

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الذين هم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الذين هم خير خلق الله
أجمعين

اطلاعی۔ اس مطبع ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جو جبکہ مطابقت و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل وچ کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب لغات وغیرہ فارسی و اردو دیکھنے کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب لغات عامہ غیر محقق فارسی		بہار نجوم مشہور از شیخ بہار کا فذ	میں پ
مصطلحات الشعر (محشی) - خلاصہ		سفیر چٹنا۔	
بہار نجوم۔	میں پ	مؤید الفضل - عربی و فارسی و ترکی	
دافع الاغلاط - مولفہ مولوی		لغات مستند و مستعمل کامل و در دو جلد۔	۱۲
امان اللہ صاحب۔	۹۷	لغات المبتدی - راج کتب دہلی	
فرہنگ آئندہ راج - کامل در دو جلد		از ملا سیف اللہ۔	عہ
مولفہ منشی محمد یاد شاہ صاحب		انصاب لہ صہبان نظم از ابو نصر	
رتبیں ریاست و زیا نگرم۔	۱۱	فرانی۔	۱
ایضاً - کاغذ قسم دوم۔	۱۱	فرہنگ گلستان از میر تقی میر	۱۱
کشف اللغات مستند از فاضل		فرہنگ بوستان۔	۱۱
عبد العزیم کامل و در دو جلد۔	عکاب	فرہنگ سکن نامہ نوی۔	۱۲
تخیلات اللغات سے چراغ ہدایت		فرہنگ لیلیا بہ جای۔	۱۱
تلفظ کرہ زمین۔	میں پ	فرہنگ جہانگیریا - از میر تقی میر	
ایضاً - بغیر چراغ ہدایت۔	میں پ	مستند معروف۔	۱۲
انصاب - مع احسن العباب سے		شرح معانی تصدیق بہار فی سائر	
شرح لاخواس از مولوی محمد حسن کاندھلوی	۴	ایام بخش صہبائی۔	۱۲
پربان قاطع مع نمونہ و دفع قسمل		شرح انصاب صہبائی - از کریم اللہ	
مشہور لغت۔	میں پ	دشت بیاضی۔	۱۲

چون نطق سخن را بسا گوید و بسا و جان

مفتاح کنجینه مل لغات کلید خزانه رموز و طلحات حضرات صوفیه صاحب الکرامه ع

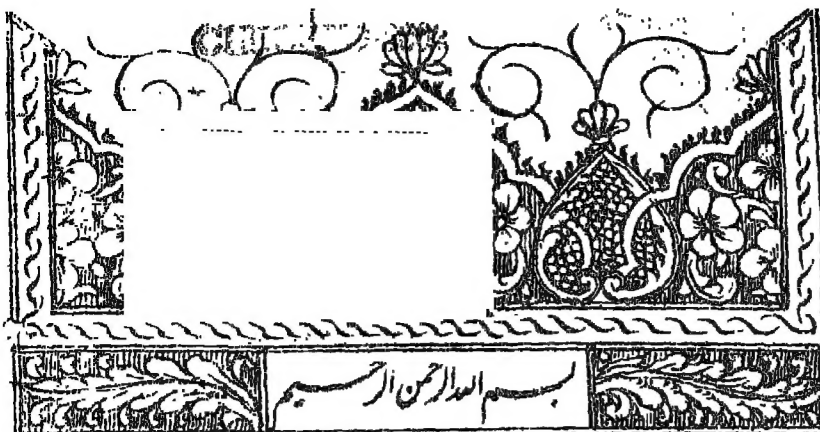
اطراف اللغات

معروف و معروفه

در بیان لغات و معنی

از دروین و تالیف عالم بزرگ فاضل جلیل القدر مولوی عبداللطیف صاحب

کتابخانه ملی و کتابخانه کابینه و کتابخانه مجلس شورای اسلامی



این فرنگی است مثل بیل لغات عربیه الفاظ عجیبه ^{۱۱} فتوی مولوی کشن ^{۱۲} تائید لطیف خبر که فرنگی بخش
هر چند و کثیر است اقل انباء ^{۱۳} محمد الطیف بن عبدالمکبر ^{۱۴} شیرازی و اجتهاد از کتب معتبره عربیه و
فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بهریت بهتاس و صراح که در فن خود کمر بست و ^{۱۵} وسیع رفیع الاساس و کثیر الخ
که گنبدت فی شبر و سراسر قد برنگ میر جمال الدین ^{۱۶} ابن حجر ^{۱۷} سی بفرنگی جماعی است که از بیل و باریز فرنگی
مستبرقه و خصب ^{۱۸} در نقطه شده و بی تکلف در وادی خود کما بیست ^{۱۹} استحقاقا بخش خاص و عام و کشف اللغات
شیخ عبد الرحمن ^{۲۰} سوره باری که در حدیث آن هم بهریت کاشف قلوب از باب شکر التیاس و
مدار الاناضل شیخ انصار و سر هندی که مدار افاضل برای اهل هند و شعراست و مؤید الفضلای شیخ لادلو
که اکتی در سل لغات مؤید فضلاد علما است و شمس اصطلاحات صوفیه شیخ ابن عطار و شیخ عبدالرزاق
کاشی و فرنگهای متفرقه فتوی که بعضی از باب طلب در خود جبر و قیاس جمع نموده اند و تحقیقات بقیای
که در مدت و دوازده سال از نموده و نتیج این کتاب ^{۲۱} مستطاب و ^{۲۲} ویراج لغات حاصل شده بود و سراسر
آورده و در سلک تدوین کشیده ^{۲۳} سی بر اطراف اللغات گرفته اند و اول حرف را باب و آخره فصل
داده و در لغات هر چه نوشته شد و بر لغت عربی و فارسی و ترکی و سریانی و دیگر که میبای
فارسی و ترکی است عرف و بر لفظی که میان ترکی و فارسی مشترک است ^{۲۴} لغتی که میان فارسی و هندی مشترک است
نه و آنچه میان عربی و هندی ^{۲۵} لایس باشد علم علامت نهاده که برای و عالم تقریر و تمیز ^{۲۶} محتاج تحقیق و تفتیش
نماند و آنچه نهایت اهتمام و غایت ^{۲۷} است و در این باب تقدیم رسانیده چون امثال این تالیفات می باید که
علم ^{۲۸} فهم عموم القیاس باشد و بشدی وی را بآن اقتیاج واقع میشود و تقریر ناورد و شور و اقصی غایت کرده و هر چه
در فتوی واقع شده عموما ^{۲۹} برآمد و با وجود آنچه متداول و زبان و عوام و خاص بود و آنی ^{۳۰} خسران نموده و میتوان بود که
درین ^{۳۱} بعضی ازین عالم داخل شده که در نسخ ناخن شوی این فرنگی ^{۳۲} بجهت آن ترتیب یافته شود اما چون و بغایت

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲

تقویتی که برخی از سلف نوشته اند آنرا بود بلا خلاف که شاید در حقیقت باشد یا در کتاب دیگر باشد و در بعضی
در فرهنگ نیز این ترک آن لائق نیست و نیز چون که لغت در فرهنگهای مختلف در کتب متعدد و همچنین در
عصر ایشان متبع اطلاع بر هر حاصل نشده هر چند که در تقویتی یک معنی یا در معنی مستعمل شده بود و سطر نیز در
طالبان مدرست کلام و معتقد شدن به معنی معانی را درین مجموعه ابراهیم بوده که در بعضی مطالب علمیه تقویتی
بر معنی که در مقام لغت کلام مقصود و مطلوب باشد از آن جمله اخذ نمایند باقی معانی نهائش و مفاهیم دیگر
بکار آید بلکه در کثیر قطع نظر از حل لغات تقویتی از مطالب این کتاب حاصل گردد و اگر مقتضی نیست خطای در لغت
واقع شده باشد چون که در بعضی و ناظمی در ادبی نیست و از کتب مذکوره صدر استنباط و استخراج نموده و در
نور صدر از باب فتنه و صورت و اصحاب نظر و فکر است که بدین غرض درمیان شدند و طبع و تفسیر
که کنند و این فرهنگ از قسم فرهنگهای فارسی که مخصوص قیاس و تمیز کردن یافته باشد و دیگر در تحقیق و تفسیر
و تحقیق نیست که کتب متبع و عید پیش قاموس و صراح اعتماد نمایند بر هر سخن یا سخن هم کند قطره از خون
حکیم کند و تعیین کس که از جهان حق بهره دارد و سوره و نام کلام او را یافته و نام تفسیر و تفحص یکشده و در تالیف
و تصنیف چشیده بیدار و نه زبان معنی نور و در چون دیگر کسی در از نخواهد بود و طریق انصاف اندر دست نخواهد
سیر که از این عالم چیزی ندارد و میرود است از سخن او و باک و اندام و طبع و در جمع کردن این مجموعه فرهنگ
و دانش دوست بر سر حد حقیقت و معلوم مستقیم مولانا ابراهیم و طبعی که بدین با مسود این دستور و در هر
تقویتی حاضر بود و قراعه و ساخته نگذرد و در حضور الفاظ و معانی گردیده جز غلام بود و سواد این نسخ و علم
دار و شکر الله تعالی در نهاده این در بیت النوری که از اجداد اوج مال الدین خطیب و قوامی که نسبت به مشارالیه
حال و در این جمع است قطعه یکس و یک قوافی بنده را باری نگردد و هر کس بیت شعر و است از رعیت در
جز جمال الدین خطیب ری که بر خواندی تا عیبات عایدت شایعات ثبیات به باب الف فصل الف
استثنای چیزی از جمله بر آوردن و انشاء الله تعالی گفتن که قال الله تعالی فی سورة انفص
فی قصه اصحاب النجاة او انتم کفرتم و لا یستغنون و لا یستغنون انما لا یقوتون انشاء الله و سی استثناء
و این کان شرطاً و صورته لان بودی نهای الاستثناء و لکن چیست ان معنی قولا از جن انشاء الله تعالی و لا اخرج
الا ان انشاء الله واحد استیلا و دست یافتن و غالب شدن در سید بنایت کار و طلب
و لایت کردن اثر و بار و بار یافت با اول افتوح و ثانی زده چهار معنی و در اول باری با شش بزرگ
و عظیم باشد و آنرا سبب عظیم نیز به حیر آورده اند و در شجاع و دلا در شکیبایی به سوم حکیم فروزی و
شاه نام معنی یا در شاه ظالم عموماً معنی ضحاک خصم و آرد و در چهارم علم اثر و یا به حکم را نامند و به

در فرهنگ ۱۱
در فرهنگ ۱۲
در فرهنگ ۱۳
در فرهنگ ۱۴
در فرهنگ ۱۵
در فرهنگ ۱۶
در فرهنگ ۱۷
در فرهنگ ۱۸
در فرهنگ ۱۹
در فرهنگ ۲۰
در فرهنگ ۲۱
در فرهنگ ۲۲
در فرهنگ ۲۳
در فرهنگ ۲۴
در فرهنگ ۲۵
در فرهنگ ۲۶
در فرهنگ ۲۷
در فرهنگ ۲۸
در فرهنگ ۲۹
در فرهنگ ۳۰
در فرهنگ ۳۱
در فرهنگ ۳۲
در فرهنگ ۳۳
در فرهنگ ۳۴
در فرهنگ ۳۵
در فرهنگ ۳۶
در فرهنگ ۳۷
در فرهنگ ۳۸
در فرهنگ ۳۹
در فرهنگ ۴۰
در فرهنگ ۴۱
در فرهنگ ۴۲
در فرهنگ ۴۳
در فرهنگ ۴۴
در فرهنگ ۴۵
در فرهنگ ۴۶
در فرهنگ ۴۷
در فرهنگ ۴۸
در فرهنگ ۴۹
در فرهنگ ۵۰
در فرهنگ ۵۱
در فرهنگ ۵۲
در فرهنگ ۵۳
در فرهنگ ۵۴
در فرهنگ ۵۵
در فرهنگ ۵۶
در فرهنگ ۵۷
در فرهنگ ۵۸
در فرهنگ ۵۹
در فرهنگ ۶۰
در فرهنگ ۶۱
در فرهنگ ۶۲
در فرهنگ ۶۳
در فرهنگ ۶۴
در فرهنگ ۶۵
در فرهنگ ۶۶
در فرهنگ ۶۷
در فرهنگ ۶۸
در فرهنگ ۶۹
در فرهنگ ۷۰
در فرهنگ ۷۱
در فرهنگ ۷۲
در فرهنگ ۷۳
در فرهنگ ۷۴
در فرهنگ ۷۵
در فرهنگ ۷۶
در فرهنگ ۷۷
در فرهنگ ۷۸
در فرهنگ ۷۹
در فرهنگ ۸۰
در فرهنگ ۸۱
در فرهنگ ۸۲
در فرهنگ ۸۳
در فرهنگ ۸۴
در فرهنگ ۸۵
در فرهنگ ۸۶
در فرهنگ ۸۷
در فرهنگ ۸۸
در فرهنگ ۸۹
در فرهنگ ۹۰
در فرهنگ ۹۱
در فرهنگ ۹۲
در فرهنگ ۹۳
در فرهنگ ۹۴
در فرهنگ ۹۵
در فرهنگ ۹۶
در فرهنگ ۹۷
در فرهنگ ۹۸
در فرهنگ ۹۹
در فرهنگ ۱۰۰

و نام بیان است و از فرزندان لولک بنی اسلم بنی ترک ملک بادشاهی داده زینا اختیار کرده بود و او را خضر از ان
 گفتند که بر سر زینتی که نشستی سبزه پیدا شدی و سبزه که ناز گذاردی حوالی آن قطع سبزه سبز شدی و گویند از میا
 نام الیاس است آتشهاست یعنی سبزه را روی آرام و بی صبر و ناشکیبائی التجار کبیر پناه آوردن است و سبزه
 ع کبیر باقی گذاشتن اجتماع کبیر اول و با وجوده و برگزیدن و بر تافتن سخن و فرستادن آوردن انخوا
 ع کبیر و عین مجسمه گاه ساختن اعضا ع جزوای بدن اختصاص کبیر یعنی کردن اوضاع چون وقتی و
 بیس و ناگاه و او یعنی اول شرط است و مضمون و مضمون سودم ادات خیر همچون چو چارم و مفاجات است
 و یعنی پس خورده نیامده اطلاع کبیر یعنی درازی امید و عیش و از یاد چیزی نوشتن و غیره نوشتن فرمودن و
 برگردانیدن و بعثت زکام مبتلا گردیدن اجتماع کبیر و بر نشدن اقتصاد ع کبیر تقاضا شدن است و سبزه
 ع کبیر آب خوار شدن و نام علقی است که صاحب آن علت بر چند آب خوردنش گی نرود و شکمش هر روز بزرگتر گردد
 است و سبزه از باب افعال یعنی آب خوردن است آتی ع بضم ز ن مفرد اقناع کبیر است کون اعتبار
 ع بالفق یعنی سرکش است جرح عتوا شپای ع بالفق چیز را انجاء ع کبیر جلا دادن و صاف و روشن کردن
 و روشنائی احمد طاف ع کبیر بزم برگزیدن ارجاع کبیر بزم و رای حمله و چیم پس افگندن و نزدیک آمدن براه
 و تباریک شدن شب و امیدوار گردانیدن و بزرگ گردانیدن و فتح جمع رجا را که و تقصیر و فتح جمع رجا تقصیر کرانه
 چاه الارع بلان و آگاه باش و احواف تنبیه است و الارع بالکسر و التشدید و بگردد و فتح و مد و تخفیف اللام نعمت
 و نیکی اسما ع الفتح جمع هم و نیز نام زن امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه که امیر المومنین را بر سر گرفته و نیز
 نام عشوه و سحر که آنرا اسما بنت اسماعیل گفتندی و کبیر نام کردن اسما ع کبیر و سکون نون و مد و حمله قلمش
 گردانیدن اسما ع کبیر بزم و سکون نون و مد و حمله پدید آمدن و آفریدن آوا آواز باشا نا کبیر بزم و نون
 مد و حمله و ارباب آینه جمع اولی جمع ارجح و فتح بزم و فتح یعنی من ابرار یعنی زیرا است و کبیر است
 یعنی ستایش بکن و ستانیدن و بضم کتاب مغان از اختراعات زینت ایما ع کبیر اشارت ایما ع کبیر
 را ندن و چون در صواب خرج را مجزا دهند و فتح کنند و بجا آورده و چنانچه قاضی محلی کند گویند امضا کرد و شکیبا
 ع بر وزن افعلاست مفرد شوقی است بر وزن فعل یعنی بد بخت اجتماع کبیر یعنی پاره پیچ ری
 ایداع کبیر آشکارا کردن وحدت کردن ایفا ع کبیر دادن و گذار ع ایما کبیر جمع است است است
 کثیر باشد اقناع کبیر بر باید دادن و اندام علم بالصواب **فصل الباء** اصطرلاب ع بضم
 اول تراوی آفتاب و آن طاسی و حلقه نیست از جام کیمبر و استخراج نموده اند و بسین حمله و صا و صا و آمده
 و تیر گویند که در زبان یونان اصطر ترا و را گویند و لاب یعنی آفتاب و قیل لاب نام کیمبر و وضع او قیل

[illegible]

3

کبیر اول و نون و فتح هجوه تانی از تانی است یعنی تاخیر و استغنی و علم کردن و قبل انات بوزن فذات یعنی شستگی
وزن آهسته استقامت - ع کبیر خوشی کردن و بسوی خود میل فرمودن آلات - ع بفتح و مدح جمع آلت و
آلت چیزی که سبب حصول چیزی باشد از دست - ع بفتح هجوه و کسر او مجروح میم کفر و سختی درج و سال و خط
گویند یا بخت کبیر حلال گون انداخت - ع کبیر و خای هجوه با نیند تشرع عادت کبیر باز گردانیدن
امارت - ع کبیر فرماندهی و حکومت کردن و بفتح علامت امارت جمع استقامت کبیر با چی چنین امارت - ع
کبیر باز گشتن و نویه پذیرفتن طینت بضم اول و سکون میم بی آرزوست آیت - ع بدو فتح نشان حمد های قرآن
آکی و کات جمع استقامت - ع کبیر ناکمن شدن در و دو حال ببال بگردیدن چنانکه آب سرد گرم شود و آب گرم
سرد شود القافات - ع کبیر کوشه چشم بگردستین و پس گردستین در وی بچرخ کردن افادت - ع کبیر در سخن و حرف کردن
و آب بختن و باغبوی باز گردیدن استقامت - ع فروتنی کردن اصابت - ع کبیر و صا و مملد رسیدن برده رست و باطن
و خوشن و صواب گفتن اجازت - ع کبیر و صم و زای چنین رواداشتن و خست دادن است - ع بضم اول و فتح میم بشود
گروه و دین و امام و بالای مردم و هنگام هم جمع است فرخست - ف افروخته و در کای و فضل با خوا و کد انشا الله تعالی
فصل انشا انات - ع بفتح هجوه و نایین مثلثین کالای خانه و مال از دست و گد سپید و غیر آن انات - ع کبیر
هجوه و نون زمان و اوج انش است و مراد بانات که در قرآن آمده است که انان یخون می فروخته الای انان یعنی تهای
ناوه است انتکات - ع کبیر همه جدا شدن فصل حیم - خراج - ع کبیر بیرون کردن بختاج کاشتر شدن استخرج
ع طلب درجه نمودن و در اصطلاح شکلمان خارق عادت کافرا نگویند چنانکه مومنان را کرامت و در اصل نسبت
نزد یک گردانیدن خدای تعالی بنده خود را چشم و عقوبت خود و طلب گشتن کردن سخن از زبان بیرون کردن
و اندک اندک نزدیک گردانیدن از خراج - ع کبیر چنین در زدن استخرج - ف ایامی بفتح نبون زده
مبعی کشیدن و کشند و انداختن و اندازنده و کش و با بذا بود و نیز مبعی قصد و آهنگ آمده ابو ج - ف
یا اول مفتوح ثانی زده قند و شکر را گویند استخراج - ع کبیر طلب بیرون آوردن کردن اطلاق - ع
کبیر در آوردن و در برود چیزی در چیزی و از بچاست قول حق تعالی تو یخرج اللیل فی النهار و تو یخرج النهار
فی اللیل از و اوج - ع کبیر جفت کردن و با یکدیگر جفت شدن اقتضاج - ع کبیر بختن ابراج - ع
بفتح جمع برج و برج بالضم کوشک و نیز دوازدهم حصه فلک حکما فلک البروج را دوازده قسم کرده اند و هر قسم
را برج نام نهاده چنانچه در علم هیئت مبین است اسج - ف کبیر اول یعنی برج باشد ابراج - ف بادل مفتوح
ثانی زده پنج معنی دار اول ثد و مرتبه باشد و از جمله صاحب قدر و خداوند مرتبه را نیز گویند چه منزه معنی
صاحب و خداوند آمده دوم بعضی کند نسبت سوم معنی کر کردن که تعریفش انشا الله موم خواهد شد

فصل انات
فصل حیم

فصل الحاء

چهارم نام غریبست که بر آن در غایت ترمیمی باشد و بالش بدان پرمایند و آنرا بترکی بر خوانند و ترجمه معنی
 قیمت آمده و آنرا از نیز نامند اوج - ف ارتفاع و بلندی و هواد و عوج باشد **فصل السجا والواخ** -
 ع بفتح اول جمع لوح که شخته باشد از لاج سیاه و سفید و کلین تر اوج صحن گویند و نیز زبان آورند صیاح - ع
 بفتح هزه باء و ا و ا و جمع صیاح است و کبکسر هزه باء و ا و ا و صطلح - ع رسم و آئین و اتفاق قومی بر چیزی و
 با یکدیگر صلح کردن **فصل القحاح** - ع کبکسر شش و بیان کردن و خورتن از مشکلات قرآن و یاری خوانستن و
 طلبه بفتح حبیبی و روز پانزدهم از ماه رجب را روز شفا میگویند آنست که در ایام رحمت خدای تعالی در روز
 یاری بهشت در آن روز کشته شود و برای مومنان و نیز مقرر است که در کعبه و درین روز جهت زوار می کشند
 و بعضی گویند که درین روز زبانه های کودکان کشته میشود و چنانچه زبان عیسی علیه السلام در آن روز کشته شده
فصل القحاح - ع کبکسر سوا شدن از تباح - ع کبکسر شاد شدن و رحمت کردن **انقباح** - ع کبکسر نصیحت
 پذیرفتن **اشلیح** - ع بفتح سیاهها که از دور دیده شود و اجسام کالبد استقلح - ع کبکسر دل و طای مهله
 سر و ن زدن و گاو و شل آن **اسحاح** - ع کبکسر زاری کردن و در خوستن و تسکین و مبالغه کردن و او کرم باریدن
 باران **اقتراح** - ع کبکسر اندیشه سخن گفتن و بیدار کردن و چیزی از کسی بخواهستن **ارباح** - ع کبکسر
 سودمند کردن و بفتح سود و ا و فعا جمع ربح **انجاح** - ع کبکسر روان کردن و روان شدن حاجت **افحاح** - ع
 کبکسر برآمدن و روان سوز آسمان چنانکه چشمهای سوی زمین باشند **ارتباح** - ع کبکسر دو گرفتن **اصطلاح** نمایی کردن
 خدا فساد و الله اعلم **فصل الحاء ا و ساخ** - ع جمع و نفع یقین بریم و چو کاخ - ع با اول مفتوح و ثانی زده
 آخ - ع بد معنی آفرین است آخ - ف کمر برادر و ا و الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتاری طوی بفتح
 گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و ناسف بر زبان رانند و با اول مفهم کلمه است که در وقت نهایت خوشی
 و غلط گویند آو خ و آو خ - ف با هزه مدوده و ا و فتوح و د و معنی دارد و اول آه آمده و دوم نصب باشد
 او شاخ و معنی گستاخ **فصل الدال** - **الحجد** - ع بفتح اول از ابی جابر حکیم است که حرف تهجی را بطریق
 خاص او جمع کرده و آنرا حساب جبلضم اول نیز گویند و حساب جبل بدو طریق است صغیر و کبیر آنچه متعارفست
 آنرا صغیر گویند و کبیر آنست که با هیئات حساب کنند قال النبی صلی الله تعالی علیه و سلم ویل معالیم جبل من
 تفسیر الی الحجد قبل فی تفسیر بجای و جدا و م فی المعصیه بود ای اتبع هداة فرال عند نسیم الحجد و طی ای حطه
 عنه زنبه بالقرینه و الاستغفار کلین تکلم بکلمات قناب علیه القبول و التوبة یغفر ای ضاق علیه الله
 فنقض علیه قشرته ای افزونتر شد علیه یا کرم خدای انخدومن الله القوه منتطف ای شجع عن و سوا الشیطان
 البخرینه لا آله الا الله افراد - ع کبکسر تنه کردن و یک بچه زادن استخوان - ع کبکسر و یگانگی داشتن

فصل الخاء

فصل الدال

فصل در بیان
اصول و معانی
کلمات و اصطلاحات
فصل در بیان
اصول و معانی
کلمات و اصطلاحات

از دو حدیث اعتبار راست باسقاط جمیع اعتبارات امر و منف نام میوه است معنی که آنرا امر و دوا می گویند
نیز خوانند و بناشانی نیز مشهور است **فصل الذال** - اخذ مع فتح الف و سکون خاگزن و بعد و کسر خاگزن
فصل الراء - ایتبار مع کسب اول و بای تخانی و نای مثلثه برگزین و افزون پیش و شستن بمعنی عطای
دادن و خط و گیری بر خط خود اختیار کردن ایتبار مع یا اول مشتق چهار معنی دارد اول معنی بر و مملو آمده دوم
فرو رفتن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم خص و خاشاک و سر کین آدم و سائر حیوانات و امثال
آنرا گویند که در وجودها تودا سازند و مزاج آنرا در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد چهارم بر که را گویند
و آنرا آب ایتبار نیز خوانند و تباری جمع بر یا کسر است و تیره گرمی که پوست شتر بر قطن او درم آرد استخجار
مع کسب بخون آلوده کردن کولان شتر که بر سرستند برای قربان و آگاه کردن دشمن و رسانیدن و هم در بیان
انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و با صوی کشیدن عضو و مو بر آوردن و با مو کردن عضو اخضر - مع
با خای مضموم و معنی وار و اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروفست دوم استخوانی را گویند
که در زیر کردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و تباری ترقوه نیز خوانند آخچور - مع با پای
موقوف و خای مضموم و او معدوله است معنی داره اول نصیب باشد دوم شتر به را گویند سوم او کتار استخسر
تالاب در و دخانه جاری را گویند که مردمان و جانوران آنرا نجای آب خورند و تباری آنرا عطن و شمل و شور و
خوانند آخرت بذال معجمه و نه دلتش و نام شهر رمضان و یا مین معان که آن مدت باشد آنجا آب است
در برج قوس و آنرا آذر ماه نیز گویند و تباری معجمه نام پیدا بر ایم علیه السلام استغفر الله مع امرزش
خوشتن ابرار مع جمع بر نیکوکاران اکسیر مع کسب کیمیا اختیار بجای معجمه برگزیده و نجوشتن دل
کاری کردن اشتبار مع شهرت دادن و شهرت یافتن استخار مع تباری فوقانیه مشهوره تجارت کردن و کمال
عفت جمع فکر فارسیان بکاف فارسی معنی پشت چارداستعمال کنند و بد معنی بخورن نیز آمده اند زخوره
مع معنی اندر خوردن است که آنست بین باب و فصل و قال در کور شد او با بر مع بدال معله برای موصوفه پس رفتن
و پر کشتن بخت و دولت و از پس درآمد و پشت اسب ریش کردن اگر مع آنکه تیرگی دارد و بوزن
افعل از کورت افتخار مع تازیدن اعتماد بر مع عذر خواستن و بکارت بدون هیچ عذر یا معنی بکارت
و نام مشوقه آمده استخرف معنی وار و اول معنی ستاره است دوم علم را گویند و آنرا درفش نیز گویند
سوم طالع را نیز گویند چهارم در فرخندگی مانند و ستاره معنی قال می آرد تخم و در فرخندگی معنی تام منزل از
منازل قمر قوم ساخته ششم فرشته است که در عالم این گویان میگردد و هر دعای که باین او میپوست
با حاجت میرسد ششم در فقیه معنی قال گیر و معنی نویسد و تباری نویسی نیز آمده شده دوم بریده نقطه طالع

رخ برون و فار و طاه و جمله آفریدن و پدید آوردن و نوساختن و پاره پاره شدن اصحار رخ و بضای و مجسمه در
 دل نماند و دشمن بود و ضمیمه در کلمه آوردن احتضار رخ کبیر و در خط انداختن یعنی از تملک انداختن و بفتح همزه جمع
 شطری بلای کبیر و صحرار رخ کبیر پیوسته به مصیبت ایستادن اضراس رخ کبیر گزند رسانیدن و با دوستی
 شدن زن و زنان بر سر زن بودن و سخن نزد یک شدن و بدندان گرفتن و بجام گزیدن اسپ و شتاب
 نمودن ایله رخ کبیر اول یعنی اینجا و نیک و اکنون بود و بصر رخ اماله او بار است که مصدر مرفوع شد
 اقصا رخ در پیش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی او و فریختن بسیار تر و تمام تر این رخ از بار باشد که
 یعنی زن و نکو که بر میان بندند و شلوار آمده است بصر رخ کبیر بینا دل شدن و طلب بینائی دل کردن
 آکسیر ف و دخی دار و اول گوی را گویند که آب باران در آن فراهم آید و آنرا استخر و آنهمه و تالاب کبیر لای
 شیر خوازند دوم افزاری باشد مانند جباروی که شود مالان دارند و آنرا آب فرو برده و بر تانی که سجنه
 با فتن تر شیب دهند و پیشانند و شغوف با اول مضموم ثبانی زده و سین ممله و عین معجبه مضموم به جاور است
 که خوار با ابلق مانند ستمها بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان حیثیتی دهد که ستمها از اندام
 حسنه بران کس بخور و گویند هر چند که آید از نرند فریه شود آنرا شغیر بشین معجبه هم گویند و سفر نه و سفر نه و سکرو سکرو
 سنجول نیز گویند و نیز بان پندی سیه ریای فارسی نامند اسپر ف یا اول کسور ثبانی زده یعنی سپر باشد که
 معروفست و نیاز می جنبه خوانند انشای رخ کبیر زنده کردن احتضار رخ کبیر حاضر کردن و دیدن اسپ
 و آه و غیر آن انصیر بفتح اول گرد آوده ابکار رخ کبیر باه و آوردن و بفتح همزه جمع بکره بضم معنی با داد و ایضا
 جمع بکره کبیر اول انذار رخ کبیر ترسانیدن و بیم کردن و کاهی دادن از کار استکثار کبیر بسیار
 گفتن و بسیار کردن احصر بفتح اول و سکون چیم مرد و کابین ابور جمع و مصدر را باب نصر نصر و ضرب
 آمده یعنی فرو دادن و مزد و کسی بودن و بر بستن استخوان پس از شکستن امر رخ کار فرمودن و مصدر را از
 باب نصر یعنی فرمودن و بسیار کردن آمده امور و اوامر ابو ذر رخ نام می از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
 که او را ابو ذر عقالی گفتندی عقالی تخفیف فاست احجار رخ بفتح جمع حجاره رخ جمع سفر کبیرین
 جمله کتاب و پیشا بکره جمع سفر بکرت فابا شد انصیر بفتح اول و ثانی شانه ریای تختانی که تاری که عنصر
 اعلامی عناصره راجعه است و از بعض کبیر همزه نیز سهو است انصیر رخ آنچه بدان اسپانل بندند و
 فساد و بحد همزه نیز آمده انصیر رخ بفتح و عین ممله یک چشم و قاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده است
 رخ کبیر بکره و سوم و یای موحده و ثانی فوقانیه و ثبانی معجبه خبر دادن و بشارت با فتن اطوار رخ بفتح
 طر یقما و سادها و غوغا اطیار رخ بفتح جمع طائر باشد استکمار رخ کبیر اول خود را بزرگ دانستن

اکبر چرخ چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم دلو را نامند سوم ظرفی باشد که در میان کاس
 کفین بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گردانی بود که بحقیقت رختن آبهای مستعمل کننده باشد و آن را
 پاکیزن نیز خوانند آری فیه بصرش باشد و در افغان مذمومه و امور و نیادی اگر نه فیه بول مفتوح بشاف
 زوده و معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه بود اینجا از بفتح اول و سکون نون باجم نام و لایته
 است از کثر کسان که پادشاه و ساکنان آنجا همه مغانند اهلواز - ع بفتح اول نام شهر است از ولایت خوار
 گویند که برای بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب اینجا کرس
 را بگزید و آن نیز از بفتح اول و کسر زای معجمه یا بای تختانی به انگ کردن عدد و خوش کردن و یک و خوش
 اخزار - ع کسر اول و عین جمله غریزه و از جمله ساختن فصل السین - اساس - ع کسر عذره مفتوحه
 و سین جمله بنیاد اصل بنا آسایش بوزن مساجد و استسین جماعت افسوس نسته معنی دارد اول
 دریغ و حسرت بود دوم تحمیل و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و سبایی باشد و با و معروف
 در عربی نام شهر و قیاس بود و الحاس - ع کسر است مشهور که جز بار جز نشکند و معنی تیغ آید و جنس از
 پولاد و معنی آگینه نیز آمده الیس - ع آرام دهنده و بدم و مصاحب الیس - ع بد و یا تختانی به امید
 العباس - ع کسر پوشیده شدن و آشفتن شدن و آسینن شدن انعکاس - ع کسر اول و نون و عین جمله
 و از کون شدن انس - ع بضم اول و سکون آرام یافتن بخیری و کسر عذره انسان و آناس بضم جمع و تقنین
 نام صحابی رسول الله صلی الله علیه وسلم که سعادت خدمت آن سرور علیه اسلام مخصوص بود اس - ع بفتح
 و سکون میم دیر و زود و حضرت مولوی ازین مصراع که غمخس همان باقیست کور اس نیست آه است غمخس
 جان بسا وال و فنا نیست که لازمی ناضی است او سین بضم یکم و فتح دوم نام ولی معروف که از قرآن بود
 رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که مدوح سلمان سادجی بوده و گرگ را نیز گویند الیس - ع کسر عذره نامیده
 از رحمت خدا تعالی اباسه جمع نفیس - ع جمع نفیس سکون فاشخص و کالبد آدمی و بزنان آنجاس - ع بفتح
 جمع سستیناس - ع کسر قرای و قانی و یای تختانی و نون طلب انس و آرام کردن به خود کردن بخیری و ک
 ع بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و کرک و قبیله است از این الیس - ع بفتح اول و سکون تانی
 و یای مفتوح و سین جمله اعلی تفصیل معنی زیرک تر ایناس - ع کسر عذره کردن و دانستن و دانستن
 و دیدن و لغت و آرام دادن و بشاد کردن اقتیاس - ع کسر اظهار کردن و آید و میدیدن
 او حبس - ع بضم در اول گذشتن و محبس گردانیدن و پنهان کردن انفا - ع جمع نفس تقنین
 دم اوریس - ع پیغمبری بود و مرسل علی بنیاد علیه اسلام اهل تانیخ چنین آید و نموده اند که در

مولود شریف او در دریای مصر بوده در قیصریه و او پیغمبر سر یانی بود و او را عرب هر من او ترش است لغت
 خوانند و مراد از هر من عطارد است چون معرفت سیر کوکب و مهنارت و احکام و خواص و مریانی نجوم مدارع
 خط و قلم و خط طالع قوم از خصائص آنحضرت بود و همواره تدریس سرائع و دراسته صحیفه آثار اجداد
 و معارف انبیه و ذکر بستن انبیای متقدمه و متاخره مبارک و بنسود بادریس ملقب گشت و اول کسی که
 صنعت خیاطی از وی بظهور آمد و بود و اسلحه برای حرب و اترشیب کرد و سنت جهاد و دیر بیان خلق
 نهاد و گویند او پس علیه السلام فرمود که من سی سال باز حل گردسم و ات برآمد و از حقائق و دقائق عالم علوی
 خبر داکشتم و براسر امور ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آمده که او در پس علیه السلام است خود را
 از اعداد و پیغامبران خبر داد که بعد از و مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داد و از برای صیانت
 فتور و دستان از تاراج و امواج طوفان و بایکی از عظمای ارکان دولت بفرمود تا کنبد بران را و در مصر بنا
 کرد و خود از مصر حلت فرمود تا یربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت
 رفیع الدرجات جل جلاله بمقتضای در فتنه مکانها علیارفت منزلت و علودر عقیقش که است فرمود و بحیات
 ابد جهت مخلص مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر آمده اما این مختصر انگیزی آن نبود و باین
 مترک افتاد و الله اعلم **فصل الشیش** - ارتعاش - ع کسر اول درای مملو و تایی منقوطه از باب افتعال
 سر زدن و لرزیدن بی اختیار او باشد - ف بفتح مروف و یانه و ناکس و مراد از هر چه پس آیمت و در اشتغال
 مرد و یوانه و قلند رو سیر گشته و پیریشان و او میاش مشله اسکالیش - ف مصدر اسکا ش که بادل
 کسور سته معنی دارد و اول دشمنی و خصومت باشد دوم اندیشه بود سوم سخن را گویند و دیدن شکل بمعنی بدگو و بد
 اندیش آمده **آنجوش** - ف با غین مضموم و واه مجهول و معنی دارد اول بر باشد دوم تنده
 را گویند **افتشاش** - ع کسر فتن و شتافتن کرده بمعنی تفتیش کردن نیز آمده **انتشاش** -
 ع تنهده نمون بر تایی نوتانیه و بای موحده از افتعال در دیدن کفن مرده و هر بنده کردن اکدش -
 ف بفتح اول و کسر اول نیز بنظر آمده و کسر سوم سته معنی دارد اول امتزاج و انفصال و چیز را گویند یا یکدیگر
 دوم اسپ را گویند که پیر او از جنبی باشد و مادر او از جنبی دیگر باشد و آزمائباری جنس گویند سوم محبوب
 و مطلوب باشد این لغت ترکی است **انتشاش** - ع کسر و تنهده نمون بر تابا عین ممله برخاستن
 و نیکو شدن حال کسی و دوست خاستن افتاده و بلند شدن **اعمش** - ع بیوزن امجد ضعیف شدن چشم
ارش - عفت بادل و تائی مفتوح و دوم معنی دارد اول آینه باشد تا سر انگشتان و آزمائباری ساعد و خنجر
 دوم شکریت از ولایت شروان و بادل مفتوح و ثانی زده در عربی و معنی دارد اول دیت براحت باشد دوم

ای کرده و پروا تسامع - ع کبیر و تشدد و فرخ شدن امتناع - ع کبیر و تباہی فوقانیہ بازداشتن
 انقطاع - ع کبیر و دل بردن ارتفاع - ع کبیر بلندی گرفتن کوب و غیر آن اقرع - ع کبیر و فعل است
 از قرع یعنی پیوسته شدن سر قرع بصفتین و قرع آن جمع او اصبع - ع کبیر سبزه و سکون صدا و مصلحت و فتح و کسر بای
 موحده و بفتح هزه و کسر با و ضم همزه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اثر نیک را صبع گویند اقطاع
 ع اطراف بفتح و جواب ایداع - ع کبیر و آوردن و محو و گرفتن و گذشتن مرکب در رفتار اصبع
 س بفتح و صدا و مصلحت آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل و باریک کردن استقطاع - ع کبیر و سود و بد و داشتن
 اجتماع - ع کبیر فراجم آوردن و گرد آمدن و بیلاخت رسیدن و نام شکل چهار و هم بر دل اجتماع
 انتجاع - ع کبیر گرسنه شدن و بگلیا آید متین و نیز و یک کسی رفتن برای طلب نیکی اطلالع - ع
 کبیر دیده در گرد آمدن و دیده در شدن و واقف شدن اقطع - ع بفتح و مست بریده **فصل الغین امیخ**
 و بر ویای ششانی پاری یعنی آمیزه الیغ - ت بفتح اول و بای پاری موقوف و الف و لام مقصودتین و بای
 و بزرگ چه الیغ یعنی دلیر و بالغ بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات افعلا را عا یا آخر اول کلمه نشاید
 الیغ ب یا زای منقوط کسور و بای معروف نرفته که از قول با فعل کسی در اول نشیند **تفتار** - ع کبیر از
 باب استفعال تمام توانای خود را بدین کردن در کاری و تکی کردن موده را از افزونی مقام الایغ - ت بضم
 اسپ و در مؤید انفعلا بظدر آمده آنکه برای او سپ و توشه میا و ارنده تا بجای که نافرود شده باشد بدوی
 برسد و را اسکندر نیز گویند و آقا تیر درست است **فصل الفا - ایتلاف** - ع کبیر سبزه و بای و تختانی
 و نای فوقانیہ ساز دار آمدن با هم و جمیع شدن اختلاف - ع کبیر سبزه نام موافقت کردن و پیش کسی آمد
 و شد نمودن و هم در رفتن اسکاف - ع کبیر کفشگیر اعتراف - ع کبیر قرار کردن بگناه و صبر نمودن
 و پیرسیدن خبر اعتراف - ع باغین مجاز کف آب خوردن اعتراف - ع باغین مجاز کف آب خوردن اعتراف - ع باغین مجاز کف آب خوردن
 از چیزی اکتلاف - ع کبیر و نای مشدده سیت کردن اشکاف - ع بفتح شگافست که سوراخ باشد اسلاف
 ع بفتح پیشینگان و در گذشتهگان و آن جمیع سلف است و اسلاف کبیر بزرگ و چیزی بزرگ سلم دادن ارتشکاف - ع کبیر
 درای مملو و نای فوقانیہ و شین مجھے کییدن از لاف - ع کبیر و رای مملو و لاف نیک گردانیدن و جمع کردن و جواب
 شدن اصحف - ع بدوزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علمای و عظمای ابنی اسرائیل بود اول بر خیا نام شربت
 و بعضی گویند بر خیا نام پدر او بود و بختین کبر اصناف - ع بعضی انواع صنف کبیر حصه الیهف - ع بفتح
 خود اختصاراف - ع کبیر صاحب پیشه شدن اسراف - ع کبیر بی اندازه جمع کردن و بزرگ ذات کاری کردن
 از حد در گذشتن اکتشاف - ع کبیر پناه گرفتن اشکاف - ع کبیر علای و تهن اشکاف - ع کبیر سبزه

فصل الغین

فصل الفا

و ثانی زده یعنی غریف باشد که در باب شین نوشته میشود الفاف - ع و نشان بهم در شده و کسر در هم شدن
 اصطلاح - ع کسر بر بالی کردن الف - ع کسر بر ع و سکون لام و الف و الففت کلاما الفهم دوستی گرفتن
 الففت - ع بفتح اول و سکون نون یعنی بالف یعنی بالف تحریک و اناق کسر و انوف بالفهم جموع اول هر چیزی و کلام
 کوه و کرانه و ندان پیشین در وقت بر آمدن و مهر را نیز گویند آلف - ع بجهه مدوده بر وزن فاعل انتهی که از
 امارتینی بنالدا اسم فاعل از الف از باب ضرب یعنی بر روی نون و تا یعنی رسیدن آب و غیره و تر کردن و الف بمعنی
 اکنون نیز آمده است اعرف - ع و اوسط میان و درخ و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارت از مطلق است
 که آن مقام شهود حق است و در شی از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن الیقینا یعنی بعضی اوصاف
 که این شی مظهر آن صفات است و آن مقام اشرف است فصل القاف - اطلاق - ع از بذر را کردن
 در و کردن و کشیدن و در زبان آوردن سخن احسراق - ع بجا جمله سوخته شدن اتفاق - ع نفقه
 کردن آفاق - ع بجهه جمع افق یعنی افق و سکون فا کرانه آسمان و در بقایات رسیده را نیز گویند و نیست
 خبره را خوانند و بمعنی گوناگون گوشت آمده اعتناق - ع کسر دست در کردن یکدیگر کردن از اتفاق - ع
 کسر بر مرقی کلیه کردن و بجهه نای یاری گرفتن اسیر بق - ع آوردن و ظنی که او را دست و دلو به باشد و شمشیر
 که تانده بود و الا لایحق - ع بضم اول و ضم حیم فارسی خانه محرابیان که از موی بز و جز آن سازند مشتاق
 ع کسر گویند و مشتاق است مشتاق - ع کسر گرفتن چیزی و آب در مینی کردن از برق متشق - ع مرکب
 آسمانست از تراق - ع کسر روزی ستاندن و روزی یافتن اطباق - ع کسر اتفاق کردن و طبق
 به چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن و بفتح جمع طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است اعتناق - ع
 کسر کردن بند ساختن و قلاذه در گردان کردن و بفتح بزرگان قوم و گردنهای اسراراق - ع کسر دیده کش
 فراشتن الحاق - ع کسر لام و حای جمله پیوستن و بر چسپانیدن اداق - ع بفتح جمع اداق است
 و اداق درازندان را خوانند استعبرق - ع و بیای نبرنگ و طبر افراتق - ع کسر جدا شدن
 استحقاق - ع کسر و بین جمله بر او از استعراق - ع فراز گرفتن عهد و نقره شدن و تمام توانائی خود
 کاری کردن آل حق - ع به و اضافه مراد از اینها شده است عیال الدنیا و آنچه شده اشتقاق
 ع کسر شین بمعنی مرانی کردن و فتح بجهه جمع شفتت فصل الکاف - اوراک - ع کسر در یافتن و رسیدن
 به چیزی و دیدن و رسیده شدن میوه آمیناک - ع بهشت یعنی دار و اوکل و روزی آواز و ساز باشد و دوم
 ستون خمیدگی طاق ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا با اصطلاح بنایان لنگه خوانند چنانچه کمانها صدف و حوض
 مانند آنرا خوانند و بمعنی طرز و روش و صفت باشد ششم صفت معروف و بجا نوران را نامند و ششم بمعنی

فصل القاف

فصل الکاف

کشد بر بود و از سنگینان بختی نیده باشد به شمع طویل و آخره خانه را نامند ملاک سر بفتح جمع ملک کبیر اول و سکون
 ثانی و ملک لغتین که بختی و شسته است به حضرت مولوی چندین جبار لغوی با بختی آورده اند در دفتر دوم در
 قصه تعلیم سلیمان علیه السلام در دل لغتین میفرمایند میت خاک آدم چون که شد جلاک حق به پیشانیش
 سر را ملاک حق به دور دفتر سوم در قصه ماروت و ماروت سگوبند میت تا چه مستیها بود ملاک از
 و بر ملاک روحهای پاک را به دور دفتر چهارم اخیر قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام میت در زمین
 و دیوان و پیران سر کشند جمله را ملاک در چپ کشند غرض از تحریر مستکات متعدده اثبات این معنی است
 که ملاک جمع ملک لغتین آمده امساک سر کبیر باز ابتداء و نگذاشتن و جنگ و زدن از ملاک ف
 بدختره باز از عجمی مفتوح بنون زده کاف عجمی عجمی و شکنی بود که بر روی و اندام افتد و بقصر نیز آمده و نیز بختی میوه
 دور تخمیر است برای فارسی بوزن وزنگ نام والی مازندران که رستمش گشت اشک - ت کبیر اول و بفتح
 شین و وزبان ترکی یعنی خواست و بفتح و سکون شین آتشیم اصططاک سر کبیر هم و آگشتن و زدن
 و در فراز کردن ایلاک سر کبیر نیست و ملاک کردن ایلیک - بفتح بزه و سکون بای تختانید و فتح
 بای موحده فاصد و غلام افک سر کبیر بزه و فای مفتوح و بفتح گفتن و ضم کردن اندین او رنگ - ت
 تلج و تخت اشترک - بفتح جمع ضربک ای ابتداء مثل شریف و انزاف و کبیر ترکیب ساختن فصل اللام -
 کل سر بفتح بزه و سکون کاف خوردن و بامد کسر کاف خورنده اتصال سر و لغت پیوستن و رسیدن
 و در اصطلاح صوفیه ملاحظه نموده عین خود را در حالت بودن او متصل بوجود آئی با قطع نظر از تقیید وجود آئی پس
 می بیند عین بنده و اسقاط اضافت وجود بنده بسوی آئی پس می بیند اتصال مدد و آئی نفس و نفس رحسان
 علی الدوم بسوی خود کشد باقی ماند بنده آن مدد و کل سر لغتین میوه غل و هر چه او را خوردند و منه فوله تعالی
 اکله و اتم اقلال سر کبیر اندک کردن و درویش شدن و بدوشتن و نیز بفتح جمع و قلال نیز جمع قله است
 که بمعنی سر کوه است و سر مردم و برتر چیزی ابل سر لغتین امید و شستن آمال به جمع اشکال سر بفتح
 جمع شکل و کبیر شکل گردانیدن و پوشیدن اشغال سر کبیر مشغول بودن به تروخت بودن و کار و مشغول
 ساختن و بفتح جمع شغل اشغال سر کبیر زاری کردن و گردانیدن ایابیل - بجمع ابل و گاه مرغان که
 صاحب ایل را ملاک ساختن و نیز بمعنی کرده کرده ایل - بفتح تین و لام شد بمعنی بند گز و لغتین و تخفیف لام
 بمعنی مهلت و مرک و بدو کسر جیم بوزن عاجل اشجان اشلال - بفتح و لیل خواستن امثال سر بفتح مانند با
 و مثل و کبیر اول و سکون ثانی قصه او استا نابع مثل لغتین امثال سر مثله کردن کشته را و قصاص کردن
 با کسر ل - بفتح است و کابل اصل - بفتح نگاه و نیز اصل اصل وصال بفتح اول و صلت با کسر و الضم

کبیر

اشتکمال کبر تمام کردن و تمام شدن و خوشن اعلال و کبر بندای آیین که برگردن مردم نبندد و
 آبهای روان که میان درختان رود و کبر کنند و دشمن و خیانت کردن اصحاب شمال و آنکه نامهای اعمال
 ایشان بدست چپ پدیدند آل و شخص هر چیزی و اولاد و شراب که با مدد و شبانگاه غوزند و بغیر و کسر
 الف نام در لایت و در نصایب الصبیان یعنی بیانست و در شرح نصایب است کبر و تشدید لام یعنی خدای تعالی
 و خداوند و زینهار و همسایگی و بیم و سوگند و خوشی و مشغول پارسا نیست معنی ماهی و ام و اگر که آنرا بال و دال
 نیز گویند و آفت و رنگ سرخ و مصفر که آنرا آل رنگ گویند و چو بهای خیمه و شراب و کوکوب را نیز گویند و
 اسپ بود و بستان و مرضیت که گاهی زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که
 جنیت باین نام که از رحم زنان نوزائیده میگردد و بزبان ترکی مریاد شالان را گویند و آنرا آل تغا نیز گویند و
 بزبان هندی و پشت که از پنج آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روماس و در هندوستان جایها را بدین
 رنگ کشند و در دایان نیز بکار برند اکمال و کبر تمام کردن و احتشال و کبر کسب شدن و کوشیدن فتن
 و حکم باطن شدن و در محسوس مانند اشتغال و کبر از جای بجای رفتن احتمال و کبر بازداشتن
 اکول و بفتح هیره و فخر شکم و بضم هیره جمع آکل از تحال و کبر و بجای مملکت یا زینهار و بی اندیشه چیزی
 را از جای برداشتن و بجای رفتن و فعل لغات است باز و منزل برداشتن و بیشتر کسی نشستن اعتلال و کبر
 کبر علت مند شدن و بهانه آوردن و بازداشتن کسی را از کاری اطلال و کبر هیره باطل کردن
 خون و شرف شدن و بفتح هیره نشانهای خانه و سلا و جایهای خراب شده اتمال و کبر و بیم
 و تازی و فغانیه آهستگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و راست ایستادن و آرمیدن و نیز بمعنی مستی
 است اختلال و کبر زبان زده شدن و بیم انداختن و نیاز مند شدن و لاغر و ضعیف شدن و خلل
 پذیرفتن اشتغال و کبر و فون و زنده شدن احتمال و کبر و فون و عای مملکت کشاده شدن
 اختزال و کبر فرو آوردن و بفتح جمع نزل است احتیال و کبر و فون و حیل پذیرفتن احتمال
 و کبر و از وی شکم زدن و نیز بین نرم در زمین دشت رسیدن انحلال و بفتح تمام نزل انفعال و کبر
 شرمند شدن و فرزندگی اقول و کبر بنشینان و ناپدید شدن احوال و کبر و فون و حیل پذیرفتن احتمال
 و بفتح مددای نگذری ابدال و کبر و فون و بفتح مددای نگذری ابدال و کبر و فون و حیل پذیرفتن احتمال
 من اند و وجه تسمیه این بخت تن بیا ببدال آنست که هرگاه که یکی از اینها را در مسافت از موضع خود ناچسبیدی یا
 بصورت خود بوی که آن اهل موضع فقدان او را در دنیا بدو گذارشته مسافری شود و نیست معنی بطل
 و نام شهریت مشهور از ولایت روم و بسین و تازی منقوطه نیندی نویسنده احوال و کبر

ملت دادن احتیال - ع کبیر صید کردن بام اعتماد - ع کبیر برابردن امتثال - ع کبیر فرمان
 پر داری کردن افضال - ع کبیر بزرگی کردن از حد و بفتح جمع فضل اسرائیل - بن ق لقب یعقوب
 علی بنیا و علیه السلام معنی او بر زبان عربی برگزیده خدا گفته اند و بنده خدا و بنی اسرائیل او را لا اله الا هو نسبت علیه السلام
 آفل - ع بر وزن فاعل غروب شونده و هلاک شونده یعنی فرورونده و پدید شونده مأخوذ است از اافل یعنی
 غروب اغزل - ع بر وزن اغزل مراد بی سلاح استافیل - ع کبیر غره و سین هلاک را گویند بزبان و بیان
 اند و وزن خورشید بگل - ع یعنی چیزی که در غایت شهرت باشد خس پوش کردن و پنهان داشتن
 آشکارا را اصطلاح - ع کبیر و صا و صمجه گاه ساختن و ضایع گردانیدن و هلاک کردن اقبال - ع کبیر پیش
 آمدن و ر و آوردن چیزی صند اوبار و میر به پیش کسی داشتن ازل - ع بفتح تین دیر پایی و پیشگی و
 زمانیکه آنرا ابتدا بنا شده و بشده پلام آنگه در آن دسروشش لاغوا شد و بفتح کیم و سکون دوم نگلی و بفتح جانی
 و از داشت و کبیر دروغ فصل المیم - الهام - ع کبیر غره در دل افکندن چرخ بطریق فیض
 و از افکندن احتجام - کبیر و بجای محله حجامت کردن یعنی خون کشیدن احکام - ع کبیر غره استوار
 گردانیدن و بفتح جمع حکم اگر ام - ع کبیر کرامی کردن و بزرگداشتن و نواختن و بخشش کردن الم - ع
 بفتح تین در دو بفتح کیم و ضم دوم غله ایست مثل کال و در اکثر لغات بدین معنی بفتح تین مرقوم گشته
 استشم - بن با اول کسور همان تم باشد اسم - ع کبیر غره و سکون سین مملکت نام اسما و اسامی جمع
 در اصل سم بود و او را حذف کردند و هجره وصل در اول او در آوردند و در آن ته نشاند و یگانه است اسم
 بضم هم کبیر و هم بضم سین و در اصطلاح صوفیه اسم نیست لفظ و تمیز ملک و اقیست معنی با اعتبار صفت
 وجودیه مانند علیم و قدیر یا عدیم مانند قدوس و سلام آشیام - بن چهار معنی دارد اول در کشیدن آب
 و شربت مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و دوم خدا را بقدر حاجت را مانند و از ابتیاری و ت
 گویند سوم نام ولایت است که بامیر و شرق شمال بگانه واقع است و در آن ملک عود و نبات خوب میباشد چهار معنی
 را گویند که حسین بن علی بن ابی طالب و از تشکیله گیرند اقلیم - کبیر اول و سکون ثان کشور یعنی بکنی بخشی از زمین و اقلیم بفتح جمع
 و در عرف اقلیم هفتم حصه دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله بستانه است مانند شان
 حواله گویند و کیوان زحل را گویند و جای او هفتم آسمان است و رنگ او سیاه است و فراج او سر و خشک
 و موثر بر خاک است و او با بیان و در همان فلک است و اقلیم چهارم چین حواله بشتی است و آذر ابر عین گویند و جل
 او ششم فلک است و رنگ او سپید و زرد و دام است و فراج او گرم است و موثر بر هو است و اقلیم
 ترکستان حواله ببرام است و او را بر پنج تیر نامند و جای او پنجم فلک است و رنگ او سیاه و فراج است

و مزاج او گرم و خشک و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حال آفتاب است و جای او فلک چهارم و رنگ او
 سرخ و زرد فام است و مزاج او گرم و خشک است و مستعد است و آرایش و آسایش عالم از و راست زیرا که
 نور روز از او است و از شب که ماه دو از دهم اندوست و نشود نمای نباتات از تاثیر او است و اقلیم
 ماوراءالنهر حال از و است و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سفید و روشن است و مزاج او سرد و تر
 او مطهر فلک است و اقلیم دوم حال عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او سفید و زنگ است
 و مزاج او آینه است و او را بر فلک خواهند اقلیم پنج حال آینه است و جای او بر فلک اول است و رنگ او
 سفید تیره است و مزاج او سرد و تر است و موثر است از حرام رخ و شیشه و زهره و اهرام - ن با اول فتوح
 یثانی زده و رای مملکت مفتوح بیم زده یعنی اهرام است که در فصل نون تشریح یافته است اهرام - ن آخر کار و
 خرام نیز همین معنی است و نیز عضوی از عضو یا چشم - ع با خاوشین جمع تبین اگر بشامت و آفت رسیده باشد
 و بدان سبب او را که رواج تواند کرد اصم - ع بفتح صاد و هما یا بیم شده که در تاشنوا اهرام - ع بضم رای
 مملکت جمع اهرام نوعی از نیمه یا اهرام - ع بکسر اول و دال جمله ناخورش مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه پیش
 امام اعظم رضی الله تعالی عنه و امام ابی یوسف رحمة الله ناخورش که نان بان رنگ گیر و پس اگر کسی سوگند
 خور که اهرام خورده پس بریان خورده حاشا شود پیش شخین و اگر نمک خورده اتفاق حاشا شود و قوله علیه
 السلام سید الاوام الملع ادریم - ع بفتح اول و کسر ثانی پست و روی زمین و در تاج است که ظاهر هر چیزی
 را گویند ادریم تار یعنی بیاض او و روی هر چیزی و پست سرخی که هنگام طلوع مهیل رنگ و بوی آن حاصل
 آید و آن دو قسم است ادریم یعنی و ادریم طالعی او و لو العزم - ع بفتح عیبر اند فوج و ابراهیم و موسی و عیسی
 و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اعزم - بفتح آهنگ و مصروفات در کار خدا تعالی جل جلاله و کار مفروض و موقوف
 باشد و اهرام - ن بضم اول و سوم مقلد تر کیست یعنی انوار از و حرام - ع بکسر حیره و برای معجمه انبوی کردن
 اهرام - ع بفتح حیره و نون خلق و عالم احتشام - ع بکسر خداوند خدم و خشم شدن و بزرگی و شرم داشتن
 استقصا - ع بکسر حیک در زدن و ایتادن اعلام - ع بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم اضمحنام
 ع جمع غم که گویند باشد اضمحنام - ع بفتح بی پران نابالغ است مملکت - ن بضم اول و سکون شین
 معجمه و ضم تایی فوقانید و است به کسی تم کردن و بناحق از کسی چیزی را گرفتن و در شتی کردن و کسی را به
 چیزی داشتن و شتم بزدن حیره تیر مستعمل است ایهام - ع بکسر و شیده گفتن او هم - ع بضم و بدل ممله
 بر وزن افعول است سیاه و زنجیر آینه که در بای بنده اند و نام پدر را بر اهرام که با شاه پنج بود و آفتاب
 چشم - ن کنایت از آن است اهرام - ع بفتح حقیق و اهرام شده مقصود از اهرام - ن با نای موقوفه فتوح بر آن زده چهار

معنی دارد اول شرم و بیابا شد دوم رحم و شفقت و نرمی داشتن بود سوم بزرگی و غرور را گویند چهارم عدل و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را مانند ششم یعنی نگاهداشت آمده هفتم یعنی غم آمده هشتم تاب و طاقت نهم نام دختر خروبر ویز بوده که چهار ماه باوشاهی کرده بود او را از نرمی و خست نیز گویند و هم ظاهر و آشکارا بود یازدهم غم داند و را گویند دوازدهم مسلمان شدن است نیز و هم خواری گذاشتن چهاردهم گناه را گویند پنجاهم سر کبر بر آمدن تبار و سرد و نبات و قلعه ارم سر کبر عجز و بار اسی هفدهم مفتوحه نام شهر است که شد ابن عاد انجام بهشت ساخته بود و بهشت بهشتها است و بقول بعضی آورده اند که بعد شش ماه یک بهشت بالای آن برختی و در کنیز اللغه می نویسند که ارم شهر علواست و نام پدر عاد و نام مردیست و قیل کبر لول و سکون دوم یعنی نشانه راه است اما هم - سر بختن پیش و کبر پیش نماز و پیشوای مردم در امور دنیوی و دنیوی و در آنکه در زمین پیدا شود و در صحاح گوید چو نیست که بنایان بآن بنا راست کنند و کتاب و نایت زمین و نایت راه را اما گویند آدم - سر بد فتح دال جمله آدم صغی علیه السلام که گشت او ابو البشر است و ابو محمد بن عباس رضی الله عنهما میگوید که بر آدم گفت بجهت آنکه از آدم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی برانند که ویرا آدم نام کردند بجهت آنکه رنگ گندمگون بوده و بر قول اول از آدم و بر قول دوم از اوست باضم اخوذ بود و بعضی برانند که ویرا از ان جهت آدم گفتندی که طینت او از خاک و آب مخلوط بوده من است بین زمین و آواخلط بنیا و این کلام دلالت میکند از آن که آدم اسم عیسی و الاهی را اشتقاق نیست و قیل تو هم دو معنی دارد اول الا و نه گندمگون شدن دوم شتر سفید باشد **فصل النون - اوان -** سر بقصر وقت و زمان **انگلیون** - در با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و یای تخمیه مضموم و او معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویر با نقشها و گره بندها و دیگر صنایع و بدایع فنون تصویر و نقاشی اختراع کرده در آن ثبت نموده بود در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و طیبیا و ز نارد در سریانی و امثالهم مذکور باشد باید دانست که اراوه از ان انجیل است و در هر مقامی که بالقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بودیم باید بود که مراد از ان کتاب بایست و آنرا از رنگ و از رنگ و از رنگ نیز گویند سوم دیبا بود و هفت رنگ که الوان سبعة در او ظاهر باشد و آنرا انگلیون نیز خوانند **آمین** - سر مفتوح کسی که بر او اشتهاد باشد و از او آمین باشد و ترس شده و می است از اسما خدا تعالی و مراد از ان الابد الامین که در قرآن آمده است مکه معظمه آمین المدین القسب علی حسام الدین و امین الدین نام یکی از خلفاء حضرت مولوی هم بود قدس سره **ابدان** سر جمع بدن آبستن - بن بد و قصه و کبریا نهفته و حامله انسان - سر کبر عجز و سکون تن و سینه مملو مردم واحد جمع مذکر و مؤنث در ان کیسانست مرد و یک چشم و سر گشت و نام آبی است در عرب و باضم بر وزن غفران ماخوذ از انست که لغت باشد **گندمان** - سر بد و

فارسی یعنی نباشتن یعنی پر کردن جای خالی و نشیب اسفلین - ع جای فروترین که مراد ازان دوزخ است
 اهرامن و آهرمن و اهرن و اهرمین - ن راهنما می بدیها باشد چنانچه نزدان رهنما کس نیکبسا
 است و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه نزدان ملک است و عبارت انیس
 که الجوس من الثویه ان فاعل الخیر و فاعل الشر اهرمن و یعنون منها ملکاً و شیطاناً و الله تعالی مشرعه عن فعل
 الخیر و الشر و نیز دیوی را خوانند که براسه استراق سمع با سمان صعود کند و شهاب اورا بسوزد و به مدینه
 نیز در اشعار اکابر واقع شده و اکثر اهرم و اهرمه نیز گویند ارکان سبع جمع رکن گاهه ازین
 چهار طبع اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم و امثال آن و جانب قوی ترجیز و خویش را بهجت آنکه
 جانب قوی است رکن گویند از خرافات و ن - ن در اصطلاح بعضی مردنست انگشت پندان
 ن و انگشت بدانست یعنی افسوس بر کاری کردن و نیز اشارت بناموشی است و کنایت از تعجب
 کردن است اشتقاقش - ن همان شتاب کردن انسان - ن پوست بز غله خشک کرده که قلندران
 بر میان بندند و زخیره در وید از بند بتازیش جراب گویند ارغمان - ن با اول مفتوح بنانے زده و
 سیم مضوم تحفه باشد که چون از جائے آیند بهجت دوستان بیارند و آزار سوغات و راه آورند نیز خوانند
 و در لسان الشعرا زگران نقل کرد و بجایه غین قاف نیری آورند که قاف تصحیف غین است و جین ممله
 نیز بنظر آمده امکان - ع آواز نرم در پر و افق جمع سخن آزمون - ن آرایش آستن و
 استقون - ن ستون - انگبین - ن شهد ارغون - ن لفتح یکم و سوم گلی است مشهور الکن ع
 کند زبان باشد آغشتن - ن ترک کردن و آلوده شدن آن ع ن محدوده چهارمعه دارد اول
 اشارت به جید است یعنی ضد این دوم بعضی ازان سوم بعضی ملاحظه است چهارم کیفیت باشد و محبوب که
 بتقریر و نیاید و بدون ذوق نتوان یافت و دشمنی اکثر جاها از عالم الف لام عمده بهجت اشارت بشی
 می آید و در عربی وقت و در اصطلاح صوفیه لفظ آن و زمان که نسبت بذات مقدس الهی واقع میشود است
 حضرت الهی است که مفسر روحی شود ازل و ابد در وقت حاضر بودن برانچه در ازل است بر احاطه
 و بودن هر یک ازین ازان احاطن جمیع ازل و ابد پس متحدی شود بآن دائم ازل و ابد و وقت
 حاضر و ازمین جت گفته میشود آنرا باطن باطن زمان و اصل زمان بواسطه اینکه آیات زمانه
 نقوش و تغییراتست که ظاهر میشود بآن تغییرات احکام از زمان و صور آن و از زمان ثابت است
 همیشه اصول - ن سعد خانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند دی است این
 نام که این رودخانه بنام آن ده مشهور است آستان ع آستان باشد اسکا لیدن - ن سکا لیدن

مصدق برنگال است که درین جمله مرقوم خواهد شد آفرین - ن تسمعی دارد اول کلمه تخمین و متایش
 بود و دوم سستی و دهنده بود و این را بدون ترکیب اطلاق نمیکند مانند جهان آفرین سخن آفرین سوم نام
 روز اول است از هفت سترقه سالهای ملکی آنگین - ن مجلس و جمع باشد از غنوی و از غن و از غول
 ن نام ساز است که افلاطون و افعی آگشت و اکثر و اغلب در میان و نصاریس دارند از سلطان
 ن یعنی شیر آید و شیر نام پادشاه ایقان - ع کبر اول بی گمان داشتن النون - ن بقصر مار
 و کبیر ک درم خرید و ز سرخ و نام حرم طغاشاه الب از سلطان - ن بابای فارسی شیر دلیر چه الب یعنی
 دلیر است و از سلطان یعنی شیر و نام پادشاهی است پس بزرگ اعظمان - ع جمع غصن بضم شاخ
 درخت و کدک غصون و غصن اکسون - ن با اول کسور ثانی زده نوحی از دیبای سیاه رنگ که
 بنایت غصن و بن قمتی باشد آئین - ع بفتح اول و کسر نون یعنی نالیدن و ناله آئین المنهین - ع
 ناله و زاری گناهکاران آئین - ن بفتح غمه و نون یعنی کجا و هر کجا و نون موقوف بر رخ و مانگی و نیز آهنگان
 و اینچنان افشان - ن کسر و فتنه افتادن و مال عقل رفتن کسی را و فتن کردن در عبارت افراشتن -
 ن و افراختن - ن یعنی بلند ساختن اذن - ع بضم گوش و کسر و تنوری و بدالف و کسر ذال در زبان
 و نیز بضمین و بدالف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش است بجهین - ن و بود مرکب من العسل و الماء و داخل
 المین الیون - ع شتر پیش خواره آمدن - ع با نمره ممدوده و نیم کسوره و سکون نون امر است
 مشتق از ایان یعنی ایان آرد بچی گردد بفتح کیم و سکون دوم آئین شدن یعنی بے ترس شدن و یعنی
 آئین کردن و آئین کردن هم آمده است او کین - ع خاک رنگ و این مشتق از و کناست بضم ر گنه که
 بسیاری زنده امتحان - ع کبر اول از مالش کردن چیزی و چیرگی را و اتم گاه داشتن و خدمت
 کردن امتحان - ع کبر خوار داشتن و غاری افشان - ع بضم دانش است که الفت باشد
 امعان - ع کبر و در تر رفتن و میراب شدن و شافتن در رفتن و روان شدن آب و حق کسی را بریدن
 و در کاری شافتن و نیک نگه داشتن امکان - ع کبر و ست دادن و مکن گفتن و مکن و قوت و قوت
 اندودن و اندائیدن - ن بفتح اول و سکون نون طمع و زراعت و کردن و بر کردن و گاه گل کردن
 آب و روغن ن در اصطلاح سخن آراستن و دروغ بسته و کلفت و کفر و آئین - ن سه
 معنی دارد اول آفرین بود و دوم روشن و رسم سوم در نزدیکی آن کار که موسیائی حاصل میشود و محبت
 نام آن ده آئین بود و بدین سبب این دارد در اموم آئین نام کرده اند که بر دوایم و تغیر نسخه موسیائی
 خوانند اعیان - ع جمع عین است العین - الذات هستی و بزرگ و شریف و مشهور و اگر بجهت عین

بصر باشد جمع وی عیون آید اساطین جمع اسطواناته است که ستون خانه باشد و نیز اسطواناته را گویند امام حسین جمع لوح محفوظ را خوانند اثنان جمع بکسرت دادن و منت نهادن و بیان کردن یکی خویش بر کسی ایمان جمع بین یعنی سوگند دوست راست و کسب معروف اوطان جمع وطن اند و ختن جمع با اول مفتوح یعنی جمع کردن و فراهم آوردن و از آنرا انختن و انختان و انختیدن نیز گویند فصل الهام استیزه ت با اول و ثانی مکسور و سخی و از اول جنگ و خصومت بود و دوم بجای و سرکشی باشد سوم خشم و کین است و از آن استیزه و ستیزه نیز خوانند آواره جمع هفت یعنی داد و اول بخی کم و نابوده شده باشد دوم برانگیزه و پریشان بود سوم حساب را خوانند و آواره بفتح هیره نیز خوانند چهارم خراب خوانند پنجم یعنی تمام آمده ششم بخی یعنی بود آنرا آور نیز خوانند بفتح برزاه این را گویند که در سوراخ کردن نعل بفتند و او بخت این نیز همین معنی آمده اکسیر نامینای مادر داد آنگاه او چایه ششم نداشته باشد که بضم تین جمع او ده بود و مفتوح و اظهار یعنی آه باشد آتش زده بخت چچان را گویند آنچه به بخت یعنی نوباده بود اما شاه جمع کسب سیدار شدن و پیداری اوقیه جمع کسوفات چهل درم سنگ و زنیست از متعارفان عرب و از اوقیه بخت الف نیز خوانند که در باب و او نوشته خواهد شد آسیه جمع بیره و کسین زبان فرعون که بنیانی بموسی علیه السلام ایمان آورد و بود حق تعالی آن معصوم را از شر فرعون علیه الله محفوظ داشت چنانکه هر وقتیکه خواستی که بادی جمع شود و محال دیوی را بصورت بر فرعون فرستادی تا او بادی جمع آمدی و بعضی گویند او عین بود هرگز بر وی قدرت نیافت و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از زمان نبویه بوده اند و جدا دم و جدا وجه فرعون آسیه و مادر موسی یعنی سیده یو خاند و مادر عیسی مریم اما فتوی بر نسبت که ولیه بوده اند بیشک نه بیه مصطلح و در روایتی نبیه لایق شده مراد ازین لفظ معنی اولویت یعنی رفیع القدر عند الله تعالی و گویند که آسیه بنت خرازم خاله زاده حضرت موسی علیه السلام بوده آسیه کسین هم نام مادر است که مذکور شده اسکیره جمع با اول مکسور و وزن استیزه بر چنین و اینه وزن و خفته انداختن استور را گویند و آنرا سکینه و سکینه نیز خوانند آنچه در بفتح و جمع فارسی چیری که در کشت نصب کنند و معنی مهر و زلفه آمده و آنرا آنچه بجایه قاف خای معنی نیز گویند اسکره جمع با اول مضوم کاسه گلی را گویند سکره بخت الف نیز آمده در باب سین مرقوم میشود انظار فی جمع بفتح اول نام شهر سیست بشام که در عمارت های عجیب است و در فتوی معنوی و در باب نظایک واقع شده و بدو است که در حلب در ازادیت بجانب انطاکیه از آنجهت ابرایب انطاکیه خوانند او اوه جمع بفتح اول و او شده و نقش خوانند و رجم و مومن و او اوه آه کشنده و نیز او اوه کسی را گویند که او را زبان حاجت نباشد

هر چه کند بل کند ابرمه سرخ نام سرشکر اصحاب فیل کما از قبل بجاشی والی جش برای تخریب خانه کعبه
 فیل سپید را که محمودی نام داشت با چهار هزار فیل و ششصد هزار مرد همراه آورده بود و بقدرت الهی
 الفریز همه پاک شدند و آن قصه در سوره الم ترکیف همین است اما ره سر بفتح اول ویم شده فرمانده
 بدی ام الهام سرخ جای بودن در دوزخ و اصل آن اقمش سرخ جمع قماش بضم متاع و دخت خانه
 از بر جنس که باشد افکنده و فکنده و انداخته - ن و کفایت از سر کین نیز داشته شده آخته - ن
 بد بر کشیده ایکه - سر ریش و دختان باشد آسمانه سرخ بد رقت خانه اشتباه - ع کسر مانند شدن بفتح
 جمع شبه است انگوزه - ن و انگزه - ن بقصر شیرینی است کثیف الراحه تاریش صلیت گویند
 آب سیاه - ن آب طوفان و نام رودی در باده که بوله حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم
 آن رود خشک گشت انداخته - ن گرد کرده و پیدا کرده و حاصل نموده فضل الیا - اچی - ت
 بفتح اول ویم پاری برادر کلان بر گویند آب در جوی - ن بابای موقوف در مطلق یعنی دولت و
 بخت و اقبال و فرماندهی آمده آشفته - ن یعنی پریشانیست اویم طالقنی سرخ قسی است اندام نسوب
 بطالفت که نام شهرست از بر عرب چنانکه اویم یعنی نسوب همین است اجر می - ع کسر وظیفه و روان
 آبی سر بفتح نزه و بای موحده کسوره یعنی سرکش املی - ع کسر ماله املاست که در فصل الف مشروح
 شد اسما علی سر قربانی و نیز طالقنه است نسوب با تمیل که موی بوده است صاحب ذمب ترسیان
 که نزه اسپ میرشد ابالی - ع باک میدارم از مصالات یعنی پاک داشتن انانی سر بفتح بیانش و ناکره
 کار آبی - ع بدست معنی ندارد اول رنگی باشد معروف و قوم نام میوه است که آذوبی خوانند سوم نام نوعی
 از گور باشد افخی سر مار بزرگ چنانکه بر هر که نظرش افتد آگس میرود چون چشم آن بر مواند که شود
 اجمی سر آگه بر گفتار قادر باشد سخن پیدا و صبح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و غیر عربی امی سر
 نادرینده و ناخوانده نسوب بام مادر و ارامی ادا ان گویند که تربیت نیافته و ناخوانده باب الیا
 فصل الالف - بر صلیصا سر بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و قصه او در
 منطق الطیر و غیره مشرح مذکور است پهنا - ن بیای فارسی مفتوح یعنی فراخ آمده بکاس بضم که در
 شرح لصاب است بد و قصر مصدر یعنی گشتن کسی را اگر کین غلبه کردن و نیز مراد از مد و واوا شک و از
 مقصور او بر و ن آمدن انگ بقیل بعد از آن بلند کردن و بافتن آب چشم و قصر آواز بلند کردن بی سیلان
 یلو اس بفتح آنزایش و ابتلا و بلا بتاس بفتح اول و تشدید نون و مد را نگویند که بتازی سمار خوانند
 و نیز یعنی رشته را که بتازیش سطر خوانند بوسینا - ع نام پدر بوعلی که وزیر نغزالدوله پادشاه رسی بود

ک

فصل الف

لغات - ف با اول مفتوح و غیر مجز و دست پای بود و آزا تا ز می نخست نامند برنا - ف با اول مفتوح
 و دوشی دارد آفل جوان را گویند و دوم حنا باشد و آزا بر ناک و بر نایز خوانند بو العلم - ع بالوده و نیز تمام
 شاعر فصیح که در عرب بوده و کلیت بهنق که در محقق ضرب المثل بوده گویند و از ترس گم شدن خود نشانی در
 گلو انداخته بود و زنی شخصی در حالت خواب آن نشان از گلویش کشیده در گلوئی خود انداخته چون بیدار
 شد فریاد بر آورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق من الهنق و آزا خنق نیز گویند و ابو اله
 کلیت آن است بهما - ف بفتح زبانی و غوی در دوشی لازم آنست و اختی که باد و خنده خود را نش گرفته
 باشد باب الاسماء - راه که نشان با و سما - ف بیفاله و بیحاصلی و بیوده و هرزه پذیرا است بنای
 فارسی قبول کنند و روان شوند و شنوند و سخن و فرمان بردار با لا - ف چهارم می دارد اول اسپ جنیت
 باشد و دوم یعنی صاف کننده آمده و لیکن معنی بدون ترکیب می شود چون می بالا و خون بالا سوم آمد و نیز را
 گویند چهارم در کتاب خود معنی فریاد آمد و بطحی اسع نام تنهایی در که و نیز در فراع که در و سنگر با بود و نیز یک زار
 بنوا - ف غلغله و قلندر و امرو ترانیده را گویند و او - ف ششش معنی دار و اول معنی طاقت و آرام باشد
 و دوم معنی دانشمند و سوم سرور برگ آمده چهارم معنی توجه و التفات و میل و رغبت بود و پنجم ترس ناک آمده
 ششم فراغت را گویند و فصل الما - بو العجب - ع آنچه شگفت آورد و این کفایت باز برگشت بود و تراب
 کفایت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بنامه نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند
 بولاب - ع یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد نام او عبد الغنی بود و هم آن در
 صلی الله علیه و سلم شنید با سله کثرت و صداوت و دشمنی او با حضرت برد و فرین واقع شده ابو لوبل ناسخ کردند
 معنی ابو لوبل صاحب را باشد آتش ابو الهرب - ع خداوند گزین فصل التا - پنجمست - ف معنی
 سواری کردن و سوار شده آمده برات - ع بیرون رفتن از چرخ و دور شدن و جدا شدن و پاکی
 پنجم فویمت - ف یعنی اذان صلوات بر خوقت و نیز پنجم فویمت که بر در طوک و سلامین زنند بدست - ف با
 اول و ثانی کسور و وجب را گویند و آزا تا زبان شیر خوانند ششست - ف بیای فارسی و لام هر دو کسور و بیست
 با و لام هر دو مفتوح و قبل بیای تا ز می نیز نامند معنی زشت خوشت و در و بیایست - ع جمع بیست و یک
 گواه و محبت و روشن و آشکارا بیایست - ع بفتح شاکاه و شون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان
 و غیر آن و شب باشد و بطالت - ع بکار بودن و دلیر بودن با و پروت - ف یعنی کبر و خود را این را
 با و بلیت نیز گویند برت - ف با اول مضمر ثانی زده یعنی یکسو شدن آمده بت - ع بفتح قطع یعنی بریدن هفت
 یعنی پنج خس و هفت اندام یا آنچه مسلمانی است و مراد از هفت مؤمن به اند یعنی آنکه ایمان آورند بوی هفتی بخداست

ب

ب

جل جلاله و ملائکه و کتابهای منزله و پیغمبران و روز قیامت و تقضا و قدر و بحث یعنی زنده کردن بعد از سیران
 بعضا عمت - مع پاره مال که بدست کسی تجارت فرستند بلا عمت - مع داشت رسیدن و در اصطلاح بخا
 مطالبقت بودن کلام است و معنی قضای حال را با انصاحب کلام بر عمت - مع با اول مفتوح بنام
 زده و غیر معنی مفتوح بسین زده و معنی دارد اول گیاهی باشد نه مانند اسپناخ و داخل آتش ساخته نیزند لیکن
 آن خود زده باشد بخلاف اسپناخ که آنرا بخارند و آنرا را حید و نیزند خوانند و بیشتر در میان زراعت کنند و دیگر
 غلات و کند با سه جوی آب بر وید و دم جوی آب باشد که زرگران از بیع بجا ب زراعت خود میرسد بخت -
 مع بفتح و حامی جمله محض و صرف شراب بی آیین و بجای مجید دولت و طالع باشد بخت - مع بضم و کسر اول نهاد
 و آفرینش چیز است - مع خانه و عیال و هر دو مصراع از شعر که هم بندند و باقی تفصیل این در لغت ابیات
 در باب الف و فصل الثانی مرقوم گشت بجز دست - مع یعنی جوانمردی که بعد دادن اشیان نشود بپوت
 ن با اول مشهور و او معروف جگر را گویند و لهذا اقلیه که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار
 بپوت مشهور بپوت ساخته یعنی پوت که معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعاما و شریات بوده باشد
 نظم نموده اند فصل الثانی - بعثت - مع بر انگشتن و فرستادن و مرده را زنده کردن و بیدار کردن و نیز
 نام شاعری از قیام بعثت - مع جمع اسم فاعل با حثت - مع عبارت از تکلیف بپشت - مع اندوه که بران
 صبر توان کردن و پراکنده و آشکار کردن را بعثت الحزن الشدید بخت - مع بفتح باز جستن و کاویدن
 و کسی را سخن آوردن یا صدر از باب فتح فصل راجع بسبب - مع یعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد
 مع - مع زیبا و شاد و بخت که زیبا و شادمان و نیکو شد گشت بر مع - مع بضم که شک و یکی از دوازه بختر
 فلک و فتح سپید و سخت سفید و سیاه و سخت سیاه فصل السحاب - بر سرخ - مع بفتح چیز میان
 دو چیز جائل باشد خواه میان واجب و ممکن و خواه دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت نشر
 و انچه در قرآن آمده است که بر سرخ ایام یوم الدین مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت
 و جسم ظلم میان رویت مخلوقات مجرده و با اصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز خطیست میان دوزخ و بهشت
 و بر سرخ لبر از رخ که بر سرخ جامع نیز می شود و در تبه و حدیث که تعین اول عبارت است از نور محمدی و حقیقت
 پیغمبری شود بر سرخ - مع با اول مفتوح بشارتی زده چهار معنی دارد اول پاره از جمیع باشد دوم برق را گویند
 سوم زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع شود که آنرا ناله آب و هم نیز خوانند چهارم شمع را گویند بطبع
 مع که بر سرخ بر سرخ و طبع انندی هند و آن که تریز باشد بتاریش و ابلاغ نامند پاسخ - مع جواب شیخ - مع بفتح
 اول و حامی شده و نیز مخففه کلمه است که وقت طرح و غنا بخیری گفته شود و نزدیک مبالغه را گویند فصل الف

بخت

بخت

بخت

بخت

برودت بضم اول صد آورده و نوعی از جامهای پوشش زمستانی و چادر را نیز نامند و نیز جامه است که در
 بین بانند و آنرا بر دایانی گویند و فتح اول یعنی دور شود آمده و نیز سر را و راحت و خواب را گویند یا ر و عفت
 آب سرو و باد که پیوسته زود و زود و بعضی ثابت نیز آمده باشد - ت با اول مفتوح ثانی زده فزوده سینه
 دارد و اول فاصه میان دو عضو را گویند و آنرا بتازی فصل خوانند دوم زنجیری باشد که بپای مجرمان و دیوانگان
 نهند سوم سکه آهن بود که بیست شش کام بر صندوق و تخته در و امثال آن زنند چهارم قتل را نامند پنجم که وحید است
 عظم عمد و پیمان بود و ششم غم و غصه باشد ششم گره و عقد را نامند هفتم سدی باشد که در پیش آب بندند و هفتم خیال و
 مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند ستم باطلان در بند آزار است اراده آن باشد که در خیال سفر و فلان در
 مقام آزار است یا تو هم که بند میان بند بود و او هم در میان و طناب خوانند سیزدهم بند ترجیع و ترکیب
 بود و آن بینی باشد که بعد از چند بیت بیاورد چهاردهم گرو و زمین را خوانند یا تو هم حیل گشتی گیر - باشد
 شانزدهم جفت گاوی را نامند که جهت ذراعت و آرا به بل بندند هفدهم طومار کاغذ باشد هجدهم
 گرفتن برده باشد از غلیم و دارا حرب تو زدهم جمع بند بار گویند یا خند بند شمشیر و بند قبا و بند کار و و اشام
 پاییز و - ف د کار را گویند یا هر و - ت با بای فارسی و زای مجرای است که قاصدان را زده بند و چوبی
 که بندی باتان از اسیران بطریق روزمره ستانند بر بند - ت امر از زند است که در باب را و فضل دال
 تشریح خواهد یافت انشاء الله تعالی پر و و - ت با بای فارسی مفتوح ثانی زده و رای مضموم و و او
 معروف و دومی دارد و اول سلامت بود و دوم و و اع را گویند بر سید - ت بفتح دای هله و پو رسید
 و بر رسید - ت این هر سه لغت بمعنی رسید آمده بعد و - ع کسر از کسی دور شدن و کسی را از خود دور کردن
 بعد و - ع لفتح و سکون عین پس بفتحین غوار شده و غوار شده گان و بضم دور شدن و هلاک شدن و دور و هلاک
 از باب کرم بیس المهاد و - ع بگسترانیدن تبارانید - ت بمعنی بزرسانید بر لامی شند - ت در اصطلاح یعنی
 جت دجی پیوده و بجاصل میکند آمده پنجم و - ت بمعنی بگری و برابری کرد کسر شد - ت بمعنی خیمه کند بید - ت
 جمع بید بمعنی بیابان و پیوند و هلاک شدن آباد المرای الملک الله بمعنی غیر نیز آمده و کسر با نام دفعی است
 که بار ندارد و آن معنده نوع است چنانچه گریه بید و تحریک و بخون بید و شک بید و بید و بید و بید طبر
 و غیر هم و نیز نام دیوی است بازند رانی و بیای باری بوش و ایضا باشد آمده چنانکه استاد فرماید بیت
 میان لبته دارید و بیدار بید + همه در پناهی جهاندار بید + و مترادف با هم آید و بمعنی با پیوده و ناسودمند شد
 استاد فرماید بیت که بهرام و ادش بایران نوید + سخن گفتن او شود با بید + و نیز کتاب کفار بنزد که برهنان
 از کلام خدا میگویند و آن در اصل یک کتاب است مثل بر چهار دفتر و بهر جنبش چهار بیت نامیده اند و دفتر

سست معنی داده و اول میوه درخت باشد دوم نامی است از نامهای خدایتعالی سوم رخصت باشد و رخصت
 در آمدن مجلس بود چهارم یعنی کت و مرزب بود پنجم بارگاه را گویند ششم یعنی بیخ و بن آمده بهنتم مترادف
 کار است هفتم جای انبوی و سیاری چیزی را گویند مانند گنج بار و دریا یا رنم باره را خوانند مانند زلف
 مشکبار و ابر باران یا نهم حاصل نباتات را گویند از کل میوه یا نهم خسی بود که میان زعفران مشک
 و غیر آن کنند حکیم خاقانی فرماید بیتی هر جا که محری است محی هم حرفت اوست + آری ز گوشت گاو بود
 بار زعفران + دو دهم دیدگان باشد اسحاق اطعمه راست بیتی عشق یعنی دل ما بر دینیا اهر و ز بهنتم
 خیزد بر یک کلان نه بر بار + سیزدهم برده را گویند چهاردهم دوست را خوانند و آلا باره نیز گویند مثل
 زن یا یعنی زن دوست و غلام یا یعنی دوست یا نهم حل زنان و ماوه چهار پایان را نامند شانزدهم
 غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هجدهم سازها را گویند که مطربان خوانند مانند چنگ در باب را و امثال آن
 نوزدهم نرج و ارزنی را خوانند که بجهت بوزه میا ساخته اما هنوز صافی را از در و جدا کرده باشد بستم
 نام دی است از مضامین نیشاپور و نیز یعنی حل بود چون بارشتر و امثال آن و یعنی بزرگ چنانکه گویند بار خدا
 یعنی بزرگ خدا و نیز یعنی نصیب آید چنانچه مولوی جای راست بیتی توداده بار هجری من مردم از غیرت
 بسی + یکبار میرد هر کسی بچانه جامی بار + و یعنی تنگ جامه و جز آن نیز بنظر آمده بهنتم با عور س نام مردی
 که در زمان حضرت موسی علی نبینا علیه السلام بود و بدعی وی چهل سال در بیابان میماند آنرا لامر بدعی
 پوشع علیه السلام گویند بدعی موسی علیه السلام ایمان او مسلوب گشت نام پدرش با عور بود و کذا فی
 الطبری و قدوة المحققین امام محمد غزالی قدس سره در منهاج العابدین می گوید که در در رسد او دوازده هزار
 دوات مرصع حاضر میشد چون قصه او مشهور بود و ندید که تطویل نمود بهر بوزن شهر نام ولایتی است و
 نیز خط و نصیب و برم و شهر مترادف اوست و صاحب حراج میگوید که معنی پاک و گوناگون است و نیز یعنی
 عجب آمده نیز گر و یعنی مزارع است و آنرا بنده گرد و بزرگ و بزرگ کاره و بزرگ کار نیز خوانند چه بزرگ یا اول
 مفتوح بستانی زده زراعت را گویند و آن را و نیز گویند بزرگ و و یعنی بنال همه مزارع است و آنرا
 که یورو کشار و نیز گویند که در بعضی از فرسنگها بجای دال همه برای همه و بجای زای همه بنظر آمده بخور عفت
 با اول و ثانی مضمم و او معروف و رای موقوف غل لنبی باشد و آنجا بازی میبرد سالیله و پونانی اصططع و هندی
 سلا رس خوانند و آن از درخت روم حاصل بود و بخوران نباته خوشبو باشد و نیز عطریست مخفی و قبل عطری که
 بعد از طعام بلان دست شویند و مزاج است هر چه بدان بکنند پورتن با اول مضمم و او معروف و و معنی دارد
 اول سپر را گویند دوم نام رای شهر قنوج بوده و او را خوریم گویند پورتن با اول مضمم است سرخ رنگ را

گویند و نیز بعضی بیک آمده که عرب آنرا در خوانند بلخار شام شهرست نزدیک طلمات آبادان کرده ذوالقرنین
 چون ذوالقرنین در طلب آبجیات بطلمات در آمده بنگاه درین غاری گذاخت چون از طلمات بازگشت ازین
 غاری کوچ کرده خلقی که از اطراف در بنگاه جمع شده بودند و بعضی که از سقز بنگ آمده بودند بعد کوچ آنها هاجا
 ماندند با سقز شهر عظیم شد پس چون را بلام بل کردند بخار شد و نیز نام جری است لیکن و خوشبوی که از تاثیر جرم
 سهیل بوی خوش در و ظاهر شود و گویند نام ولایتی است از ترکستان عنوان خیر و آن زمین سرد است و طوطی آنجا
 فرید و در آن ولایت سه شهر است بزرگ یکی بلخار دوم سوار سوم اسپک گرد گرد و بلخار چهارم ترک دارند بگلر -
 ت اول مفتوح بجان فارسی زده و لاف مفتوح برای محله زده یعنی اسیر و صاحب و بزرگ آمده و لاف و لاف در
 با اول مفتوح و دال محله مضوم و معنی دارد و اول نام پادشاهی است که در و اما بکار آید و آن را
 بیونانی انقرو یا چندین بلاد و دهلا بنگر گویند و این دارد و در بلاد هند هم بر چند و خاصیت او آنست که چون در اعصاب
 آدمی شستی و کمالی و زردی پیدا شود و بلا و راه را بر آتش نهند چون بچو شد از آن بلی گرفته اند که در پیشانی و هر دو
 بنا گوش آن ملین بکشند فی الحال تمام اعضا آماس گیرد و اندک در داب ترشح نند بعد آنکذا و التی آماس کم شود
 و کمالی و شستی بر طرف شود و دوم زردی از پیرایه باشد که زنان بر سر نند بعد بر سر بفتح اول و سکون عین محله بیک
 شتر و گویند و بز آن بجای جمع بطبع زار و پالیز یا قدس بر سر بفتح بای موحده و سکون عین محله غوره فرما
 در آن شده و آب باران تازه باریده و آئین بر سر و واحد بسیار جمع و فتح اول حاجت بنا جایگاه خوان
 و خراشید و شدن سر و پیش پیش از فرخ بختین مثل بصیرت بختین بیانی و دانائی بترت اختصار بدتر
 است بگو و بکه رت با اول مضوم و و معروف یعنی بود و باشد شاید که و اگر بود و این کلمه قوی است و آرزو
 یار رت بابای فارسی چهار معنی دارد و اول سال گذشته بود و آن معروف است دوم باره را گویند سوم یعنی بزرگ
 بود باریده یعنی پر نیست چهارم جرم گا و دباخت کرده خنده بطرح عفت گشتگی و و شست و سخت شادی نمودن
 و فرحان شدن از غفلت و مدح و هوش شدن و بزرگ نشی کردن و حضور نمودن و پر نشاط یعنی بیک شاد و کام
 از غفلت و کبر و کبر سر در پا چور و ابر و بجای جمع و اسپ بیک و و دین بجم و سواد شعر و آب شور و جوی بزرگ
 را نیز گویند و صدر از باب فتح گوش افترنگ افترنگ بختین و بای موحده و خای جمه گنده دهن اینجا
 جمع با در سر بوزن قادر شده بیوسی چیزی بشمارع بوزن قرار فروده و هند باب صغیر معنی در
 شده و این آنچنان است که چون امر شد معنی اسیر ایل را که در آمده در ده ایلیا که بیت المقدس است یا ایلیا که تیره خیالان
 بوده با ملقا از ولایت شام یا دایله اغلب برانند که این فرمان بعد از آن صادر شد که چهل سال دوته سرگردان بودند
 و تیره صوالی است در میان وایله و دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن چون درت گشتگی ایشان در

بیابان بیا بیا رسید موسی و بارون علیهما السلام بجزایر رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد موسی بن نون
از قریب سفت علیه السلام که پیغمبر و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگوید که در آئیند با رجاء بخورند ازین دم یعنی
میوه با و طعمهای او هر جا که خواهند در آئید از یکدری از درهای این ده و آن را سفت در بود یا در مسجد
ایلیا که آنرا باب انطا گفتندی و آن در ششم بوده اند درهای سجده و گویند دری بود که موسی بنی اسرائیل روی بدان
آورده اندی در وقت نماز حکم شد که انسان در در آئید سجده بشکوائه خلاص یافتن از تیره و استغفار کنید ایشان از ان
اعراض کرد و حقیقتی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرو آمد و همه را بسوخت و در صحیح بخاری
نموده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آئید در مسجد کنگران
ایشان و در آمدند با عجب خود بینی بر زمین می خیزید چنانکه کودکان را پیش از قلات بر رفتن حادثت
و ازین بود که عذاب بر ایشان فرو آمد و بسوختند و گفتند طاعون میان ایشان پدید آمد و اصح آنست که
نوی بود از طاعون که آنرا نوتان گویند و در یک ساعت بیست چهار هزار کس مردند و بطوری نهادند هزار کس را
مرگ مفاجات رسید و الله اعلم الشیء و در این پشتیبان و پناه دهنده یا حضرت باغای موقوف مغرب
باشد یعنی شرقی نیز آمده پیکر منقش اول حشره میان پوتیار است با اول مضموم و او معروف نام مرغی است
که آنرا شمش خوراک نیز گویند که بلب آنها نشیند و از تخم آنکه میار آنکه کمی پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخوردی و
آنرا تازی بام نامند که نیکو خوردن گوشتش بخوابی آورد و مرغی قوت حافظه باشد و ذهن را نیز پاکیزد و پدید
ف منسبی و اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز است از ماههای یکی تسوم خود جلد را نامند و
نیز فی استاد شود و نظر باش و بجای خود بایست بر و یا است با لغت محمل و با قمار و کاهست و بکون باشد
فصل الزای - پلور - بابی پاری مضموم و او محمول بر اعران همین بود و نیز در فرنگی بعضی عقاصه و ما که
پرواز است چهار معنی دارد اول معروف است دوم شمار را گویند سوم پر تو دور بود چهارم تسوم و ششم گاه و گاه
باشد و انشی از فرنگی معنی مرقوم شد و نیز در فرنگی معنی پرورش و جای آرام و پرواز کردن مرغان وقت پریدن
آمده پای است عبارت خزان یعنی تحویل شمس بخیزان و عقرب و قوس که ما بین تابستان است و زمستان باشد
باز است معنی دانه از اتفاقات آنکه بجهان یا بجد تیر عدوان ده است اول یعنی دیگر آمد دوم امر از این
است و باز دانه را نیز گویند و این بدین ترکیب گفته می شود و مانند قمار یا زو امثال آن تسوم کشاده باشد چهارم
مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت و حتی تا سر انگشت دست و اگر و آنرا بازه نیز نامند و بازه
باج بصین هر که مقدار درازی و دو دست باشد ترکی فلاح خوانند چشم خند فزاد بود که آنرا تشبیه خوانند ششم نام
جائز شکاری مشهور است هفتم نیز و نفر که در دن میان دو چیز باشد ششم حید را گویند و هفتم معنی سبزی و جانب

آمده و هم گذرگاه سیل بود و در فرهنگ بمعنی شراب نوشیده و نیز بنحیضه آمده و باز برای معنی چهارمینی دارد و اول
 در زبان و اسپان و اشیا را گویند که با دوشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست بگیرد و دوم نری باشد که
 ساه ایران و گذر بانان از سوداگران و تجار و دیگر آیند بار وند باستاند سوم خاموشی بود که خان در وقت بدین
 شستن و خوردنی خوردن بعد از روزنه اختیار کنند چهارم نام قریه ایست از قریای لوس از محیت طبران بزرگ گویند
 که قولد حکیم فردوسی در آن قریه بوده پیشین - ن بابای ناری چهارم حصه از داناگ و درمی است کم از که در حشر میرد
 فروخت در حشر کجایه سیم رواج یافته و عربی فلس گویند و بعضی فرهنگها بنظر آمده که پیشین خیزی قلب باشد که بجای
 درم خرج کنند و آن نری باشد که از سرخ زنده بالین - ن باغ وستان و کشت زار را گویند عموماً و کشت خنجره را
 خوانند خصوصاً بدیوز - و بدیوز و مسوز - و مسوز - ن باول دستانی نده و بای پاری و فادر چهارم مضموم
 بمعنی پوزاست و نیز بمعنی بهره مند بنظر آمده فضل السین - پاس - ن بابای پاری چهارمینی دارد و اول
 نگار شتن بود و دوم شباهت روزی را بهشت بخش کرده اند مثلاً پاس خوانند سوم تنگی دل مانده و را گویند چهارم پاسبان
 را نامند و بای نازی ترس آمده به موس - ن آکبر ارفش و موما کار کنند پلاس - ن بابای فارسی پیشین
 و حکیم که در صحرای شین اوان خانه سازند و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از کز زشت دنیا و سست
 باریک ریس - ن فکر دقیق و خیال محال کننده را گویند پنجم - ن باول مفتوح ثباتی زده و معنی دارد
 اول پرموده و فراهم آمده باشد پوستی که آتش باورسیده باشد و دوم زمینی را گویند که بے آب دادن بآب باران
 در آن در راحت شود و از آله نیز خوانند و در عربی زر مقلب ناسره را گویند و باول مسوز - نینه بود و
 بنحیضه نیز آمده و هم در فرهنگ بمعنی نگاه داشتن و پیدا کردن و عشوه و گذاردن و بخت و کم کردن حق کسی موقوف
 ساخته و بای فارسی مفتوح ثباتی زده گذارش و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم مانده و با کثر محبت
 و شقت و گذاختن روغن و سپه و موم و امثال آن از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگ بمعنی عشق و نظر
 در آمده و باول مفتوح و خای معجم کسوسین زده بمعنی ناقص و کم عیار آمده پس - ن بابا - ن فارسی مضموم
 پس را گویند حکیم فردوسی میفرماید بیت پس آگاه کردند از آن کارزار پس شاه را فرخ اسفند یار - پاس
 ع سخت محتاج و در ویش الباس و البوس - ن سخت محتاج شدن و سخت دلیر شدن کسر الماسه و فتح
 المصارع آمده و با گرم سخت بر رس - ن مفتوح اول و سکون ثانی و فتح را دو معنی دارد اول بنحیضه پس
 آمده حکیم ثانی فرماید بیت آرد گذار که آرد حکمت نری اگر جهان بایست از حال ثباتی بر رس و دوم رسیدن
 بود سوزنی گفته بیت شاهی که ماه رایت منصور را و بقدر از راه در گذشت بخورشید در سید و قبل از معنی اول
 بای فارسی و در معنی ثانی بای موحده فضل الشین - پور کشش - ن نام آن در زمیت که مضاحک

نکته

نکته

میگفت وند او حضرت مولوی در دفتر ششم بیان کرده اند بخش - بن بوزن خوش بهره که عرب نصیب خوانند
 و نیز بخمشتیدن از لنگاه یا چیره دادن و زربینی کوسنی و در معنی آخو بسین محکم بنظر آمده یاد او
 ان مکافات یکی باشد و آنرا پا داشت و پا داسل نیز خوانند پوشش - بن باول مفتوح ثانی ندره کرد و فر
 خود نمایی بود و مرد درویش بسیار عیال و مردم مختلف او باش جمع و نه اجمع مقلوب باش - بن باجای بودن
 و امر است برای بودن و در ترکی بنی جرات و سر و عهد پنج آمده و با باله مشهور است که پیش باشد الو حوش
 ع گوشت را گویند با دریش - بن بخم خوش نمایی و لان باشد شب باش - بن بفتح و نقد پیشین تازه و خندان
 پوزش - بن غریب است آنگهش - بن با می موقوف بر سیاه پنج شش - بن پنج حواس و شش جهت یا از پنج
 امر و طبقه باشد و منقول است از نوامد افراد که غیر طبع السلام فرموده است که است من بعد از من پنج طبقه باشد و در
 هر طبقه پهل مال باشد طبقه اولی طبقه علم و مشابه و طبقه ثانیه طبقه بر و تقوای و طبقه ثالثه تامل و تراجم و طبقه
 رابعه تقاطع و تدابیر و طبقه خامسه هرج و مرج و طبقه اول صحابه کرام بوده اند دوم تابعین بوده اند سوم توال
 آن باشد که چون دنیا ایشان را اقلام نماید اگر آن دنیا ایشان و دیگران شترک باشد طرف دیگر سهل و سست
 گذاردند که اگر کی طرف خود گذشت و دیگر از جانب خود سست گذارد و تراجم آنکه اگر دنیا تمام روی ایشان آرد
 بی مشارکت ایشان از الفقه کنند و در راه حق بجهت رسانند طبقه چهارم تقاطع و تدابیر تقاطع آنکه اگر دنیا روی
 ایشان آرد و بر سبیل مشارکت بقطع و مخصوصت بر آیند و تدابیر آنکه اگر دنیا خاص ایشان بوند و ایشان آنرا
 تمام بگیرند و پشت بخان دهند و حکیم را نصیب نکنند و طبقه پنجم که هرج و مرج باشد آنکه در گوشت و پوست
 یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و در آن این پنج طبقه و سست سال باشد بعد از آن اگر کسی رنگ بچه ببرد که
 نرزد نباتات النخس - بن ستارگان و شگانه که زبان فارسی هفت او رنگ گویند و شترک یکدیگر خوانند
 فصل الصاد - اشخاص - بن جمیع شخص کالبد مردم و جز آن اختصاص - بن بکسر حمزه و فادای
 مشق و دیای تخانیر بماندن از سخن یا بر ص - بن بوزن فعل پس اختصاص - بن بفتح تم قافه
 بنای فوقانیه رسید کردن و اسیر کردن و کسب کردن و اسیر علم فصل الصاد بیض - بن بکسر
 جمع افعال یعنی سپید تر و سحر سپید باشد و شمشیر جوانی و نام کو سبیت و بفتح خود و تخم مرغ بکسر ص
 بدله یعنی بن بفتح اول و عین چهار باره از چهره صاحب جمع نبات الارض - بن بفتح ک یا ای زمین
 چونما خود فصل الیطای - بسید طس اول مفتوح و ثانی مکسور زمین فراخ و جای فراخ و غیر فراخ و نام
 بوسیت از شو و طایح ارباب مشغول سینه سنی جار و لعل چیزیکه قول قصه کند مهلا و دم آنکه از اجزای غنای ایشان
 مرکب باشد سبوم آنکه بر هر جز و اقسام کل اطلاق توان کرد و بنی اول صادق فی آید الابر مجزوات و جوهر فرد

فصل الصاد فصل الصاد فصل الصاد

که عبارت از جزو لا یتجزی باشد انانی و شائسته را چهار روش اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفه الطبیع
 مرکب نباشد حقیقه دوم آنکه مرکب نباشد حتماً سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق نکند حقیقه چهارم آن است
 که اطلاق نکند حتماً مقتضای اعتبار اول فلک و عناصر و تعریف بسیط داخل باشد و اعضای بسیط حیوانی
 خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفه الطبیع مرکب است حقیقه اما اعتبار ثانی بر همه
 شامل است چه اعضای بسیط حیوانی حتماً از اجزای مختلفه الطبیع مرکب نیست و اد اعتبار سوم فلک
 خارج است و آن دو داخل چه بر هر جزو اطلاق فلک اسم کل نمیتوان کرد بخلاف عناصر و اعضای بسیط
 حیوانی و اعتبار چهارم الشائسته همه را دگواه بساطت را بر وحدت حقیقی اطلاق نکند چنانکه واجب را علت
 منبسط گویند و چون معنی بسیط روشن شد حاجت به بیان کتب نیست بساطت سرع کبر عرصه شط سرع و
 شفا حدان یعنی جامعانه و پدیده که بر در بندند و چرخ گسترده و فقیع زمین فراخ و دهم در بسیط سرع و فقیع
 اول و سکون سین حمل فراسنه و نیز از غیر گسترده شود و بر زمین مثل حصیر و در صفا در بعضی گسترانیدن و فراخ
 کردن و قبول کردن و یکسر اول فشراده که بجزیرا کرده شده باشد و بچه از و باز نگردد و نیز محتمل کشود
 یعنی غیر قید و در اصطلاح موفیه دار و نیست که اقتضا میکند اشاره قبولیت و رحمت و لطف و انوار
 برای صاحب آن بن عند الله و این احوال قلب است و هر بقای دلالتی بآن مقام بسیط و قبضه است
فصل الثمین - بدیع - عجب و شگفت و دوباره و یکی از نامهای خدای عز و جل بقا ع
 بکسر جمع بقعه و سرع و فقیع و سکون بای تختانیه خرید و فروخت و یکسر و فقیع با و موحده و کلیسای تزیان و قبل
 انظار می کند انی کشف اللغات بضمع - ع بکسر و سکون ضا و محمیه میانه که تانبه و بعضی گویند میان سه تانبه
 و این قول اجماع است و بعضی گفته میان یک تانبه و قول او معتبر تر است و تفسیر قول حق تعالی جل جلاله
 سُبْحَانَكَ یَا دَیُّسُ یعنی بیشترین زیرا که قول اول منقول است از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که انی الک کائنات
 و باضم کماح و فرج زن و بافتح گوشت بریدن و فکا فتن چراحت و سرباب شدن **فصل الثمین**
 پیش از فتح با و فارسی و قبل یا بای موحده مفتوح و بر و ما شوره رسیان خام که بر سر و دوک ایشان و نهی
 رفتنی گفته اند و در چوبه خشک و چیزی سست و تنه عنکبوت و مار را میان خام یکسر نیز آمده و نیز چون و زن
 در جالب یک مرد باشد آن زمان یکدیگر را بنا بر خاوند و از اینان نیز خواند بلکه سرع و فقیع رسانیدن و کافی
 شدن بر سرع - باضم مده که در گربا با جت اعلان و از نه پندش سنگ نامند بر سرع - باضم تین یعنی طلوع یعنی
 بر آرن آفتاب و ماه و ستاره و بریدن آهن و فلان فشر و کشادن رگ از باب انصر با سرع - باضم طلوع شود نه
فصل القاف - بلق مع بغضتین جدای آب هنگامی که سنگ و کلوخ در وی اندازند سبب در

جمل الثمین

جمل الثمین

جمل الثمین

ع الفخ اول و ذال محجبه پايه شطرنج و علوه گل بيا ديق جمع برهان محقق - ع عبات اريد البرهان الحق
 ترمذ است که خليفه بزرگ حضرت سلطان العلماء سلطان بابا الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بوکری شمس
 الافلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب سلسله حضرت مولوی است احمد الشافعی تفصیل نوشته مشهور بسید
 شرف النست و حضرت مولوی از تربیتها یافته اند بقطا ق و بقطا ق و بقطا ق - ت در اول
 باغین مجر مفتوح و در دوم و سوم بضم با کلاه درویشان و گدا یان و قبا ی بخل بند و گد و رگستوان و نیز
 آنچه در جواهر پوشیده بر بند و نیز نوعی از کسوت خائے است که با دق - بفتح اول و سکون ثانی
 فارسی و دای تقانیه و ضم رای حله غلامان و لو کران یکصاحب چون خواجہ تاشان بریق - ع روشن تابان
 براق - ع برای حله مشده بسیار روشن و نام اسپا بشتی که حضرت رسالت بنامه صلی الله علیه وسلم
 شب سراج تاسجد اقصی بران سواره رفتند باریقی - ع روشن و تابان شونده و هر اهری که از و برقی
 بیرون همد و قیل نام قبیل است ازین و نام موضعی است نزدیک کعبه و در اصطلاح صوفیه بانچه عبارت
 از لاجه ایست که دار و میشود بر ساک از جناب اقدس و بر عت غلطی میشود این از ادامل کشف است
 برقی - ع بفتح اول و رای همل ساکن روشنی که از ابر بیرون همد و بهترین خیره خندین شیم و پر دانه شکم
 را گویند و در اصطلاح صوفیه اول چیز است که ظاهر میشود و بنده را از لواصق فوری پس بخواند آن بنده را بسجده
 دخول در حضرت قرب حق تعالی ایجاد نماید سیر الی الله و سیر الی الله بقی - ع بفتح اول و نقدید بفتح
 جمع آن بوقی - ت بضم که نای که زبان هندی بهیر گویند فضل الکاف - یلک - ت با اول و ثانی
 مشتق نام و رنده ایست معروف که عرب از آن خوانند و نوعی از رنگهای کبودان و جز آن و بقیر ازین به تشبیه
 گویند و معنی دوزخ نیز آمده یک - ت با اول مفتوح و زغ باشد و اگر از چرخ مسلک نیز گویند و سحاق همد
 در کاسن برنج و بودن و آن میان آب و گل و چشش با و زغ و آگ پشت میگویند و بیت بسیار پیش بدلالی
 درشت و ندی یک و صحبت لاگ پشت و دین یعنی ثرا آمده و در ترکیه صاحب و امیر بار را نامند و اشتقاق
 یک نیز آمده برگ - ت با اول مفتوح و ثانی نزد و کاف یکی چهار ضعی دار و اول معرفت دوم توار گویند
 سوم قصد و غم بود چهارم یعنی بر آمده ویشک - ت بضم های فارسی و سکون شین همد سرگین بزرگویی و
 گویند و شتر و جز آن بالانگ و بالانگ - ت کند ی را گویند که برگوشا افشار و لکام بسته است
 را کشند و در اصل بالانگ بوده است یعنی جنبش کش چو بالا است جنبش را خوانند و آهنگ یعنی کشیدن
 آمده چنانکه ذکر شد بنابر آنکه در میان علماء پارس مقرر است که هر گاه دو کلمه را بهم ترکیب کنند و حرف آخر
 کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک حرف مثل باشد یک حرف ساقط سازد چون حرف آخر بالا الله است و

اول آنکه یک هم از آن کی را خفته شود و بالا بپایند خوانند و در وقت اول الف را با کتفای فتح لام از آن خفته بپایند
گفته اند یک خالی یک - علامت انگار و دیگران بر آن آهین و س را بگویند توک - تا بفتح طه
مانندون که بیشتر بقالان دارند و خودی در آن اندازد و در هر صحبت نام موعظی میان هم و تاجیه برسانم
که خورده آنجا معهود است و آن خود را پیش هم میزنند و گویند چندی است از شما تیره برانند کلام
چشم است و نیز از آنکه است در کنار و ریا به قلم و در حل لغات است نام موعظی در راه کعبه و تقدیم تا بر یا
نیز همین معنی آمده است و امج است یک یک - یک کسر اول و فتح میخ و یابی یعنی کار و و آن ترکی اهل روست است
بکریک - در ترکیب معنی همان خانان و میرا میانی و امثال این یک یک - شایخ و در بد و ریخ زدن جاس
را و در ریخ گفتن و فحاش رفتن بر یک - شصتین فرد ختن شتر و اینان و در ثبات شکست یک یک است
با اول دانی مفتوح و با اول کسور ثباتی زده بر و اعاب که مرقوم شده است و دومی دارد و اول یک
چشم دوم آهینه بود یک یک - شایخ و سکون که گفته است و آن دو چشمه گویند یعنی باشد و اگر تیره آمده
است خطه بود که شایخ و سکون چوبین خر بریده ماده پیش آن یک یک - در با فحش یک یک - با اول کسور
آن باشد که چون بصورتان و فحاشان خواهند که تصویر است یا نقشه که بخت طریح از آن بکشند و بعد از آن
بزرگ بکشند و بنامان چون عمارت خواهد که بسیار در طرح آنرا نگریزنی نماید و آنرا بزرگ خوانند و آنرا هم
بالصواب فصل اللام - بوالفضل سعاداتی که خود را دانا بد بول س پیشاب کردن و پیشانی
و بعد بسیار بیت المال - معنی آنکه همه مسلمانان را در آن حق بود و بال - عفت چار معنی دارد اول از
آدمی و حیوانات چیده دست بود که وقت ستر ستران و سواد جاف و در آن پرید جراح و دوم نوعی از ماهی باشد که
بجایه بزرگ بود در دریای رنگ بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه باشد سوم به معنی عوکردن و امر
از عوکردن چهارم بالا را خوانند یعنی تاست و هم معنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول مارا غسل را نامند
این معنی از احتیارات بر می نوشته شده دوم دل را گویند و نیز معنی عظمت و پیش فراخ و متن و کار و حال نظر
در آمده بعقل - غنغ نره و سبب مثل خیار و باد رنگ و جز آن بقول جمع یا بیل - مع آن ابا بیل
که در باب الف فصل لام گذشت بدیل - مع حوض و نام حکیم غافالی است و نیز بیل چیزی که بجای چیزی دیگر
باشد و یکی از بدلا را گویند که بندگان خاص خدا اند ابا بیل - مع کسر و همین صحیح است و قبل بعنم سوم بجای
معروف اما در بعضی اشعار است نه هر دو و آن شدم بقافیه مقابل و هم بقافیه بیل و گویند بعنم اعران که بسیار
بهشت و دوزخ است و قبل معنی است میان عراق و نیز نام ولایتی که آن چاه و در آن ولایت است و یونانیان
شتری را گویند که آن را العجائب البلدان و در بابل چاهی است که باروت و ماروت در آن معذب اند و نیز

و در بعضی اشعار است

بربان یونانی شتر را گویند ساحران استخراج حیرانان چاه میکنند باطل معنی در اصطلاح صوفیه ماسوائے حق
است از حیثات چهارمادی حق نزد صوفیه معدوم است و در طریقت ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق را وجودی
که ظاهر است بطل وجود آتی خواهد عین باشد و خواهی برطل - من و ما درون فلسفه یعنی کلاه کزانی انعاموس
و در شریعت معنی انتر است کلاه راست می آید بجال - معنی اصل بفتح و سکون عین جمله نام حق است از زبان
قوم الیاس علی نبیا و علیه اسلام و بازی کردن زن و شکر هر با هم و زمین باران نارسیده و خرا و نبات که
برخ آداب خور و بے آب دادن و نباتی که از آسمان آب خور و زمین بلند که آب بدان فرسد در پ و مالک
چیز دیگر از این لعل گویند یعنی باغ نیز آمد و مصدر از این معنی شوهر کردن و سر باز زدن بطل معنی بفتح
بانی و معنی و طایفه و معنی ده نبات یکبار و در معنی گویند بیس البذل معنی عیض بد بطل معنی
کسی که بخواهد از این لعل بیست بفتح عین بر این صیقل و احد بفتح عین - معنی خداوند را بهما بطل - معنی بفتح با و فال
سومین معنی بختیدن با و فال بد و از معنی فحل و فاعل با و از بطل از باب فاعل فصل المیم - معنی بفتح
نام شخصی که در زمان خلافت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه دعوی نبوت کرده و بعضی از قریش مرتد شده و با و
پیر شدند حضرت صدیق با و بطلی عظیم کرد و چنانکه قصد مرد و حاکم قاری قرآن در آن جنگ بقتل آمدند و از آن
لعلین قتل و قتل و قتل و در بیعت نهاد و در سبب کذاب شهو گشت و او را ابو مسلم و او مسلم نیز گویند بفتح
معنی اول و کسر فاسته مسمی و هم - معنی با و اول معنی مسمی و در و اول دست زدن باشد بر سر و تار
کسی دوم تار گنده را گویند و آن چند بر است و هم فاعل نیست از توابع کرمان پا کدم و پا کدم و هم دست
و سبب فاسته را باشد و از او می نیز گویند و آن دوال باشد که در مردم اسب بود بزم - معنی با و اول معنی
بمانی زده و معنی دارد اول بفتح شرب و پیش و معانی و غوغالی را گویند دوم نام و معنی از توابع شرب را گویند
که یکی از نام نراد و اما خواجه قرآن است و در عربی و معنی دارد اول گویند بر همان پیشین دوم و شیدان
شیر است با گشت و با هر دو معنی میچشم - معنی با و اول معنی شانه زده و میچشم دارد اول و هم فاعل است
عاطف که می باشد که در هر یک از این - معنی با و اول معنی شانه زده و میچشم دارد اول و هم فاعل است
و در آن اسب چوبند دوم کا کل را خوانند و شرح تشوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو انجانب
شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت به چشم کافریه را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس را از دست شیخ
خوانند که از آن پس حضرت مولوی انجانب خود را بجناب شیخ اشباح بدین وجه صید سهند پیست
از آن چشمانم که ما فر گیرند نه از آن منکس گانم که لاغر گیرند و سبب دست می خالص ایمان نوشند
یکی دست و در چشم کافر گیرند و اول معنی و او معروف است معنی دارد اول گویند دوم نام

جاور نیست بخونست و شامت اشتها دارد و کلان ترا چند است سوم یعنی شرط است و طبلت آمده بکمر -
 عظم اول و سکون کاف جمع اکله ای گنگ بهرام سن افتتاح اول چهارم یعنی دارد اول نام سر و شمشیر که طبلت
 موم مسافر و جالبه دست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق بدو باشد و دوم نام ستاره مرتج
 بودمان مری کشور سوم نام روز بهرام بود از ماه شمس چهارم نام پادشاهی دوی شوکت مشهور است و بهرام
 نام دوم پادشاه بود که یکی را بهرام گوشتی و دیگری را بهرام چمین کشی نظای کعبه مداح او بود فضل النون
 یعنی گنبدن و یعنی اردن - یعنی انکار کردن و حد بردن آمده بهمن - ف اول افتتاح و سکون ثانی
 و دوازده یعنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد و دوم یعنی کوچک بسیار دانست سوم و دوازده است را
 گویند چهارم اسم اتنا سپند نام فرقه است که نکین خشم دهد و موکل باشد از گاو و گوسفندان و گوسفند
 چهار پان را وندایر امور و مصالحی که در ماه بهمن واقع شود باو متعلق است پنجم نام بهرام سفند یارین گشتا سپ
 که از شیر نام داشت مورخان در تسمیه این اسم وجه گفته اند که می گویند که سبب راست گفتار و درست
 کردار است و در بهمن گفته می شود که گفتار که چون در خود سالی زیرک و عاقل و بسیار دان بود باین اسم
 موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بنابر نام بود که چون با ستادی بر او نشو رسیدی چنانچه منوچهر
 نظم نمود دست شنیدم من که بر با ستادی رسیدی بهر او دست بهمن و نیز گفته اند که چون بر اثر بلاد
 دست یافتند او را باین نام خوانند چنانکه یعنی بهمن در از دست است و بعضی بزم ساخته اند که از روی دوش
 بسبب بهمن بهنامی اتنا سپند او را باین نام نامیدند ششم از او باز دهم باشد از سال شمس و آن ماه دوم است
 از فصل زستان که مدت ماندن نیز اعظم بود در برج دو و دهم این ماه خشن فتنه بود و تقویم رشتی بود که در ماه
 بهمن گل کند و پنج آنرا در دوا با کار بند و آن دو گونه است سرخ و سپید ششم نام روز دوم باشد از ماه
 شمس و بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید از آن روز عبور کند و
 درین روز ازین ماه عبور کند و جشن دایند و انواع طعامها بزم و گل بهمن سرخ و سفید را بطعامها بپاشند و
 بهمن سرخ را بیده کرده بانیات و قد نوزند و بهمن سپید را سائیده با شیر بپاشند و آنرا اسفوی قوت حافظه
 و لذت گویند که این روز را محبت نام است و کیندن گیاه و حیای دوائی از کوهها و دایا و گرفتن روغنها و کردن
 بخور و فیکست درین روز جامه نو بپوشیدن و ناخن چیدن و دوی پیراستن و عمارت کردن و این
 روزها بهمن چنان خوانند ششم نام پرده محبت از سویقی و هم قلعه بود در فوای و در آنجا جاودان بسیار
 بوده گویند که پنجم و در اول سلطنت طریح طلمسات از آنکشان قلعه را فتح نموده باز دهم برکنند ای بهمن را
 گویند که سبب حرارت خورشید از کوه جدا شده به قند و از دهم عقل اول را نند چنانچه در شرح دیوان حضرت

طالع النجوم

امیرالزین علی کرم الله وجهه قاضی میر حسین میزدی آورده که نقل نموده اند که در این روز است و میگویند که در این روز
محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که انفرادی است به واحد شده عقل اول است
که حکما او را بمن گویند لطلان ساعظم با بطل شدن بدن رخ ششمین سن و در ده کوتاه و مرد سال دار
بزرگویی مالدار پانچاچان و پانچاچان سن هر دو هم فارسی آنکه در ایشان بواسطه گنجی گناه کار و صفت
نخال که محل است ایشان است بر یکپای ایستادن و گوش را بدست او گیرند و بچشم نازی نیز آورده و آزار صفت
نخال هم خوانند بالین سن آنچه زیر سرشند وقت خواب که در عوب بالشت و کیمه گویند و تازیان و سواد خوانند
پیچ نوبت زدن سن در اصطلاح یعنی فکر کردن و پادشاهی کردن بود و احقرن سعاد و نغمه آورده
پنچان سن با اول کسور پوشید و نامد که شبانه روزی را بد و هزار قسمت کرده اند و هر قسمه را یک پنک گویند
و پنک کاسه باشد میسینه یا سینه که در دست آن سوراخ بکنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب بکنند پس که
یک پنک شود آن کاسه بر آب گردد و در آن آب نشیند اکثر آب باران مانند آن کاسه داشته باشند و در
قسمت آب نشیند و آن طشت و سبوی خوانند و معرب آن فحاش است و بطریق عموم هر سه کاسه را بجان خوانند
و در هر یک مدوین که هندوی تهالی نامند و تازیان طاس گویند و کما حقه چیزه را شناختن و آن را
پنک کسرای پاری نیز خوانند بر آن سحبت بر این جمع بالیدن سن بزرگ شدن و بر آمدن و نمود
کردن باشد تیان بیضی سرهای گشتان جبهه پالودن و پالیدن و پالیدن سن سینه
و بدن جمعیت و شخص که با آن سن و صفت کردن آمده پیر و پیرن سن هر دو بیضی بای پاری و کله
و در هر یک بر شش سه بار و قبل از هفت ستاره که کجا واقع اند و آن منزل فرست در برنج بود که تازیان نیز خوانند
میرین سن در خواب اول که در این سن نیم فرجه و اشال آن که تازیان آنرا نشانه نامند و با اول مفتوح و کسرای علم
و در هر دو اول یعنی بالا آمده یعنی از هر بالاتر و بلند تر و ازین است که فلک الافلاک را ازین برین خوانند
و در هر یک با صفا است و با برین نیز گویند و کسرای اول سوراخ را گویند و آنرا برین هم خوانند لطین سن بیضی اول
و سکون طایفه حکم و جانب درازی پرمخ و بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزه را شناختن و با اول
مفتوح و طایفه کسور و لون ساکن زمین فرو نشسته و بنده حکم و تعلیم را هم گویند و نیز بیضی اندرون چیزه
لطین سالبه در اندرون شهر بادبان و صفت و معنی دارد اول پده باشد که بر تیر کشتی بیند و آن مفتوح
است آه پده قبا باشد که بر تیر سینه واقع شود و آن را از جانب راست بچپ و از چپ بجا منب راست
بیند و در دست را با گویند و از تازیان نیز خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است او را بر یک
نویسندگی هولا

اصطلاح رد کردن و ترک دادن باشد یا ویران - تا روح که عجم یک گوید باطن روح درون و پنهان
 در دانه دندان و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی هو الظاهر هو الباطن همین روح بافتحه جدا می شود و در سه
 و فراق و میان چیزهای البینه و البیسوت جدا شدند و بهم پیوستن و این از لغات الاخذاد است و بعضی فائق ترین
 هم میگرداند و به تشدید یا بود یا از زبان باطن بر می آید و کلام بافتحه بکار لغت میان یک و دو میان کوناه
 و البته و میان سخت و نرم و میان سبب و زکات و در زنگی سرد و خن میان و در چیز نظر در آمده
 چون دندان - تا بضم اول فایده فرمان برداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از شد دل و تنه دل
 بکار آن - تا با اول مضموم و ثانی زده و کلمات مفتوح بر بخشی را گویند که دهم دیگر بران شده باشد و آنرا بکار آن
 نیز خوانند مولوی معنوی در فتویٰ فرمایند و از ناظم اسلام من بگو + این وصیت را بگویم مولود + باز
 بسیاری آن را ترک کنند و بکارانی پیش آن همان نمند + و بعضی قیاسی سیر جمال الدین حسنین انخواست
 و الا بکارانی بکار فارسی تصحیح یافته و بکار است و بعضی ارجح و اولست پائیدن - تا با ای تخریب مفتوح است
 یعنی دار و اول صفت تعال و کشفش کن را خوانند و دوم صفا من و کفیل را گویند سوم معنی دهن و گر و آمده
 بران - تا بضم اول و زای محبه شویوت زنان بزرگ رفتن - تا بضم اول و سکون زان به شویوت کردن و
 تخر کردن حضرت شیخ فرید عطار فرماید بیت دیگر را آن کی میگفت سخت + بزرگ رفتی تو مرا ای شویوت گفت
 محبوبش چون هستی تو فر + که زنی نیست بگیر دهم مخور + پهلوتی کردن - تا بهار پاری گزین و کناره
 کردن بود پهلوت کردن برابر کردن در تیره پر وین و پر وین - تا بهر چیز سوراخ و مشک
 را مانند عوصا آورده و نیز را خوانند خصوصاً بنوع و بنوع - تا کلام بافتحه پسران بار وین - تا نام شهرت
 و بعضی برانند که در اصل روین بوده و فتح سین - تا با اول مضموم و معنی دار و اول پنج و پایان و نتهای هر چیز
 را گویند دوم سوراخ معنی باشد و آنرا تا بازی است و فتح نیز خوانند و جمع آن فعل بود و عریان تخم و قیوه را مانند
 و با اول مفتوح نیز و معنی دارد اول باغ و راحت را گویند دوم میوه است که در اندرون او میوه است باشد
 و مردم را بخورند و آنرا خوان نیز مانند بکار آن - تا بضم با و گرم و تب و در بعضی فرنگی معنی با مضموم که بر سر
 رسد بوزن و مرقم ساخته و نیز مرض است که بر سر که غالب آید و روز بروز ضعیف تر سازد و او را بحد بران
 نامحور گویند و خلان آن بکار آن محور و باخند و در علاج است تغیر که بیمار را بد آید و در حل لغات است تغیری
 که حاصل شود بیمار را و فقه و احادیث بجا نبی صحت و مرض و نیز نفس تب زده و این با جمله خبر بار مضر است
 اگر جواهر کانی و زر با و زهر را مفید است ینقال بوم بجران علی الاضافه و بوم با حور علی غیر قیاس کانه مشوب
 الی با حور و با حور اشل حاشور و عا شور او و فقه و الحرفه التمزیز و لیدر - تا بعضی در هم شدن

در پیشان گردین باشد و آنرا پز و لش نیز خوانند باز کون - یعنی باز گونا گوست که در همین باب در فصلها
 نوشته خواهد شد با و زان - نام سروشی است که با در اجرت آورد و از جای بجای بر دو نیز مراد از
 فاعل حقیقی باشد و سر ضد الدوله که دو بیت فنوی را بنام این نقطه نوشته از قیاسات اوست والا این مقام
 اقتضای آن میکند و معنی فاعل حقیقی دست نیاید بهست آدمی چون کشتی است و بادیان - تا که آرد و باد را
 آن باد را - بول - مع فتح جدالی و دوری و فرق میان دو چیز و روده گویند که سرگین در و س بود یعنی
 بن نیز آمده یعنی بخ و فیه لقمه است موج کبی بر آمد از لب دریا - ریگ همه لاله گشت از سرتابون - و
 افزون آمدن از کسی بفضل یقال یمن بان صاحب کان له علیه فضل پر دا ختن و پر و ختن - مع هفت
 معنی دارد و اول توجه نمودن و مقید شدن دوم نواختن ساز و گفتن لغت است سوم معنی فارغ شدن آمد
 چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن و در ششم معنی آخر رسیدن مجالس است هفتم گرفتن
 در بودن باشد بخود آن - مع ساجی که فلان را در آن اسباب گداخته نگاه دارند مثل دیر و جسد آن
 سراسر و پیرامون - تکسراول و بای مجهول معنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد پنجمین معنی چنانیدن
 و تفتیح بای باری و سکون خای منقوطه و سببین جمله فرو نشانند بود بهمین معنی تکسراول بهترین بد حالان
 در اصطلاح معنی نفسانیان و شیطانان و در عرف آنکه اوقات را در پیشانی و غم گذرانند بزرین - مع نام
 آنکه است بائن - مع جدا کننده بهستان - مع بضم دروغ بسته بئس القهرین - مع بار و بهره بد
 بشو لیدین - مع دیدن و دانستن بود پائیدن - نظر داشتن است بر چیزی بفضل الواو - بیرون شوی
 و بیرون شوی - معی گریگاه باشد بهر دو معنی و سکون بیادیر شدن و بیابان و آغاز باره - مع بیای
 سوده بوزن دار و حصار را گویند و نیز معنی دیوار حصار آمده که تازیان رخص خوانند و بیای باری سرگین باشد
 پنهان بضم بای باری لبت کردن بوم بضم اول مختصر بود اید مختصرا بومعنی پدر و صاحب چنانکه بومعنی
 و بوالشر و بولب و مختصرا بوی خوش یا ناخوش و بود و باری امید و چشماست فضل الهما - پیشه مع کسر
 اول و بای مجهول نیستان باشد و بای فارسی کسور و بای مجهول و شین منقوطه و دومی دار و اول شغل و کار
 و حرفه بود دوم قسمی از بی باشد که اغلب شبانان بخوانند و آنرا نوک نیز گویند و بای معروف و سیما فی را
 گویند که ادیش یعنی لیف خرابتا بند و آنرا کبار نیز گویند پرده - مع فتح و بای فارسی چیره که در میان حائل
 بود از جاسه و غیر آن و پوست رفیق که در چشم پدید آید و نیز پرده سرد و معنی فلک الا فلک نیز آمده بهرون
 با اول منقطع حصه و خط و نصیب باشد باوه - مع هم معنی شراب هم معنی پالاه آمده و نیز وصفیه عبارت از
 عشق است باره - مع باری منقوح و بای مختفی معنی دارد و اول اسب را گویند دوم دیوار طعمه شهر نشان آن

بشو لیدین

بشو لیدین

سوم یعنی کشت و مرتبه بود چهارم یعنی دشت باشد و آنرا نیز خوانند پنجم یعنی حق بود ششم یعنی طرز و روش
 آنرا به هم مشروطی باشد مگر که از برخی سازند ششم زلف را گویند تخم گل و رسته گاو و گوسفند آن و انشال
 آنرا گویند بر بسته است با اول مفتوح ثبانی زده جماد است و هر چه بیفزاید پنجم باشد و در محاورات مراد از
 بر بسته بر خاسته است بر رسته است با اول مفتوح و ثانی زده و راسی مضموم همین زده نباتات را گویند و
 در اصطلاح چیزی را ساختگی بآن باشد یا ز گوشت و دومی دارد اول و اثر و رسته را گویند و آن معروف
 است دوم شوخ و حسن و نامبارک بود و آن را واژون و واژونه نیز خوانند و رازی نیز همین معنی
 می آید یا بسته است یا ای تخیل یکسور یعنی ضرور و ضروری باشد و نیز یعنی خواستش و آید آمده و آنرا
 باشت و با نیز خوانند یا دیر صحر او دشت یا ز چیه - ن سحره و آنچه بدان بازی کنند یا آورده - ن یعنی
 بزرگ شده و برآمده و نمود کرده باشد و در صدر آن بالیدن آمده که مرقوم شده به هم - ن بفتح و کسر ثانی
 حیوان چهار پایه به هم بفتح بای فارسی بنون زده و بای تازی مفتوح بهانه زده شکر شدن و محو کردن و نرم ساختن
 و پاک کردن و گریزانیدن چنانکه گویند به هم بکشد یعنی شکر شود و محو کند و نرم سازد و گریزانید و نیز کنایت از
 پاک کردن ساختن و پریشان کردن باشد اشیر الدین از حکایتی فرایید سبب رای تفسیر که در سبب الفضول را
 کاکنده بود و کوش قبول از غنای ملک به مرفهنگ میر فتح الله رازی تفسیر بای فارسی همین معنی بنظر آمده و
 اصح همین می نماید پوشیده - ن بفتح بای تازی که در فرایفته شده پاره - ن با اول مفتوح و ثانی مشدود
 معنی دارد و اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم یعنی دامن و کشنده بود مثل تیره بر میان و پاره یعنی
 پاره کوه و امثال آن سوم جزوی از فعل را گویند که نقل بدان محکم و مضبوط گردد و چهارم برکت گاه و سبب تخم
 پاره آسیا و دلاب و امثال آن باشد با الوعه - ن بضم لام آرایش و جای شستن و جای ریختن آب در خانه
 خانه و چاه میان سر که در وی آب مستعمل و چکنین جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم میشود و نیز چرخ که نزدیک
 چاه باشد و زبان هند چلیه گویند یا پاره - ن چند معنی دارد چون اکثر معانی مشهور و معروف بود و نیز همین آن نیز خوانند
 به بیان همین لغت معنی اختصار و نحوه اول قدر و مرتبه باشد دوم معنی زبون آمده مولوی معنی در لغت
 میفرماید معیت جوهر است انسان چرخ او را عرض و جلال و پایه اندازد عرض به سوم زبان گیلانی چوب
 را گویند به هم یا باب را خوانند به هم با اول مفتوح ثبانی زده و در ریش و انبوه ریش را خوانند به هم با اول
 مضموم و ثبانی مفتوح و دومی دارد اول رخت و اسباب خانه را گویند دوم هم چرخ و بنیاد آمده و نگاه و بهنگام
 با اول مضموم ثبانی زده جای را گویند که در درخت و انجمنند بلیله - ن بوزن بلیله و نیز در لغت معروف که
 اهل هندش شیر و گوشت بر طعمت با اول مضموم همان بر طعمت کلاه باشد که در فصل لام مرقوم شد پاره - ن بفتح و ثانی تشدید

باشما از حفظ و کشتی فوج به بیله ایاتیان را آفرینان به وادار از طایفه ایان و از مویان ایان به دوم یعنی در یک سوت سوم
 رخساره بود و پیلو - من کس اول و دای فارسی باشد ایایی بهول پنج معنی دارد و اول آغوشه را گویند و آن
 معروف است دوم خراطیه را گویند سوم دارد بود این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم کرده است در همه پیلو فلک
 سیلور زاده را بنیست نخست نظم کرد و در وی در دبدبری و سیلور دارد و فروش را گویند چهارم یک چشم باشد
 چشم کرمی باشد که در میان دبل بهم رسد چون آفریند و بل یک شود و سپر است آرایش و آنچه بدان
 زیب و زینت زنان بیفزاید و در اصطلاح زینیه که زنان در گوش و گردن کنند و در ایان آرا محلی کنند
 باه سه شصت را گویند پو ته - ت باول مضموم و و اوجول چهار معنی دارد اول دختی باشد که بسیار بلن شود و
 برین نزدیک باشد دوم چه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموماً و چه بیشتر را خوانند خصوصاً سوم نشانه تیر را مانند
 چهارم طری باشد که اکل سازند و در سیم و اشال آن در میان نماده گذارند و پنجم گاه - من هم صدر و هم مجلس بود و نیز جاس
 که در پیش خانه گسترند و معنی پیش در که روی مجلس کنند و قدس پیتاره - من بایای فارسی فتوح و تهای منقوله انداخت
 معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و عیب را گویند سوم کنون و مخزون را گویند چهارم جلات و پنجم سخته
 و شدت و نقاد حکم بود و ششم کوه حیل باشد و هفتم شور و غوغا آشوب باشد و هشتم کسری فارسی و یای مختصانه چو باشد که
 تازیان ششم گویند نر و دومی دارد اول گناه باشد و دوم شخص سگین - محرم بود پیده و پیدوده و معروف و جامه شوم
 که پنج کار زیاده گفته است نگاه و فتنه نمیدارد کسری اینها فصل الیا - بعد التیاء و التیاء مع - یاد نه بزرگ ترین
 و جهان و بعد این و آن کنایت از زمان و راز که بر نه و یکاری گفته باشد یعنی - من کسری نیکوئی و نیز نام میوه است
 مشهور و بضم با و تشدید یا در عربی یعنی زیاد و خوب شدنت با شخی مع تم گفته بی - من بفتح اول هفت معنی دارد اول تکرار
 و آفرین بازی و خوب خواند دوم پای بود و سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و تعاقب باشد و بی بردن یعنی نشان
 یافتن بر سر می - من باری که بالای بارند و آفرین بازی علاوه خوانند بشتر حاجتی - من کسری سکون و دوم نام
 ولی که به پشته پاشتی و چه تسمیه آنکه حافی پای بر نه را گویند و او اسم پابر نه بود و هرگز پایش را کوه نشندی و تازنده بود
 سگین و اشال این دشواریانندی مغزی در که چرخ است یا مانند خلیفه عصر علوم کردند که شش را بی از عالم زنده باشد چون
 تحقیق کردند چنان افتاد چندی - من بضم ذی و از شتر سرخ موی و قیل شتر و کوه مانده که از شیر میویندش و قیل شتر منسوب
 بیخت است بضم نام پادشاهی است جبار که پدرش لغز نام داشت که ماده و ز شتر عجمی و عربی را بخت ساخت از آن نتیجه
 که حاصل شد عجمی گویند پو کر را بای - من نام مردی را بای که بدین کیفیت شتر بهشت و در منزل سفرگی او چنان که گفتن ظاهر
 نداشت گویند بعد از آن خاموشی اختیار کرد که تا بانی عمر را سخن گفت و نیز گویند که از او بای بیاید و بسا که سال بود
 که در مدت هفت سال خاموشی اختیار کرد و با کسی سخن گفت هرگز سخن اول و کسر ای همه که بی پاک و بیزار از بی عیب بود

چشم کرمی

تجسد برای آنچه در مشکی باشد پای - من دومی دارد اول معروف است دوم یعنی تاب و طاقت آمده و آن را
 پایاب نیز گویند و در فرسنگ یعنی بیخ وخت و فردی هر چیزی و بنیاد و دیوار و پائیده مرقوم ساخته با و سگاهی
 یعنی بجای اصلی پاوی - مع با اول مفتوح و دال کسور آغاز کننده و اول هر چیزی را و نیز یعنی باقی قوانین
 در حالت خطاست چنانکه در غایت با و پیشانی - من دومی دارد اول معروف است دوم یعنی و بی شرمی و
 شومی بود با حسی - مع یعنی مشکلم که بقواعد علم که - مع اند بلوی - مع بفتح اول و سکون لام و فتح واد بالفت مقصود
 یعنی بلو است که در همین باب در فصل الف مرقوم شد بلوی - مع یعنی اثر چیزی چنانکه گویند بلوی ادو آمده است
 و قبل یعنی بهره و نصیب و اسید آمد یعنی - من با و اهر و تازی معروف است یعنی بد ضد نیک و نیز یعنی نیکو
 بود و در فرسنگی معنی عجب و کبر و غرور بنظر آمده پارگی - من دومی دارد اول اسپ باشد و معنی قدرت و
 طاقت باشد بر افشانی - مع یعنی هنگام پیری کاری قوی کردن که بعد از آن مثل آن تواند که معنی آخر کار
 او این باشد پیری خوانی - مع اختصار و خواجهری یعنی - مع مسم کردن و آخلاق آسیدن جراحت و دنیا ک
 شدن آن باب التام فصل الف - تر سا - من با اول مفتوح ثانی نده طائفه آتش پرست که در دین
 عیسی علیه السلام تازیان نصرانی خوانند و در اصطلاح ساکنان مرشد کامل و سیر کامل را گویند که وجه جمیع موجودات
 خواه طبع خواه بارادات و اختیار با دست و قبل مرید صاحب تحریر و تغیر را گویند و تقاضا - مع بضم پیرین
 و رسیدن تقوی - مع بفتح اول معنی تقاضاست که مرقوم شد تقاضا مع طلب و خواهش سنگناست با کاف
 فارسی و توفیق تنگه دنگی هر چیزی و درای کدیان و کوه بود و در کوه سنگانی بیای را گویند بنا - من کسور اول مسکون
 یای تخفیف دفع کردن و سخن کسی را که - و اختصار و انتظار و عیشه قومی - مع بفتح قصر لاک شدن و طاقت ترا
 مع بوزن قولی برای تا معنی پنج معنی دارد و اول کلمه آنها باشد دوم نام را گویند سوم معنی از چهارم معنی زینها باشد پنجم
 مثل روانند را خوانند و در شصتی اکثر جا با معنی لاک برای آگاهی و تمییز است می آید قول - مع بفتح حین و تشدید لام
 محبت و دوستی و قصد و عزم کاری کردن فصل الباء تحریب - مع بفتح ویران کردن و کرده و کرده
 کردن و تفرق شدن و تقلیب - مع بفتح گزافیدن و نظری چیزی انداختن و تاب - مع بفتح زبان کار شدن و
 لاک شدن و لاک و زیاکاری - مع بفتح شکله و نیز تابش و تاب و حرارت و بیماری معروف و دبا -
 پارسی غلط است و در هر فرسنگی معنی تازه دیده شده است تاب - مع پنج معنی دارد و اول فروغ و پر نور بود و دوم
 معنی پنج آمده سوم معنی طاقت و توانایی چهارم معنی حرارت و گرمی آمده پنجم محنت و مشقت بوده و نیز سوا می این پنج
 معنی که مذکور شد و در هر فرسنگی معنی خورده کرده مردم و خصم مرقوم ساخته تعجب - مع بفتحین و تشدید لام
 طلب - مع بفتح بواقی قاعده فارسیان بنامی توشت یعنی کرده مردم آمده و اگر بجای جعلی نویسد معروف ظاهر بود تاب

باب الف فصل الف

فصل الباء

با نگاهی بسوی حجاب و بانه بختند گناه فقر و سحر نزدیک شدن و نزدیکی جستن و دست بر نهنگاه نهادن قلب
 از باب تفصیل برگزیدین برگزین کردن مقصد سب سب سب سب از باب تفصیل عصبه کردن یعنی شیشه کردن
 کسی و خوشا و شادی کردن و قرابت از طرف پدر شدن و نیز یعنی جنگ و عصبانیه یعنی رگ باز بستن مگر سب سب
 بدو رخ افکندن و زشتن شیر شتر توان سب سب سب سب و قویه از زانی و زانده تا وی سب سب سب سب سب سب
 سب عبادت کردن و راه سب شدن یعنی ترسانیدن الیه سب و الیه رسیدن قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 لا یهابیه فی الاسلام تعذیب سب سب سب عذاب کردن ترسب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 سب سب در خاتم و پیکان در تیر و امثال آن تشبیب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 کردن فصل الثانی تفرقت سب در اصطلاح صوفیه نوزع و تجزی خاطر از جهت اشتغال خلق با زهد و حضرت
 صمدیت لغت سب با اول مفتوح ثانی زده سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 و گرم آمدن و گرم رفتن و امثال آن باشد و تقیه یعنی گرم شده دوم گیاه است دوالی که خوردن بیخ آن خون
 آورد و آنرا شوکران نیز خوانند صاحب اخلاص بلخی آورده که چون سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 سوم نام وضعی است از مضافات یزد تعزیت سب بصیر فرمودن مصیبت زده را و خوشی دادن تجارت
 سب کسر بازگانی کردن ثنایات سب نام وضعی است بدو فسخی از صبر ترسعات سب جمع ترسعات است که از همین
 باب در فصل صبر شرح نوشته میشود و ثنویت سب از باب تفصیل مبارکباد گفتن و بکار آمدن ترسب سب بضم گورو
 بعضی خاک و نام شهری از مضافات خراسان ترسب سب با اول مفتوح بعضی ناخست و ماراج و زیر زبر
 باشد و آنرا تار و مار نیز گویند تحیت سب مفتوح اول و کسر جای ممل و تشدید یای تحتانی در دو پادشاهی و تحیات
 و تحایر جمع و مصدر نیز آمده یعنی پادشاهی کردن و زندگی دادن و سلام کردن ترسب سب بضم اول و تشدید
 یای ممل را همای بار یک که از شاه راه سپردن شوند و بطریق استعاره بخان پیوده و هرزه اطلاق کنند و نیز
 شطحات مشایخ را گویند فصل الثانی تملیث سب شرح این دلفت ربیع در فصل عین از همین باب مرقوم
 خواهد شد محدث سب از باب تفصیل حدیث زدن یعنی خبر کردن تشبث سب یعنی چنگ در زدن فصل
 الحجم سب
 کعبه آمد درند زبر و در باش بگفت ای محتاج از آن دور باش تشبث سب از باب تفصیل فراهم شدن
 پوست عضو مانده عضو پیران و کشیدگی رگها و کشیده شدن رگها تفرج سب از باب تفصیل شاد و سب نمودن
 فصل الحجا سب
 خدای عز و جل را بپاسک یا کردن و نماز گزاردن شرح سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

فصل الحجا

فصل الحجا

فصل الحجا

کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخه از درخت ناپاک و آزار کردن ملساح - ع - ک - ب - گ - ن - گ
 و مرد شیرین بخمنی تاسیج جمع آن ترنجیح - ع - بفتح افزونی دادن و میل کردن تصریح - ع - بفتح آشکارا گفتن و
 آشکارا کردن و پاک و صافی شدن و بر چیزه قایم شدن و بر چیزی ایستادن **فصل** الحائش - ش - یخ - ع - ب - ی
 نمودن توخ - ع - بفتح سز زدن کردن تشایخ - ع - عبارت از انتقال روح است از بدن عسری میدان عسری
 دیگر خواه اعلی باشد خواه ادنی همچو کتابی که صفحه انتیخ بصفحه دیگر نمودن و اعتقاد این طائفه کرده اند که ابران که
 منظار ارواح اند منظر مظهر اجسام مادی اند و از ابدان مختصر مکتسبه مثالیه برزخیه فاعلند و عیالات اعمال بطریق
 موجود انبیا علیهم السلام است قائل شده اند و قوم آنکه چون قائل بر آنند که نفوس قدیمه اند و مختصر در عدد قدما می
 میگویند که علی الدوام همان نفوس کرده اند که بآدم مستعد و خلق میشوند و در انتیقه که هر خطه حق را نشان و ظهور
 بنوی و دیگر است و پیرفتنی بجای دیگر بجای دیگر دو ذکر در تجلی الهی واقع نیست سوم آنکه چون اندیاض قدس نسبی
 بشام جان ایشان خرسیده و روح ایشان روح عالم زاهت و لطافت ندیده است لغی استقلال ارواح و
 نموده اند و عقیده فقار باجمام عسری داشتند و حقیقت حال دریافته اند که ارواح باقی اند و بجهت لغات تعلیل
 باجمام مادی ندارد **فصل الدال** - د - تعلیم - ع - بفتح بیرون کردن و کار در عهد کسی که در آن و در گردان
 آفکندن حاصل و بر آن و یادگیری کردن بی دانستن حقیقت و در سطح آنکه قبول قول غیر و دلیل و حکم کردن
 ثبوت یکی از طرفین و وقوع و لا وقوع که زائل شود و تشکیک تشکک تأسیس - ع - قوت دادن از باب تفصیل و
 ع از باب تفعل آمد کردن و گردیدن تهدید - ع - بفتح ترسانیدن توحید - ع - بفتح یکی دانستن و یکی گفتن و
 یکی در دل اعتقاد کردن و آن بضمیمه پنج قسم است ایمانی علمی رسمی الهی جاتی و تفریق هر کدام در کتب معتبره
 محتاط مثل عوارف و غفحات و غیره مایسوط و مذکور است این ارادت فاعلین بنما و از اصطلاحات صوفیه
 عبارت از اسقاط اضافات است مندرج در بضم اول پنج معنی دارد اول مترادف تیر باشد و آن معروف است
 دوم خشم و عین بود سوم بر حال الدین حسین انجمن قیاس درین بیت که در داستان مسجد همان کشتی
 واقع شده گوید بیت و آن در گفتی که پرماتند شد به اندران همان کشتان با شیخ کند به سیر و زینت خود بجای
 کند تیر صیغ نموده و درین بیت که کشتی که درون پیش از باد نر و سلیمان علیه السلام آورده است بیت با بگ
 زو آن شاه کامی باو صبا به پیشه افتان کرد از ظلمت بیا به سیر بجای شاه با بگ زوان تیر تیر نمود و لفظ تیر را بمعنی
 دیو زشته و مشتند دیگر بناورده و آینه می قیاسی است و در اینج فرهنگ یافته نشده و در کتب هم نمی آید و صیغ ابیات
 بنوعی که در صدر ذکر یافته شده چهارم سر کرده و از آنجا که در مجادله نیز خوانند و هم بمعنی بلند و بلند آمده است و از آنجا که
 گوی شکار فرو آورد و بر آن آمده که که نه بگ و از آنجا که در کتب مذکور و در کتب معروف و کتب

از اجزای وجود است تراید سر بفتح افزون شدن تو لید سر بزا یانیدن و از گویند بچرخ رفتن و چیز سه از
اصل بر آردون شسته بند بفتح آنجا ز جامه بر استخوان شکسته بند تا زایش جیره خوانند و بند آن سه
گویند در اصطلاح اهل ظلم آنکه اورامیان دو شسته بند و آرد و را بر سر او کشند تا آواز غمیده و دوا به اش کشند
تر بدست کسرا دل و سکون رای بنده و فتح بای نقطه دار و نیست سهل که بند بای بنوت گویند و معنی خوب فی
سیانه خالی نبرد اوان مرقوم ساخته تا بید سر کسرای موحده همیشه بودن تر وید سر باز گردانیدن و
میان و چیز تر و بودن تجربه سر به بند کردن زمین از نبات و جز آن و بر کشیدن شمشیر و بر استن درخت کزانه
الصراح و در اصطلاح صوفیه تجربه یعنی قطع تعلقات ظاهری است و تفرد سر قطع تعلقات باطنی کردن ثناء
بفتح اول و نون روز قیامت معنی او یکدیگر را خواند نیست که در آن روز بعضی بعضی را خوانند و متغایه نمایند و یکدیگر
افزایند فصل الذال - تقوید سر پناه گرفتن و پناه دادن تر بند سر نام شهرت از ولایت ما و رانسر
فصل الراء - تعبیر بفتح اول سر زدن کردن تر و سر بفتح یاء را استن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی
و راست کردن چیزی را تا کسر بفتح بیاد دادن و کسر را اندک کردن و وعظ اطقن بالای بند تصویر سر
صورت کردن استخراج بر وزن فعل یعنی هنر استعمال فاسیان ناجر سر کجیم با درگان و شراب فروش
بقر و تجارت جاده شیرین است و چهار معنی دارد اول معروفست دوم فرشته الهیست که بر ستوران مومل میباشد و تدبیر
امور مصلحی گذر روز نبرد راه تیر واقع شود بر مطلق است سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیز اعظم باشد در برج خرچنگ که از آفتابازی سلطان نامند چهارم نام روز نبرد و هم باشد از ماه شمسی گویند که
نیست در آن روز عاکره دن و حاجت خواستن و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز
با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند و جشن کنند و نیز سبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب
و ترک که بر بلاد ایران ستمی گشته و منوچهر که در قلعه نیرستان آملی محصور شده بود بدان شرط صلح شد که یک کس
از لشکر منوچهر به نیروی خوشن تیری اندازد و در هر جا که آن تیر افتد سر جدا باشد گویند که آتش تیری انداخته و
و آن تیر سبب آب آمون افتاد سر جدا شد و پارسیان از کتب و سنت نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و
جشن نمایند و مانند نور و زویرگان مبارک گیرند و این روز را نیز گان نامند و معنی حصه و سهم و حظ و نصیب آمده
شمس خوری یعنی روز و ماه حصه نظم نمود نظم بر تیر و سر تیر عیش شادی کن که از سپهر تیر افروخته و نصرت آمد تیر
ششم نام ستاره الهیست و جایش بر فلک دو کم است و آنرا دبیر فلک گویند چنانکه ستاره الهیست و سه
علما و فضلا و شایخ و فضلاء است و بنا بر این عطار و نامند به ششم و غصب و خشم را گویند و نیز در است
نظم سهل است اینکه تیر و بر که نه استاده آن به که استاده بیش تو گاه تیر و ششم معنی تلک که از آفتابازی

فصل الذال

صنیق خوانند آمده حکیم ثنائی فرموده است آنکه در پیش سخن تیغ زبانش که زخم نه از بی فائده چکن تیر میان بند و تیر
 تیر و تار یک بود حکیم سوزنی نظم نموده است پیری چون عمر من بهر و سال صید کردی خدو در دای می روشن من
 چون شبان تیره و تیر فصل پاییز را نامند و آن فصل را خزان نیز نامند حکیم سوزنی گفته است سال عالم عتف
 اطاعت و مهر و کینت، بایر کردی تا زمستان و بهار آورد تا بهستان تیر + یا زوم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی فرموده
 است قسمت تقصیر قدر کمان قدرت حق پاکه با تو نیست کس از روزگار و یک تیر و دوازدهم هر چوب راست را
 گویند چون تیر که خانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و با دیان در آن باویند و چوبی که
 هر دو پله ترازو از آن آویخته باشد و تیر عصاری و چوبی که نان را بدان تنگ کنند و تیر تاج و تیر سکه که
 قنادیان بشیر و بخواه آمده را بآن بنزد و امثال آن تیر و هم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خربا باشد و از آن
 بنا زنی طلوع گویند پانزدهم طاقت بود ثنائی درهم نوعی از مارت هفتدهم جنبه از مرغ بود و هجدهم رسته را گویند
 نوزدهم تیر جامه باشد بستم موی را گویند رست و یکم کرباس را خوانند رست دوم نام تر کشته است
 رست و سوم چیزی را نامند که از افواج و اجناس خود بهتر باشد رست و چهارم کلوه توپ و تفنگ
 بود و چهارم رست یکسر اول و بای می معروف غم باشد و تیار و اشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود و سیر
 فن با اول و ثنائی مفتوح معروف و با اول کسور ثنائی زده نام مرغ است و در عربی زر را گویند تیار
 ن با اول مفتوح و دو مان و خوشیا و بدان را گویند و در زبان فارسی پهاک آمده هخر - عفت با اول مفتوح
 ثنائی زده گویند که نام آن زن اعلاست که قصه او در خوشی مولوی در ادائل ذکر اول مندرج است و تباری
 خرم را گویند و با اول کسور ثنائی زده نام علی است که هرگاه عمر مردم بحال سالگی رسد چشم پدید آید و بدان سبب
 بینائی نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه تفاوت نماید بآن علت بخوبی طرف گردد و بعضی از فرستگاهها مردم ساخته
 اند که آب مروارید را خر خوانند و با اول مفتوح و ثنائی مضموم تیرگی آید باشد و با اول و ثنائی کسور بر زده
 زبان علی اهل هند تاریکی بود و تصغیر - ع کو چاک کردن و صغیر ساختن کلمه یعنی حرف اول مضموم کردن و دوم را
 مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن یا محو حیل و تصغیر حیل و تصغیر زبون و خوار گردانیدن و تصغیر
 ع عبارت ساختن و میان خواب کردن و قویر ع لفظی بزرگ داشتن و آزموده کردن و آرا میده کردن و تخار -
 ع با اول مفتوح و دو معنی دارد و اول معروفست دوم خوردنی و آذوقه و را به باشد و تصغیر ع خرامیدن و گذران رفتن
 و کو چاک گردانیدن و تصغیر ع بسیار کردن و تکسیر ع بفتح تنگ شکستن و کلمه جمع را تکسیر کردن و جمع کسرت
 که بنامی واحد و بلاست نباشد و تصغیر ع در تپاه آوردن و پرنه زانیدن و ترسانیدن و تطهیر ع بفتح پاک
 کردن و فتنه کردن و تصغیر ع صلاح اندیشیدن و تصرف کردن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و

در بستان شتر گریه المیدن تا بچ شیر نخورد و حدیث روایت کردن انکسی دانند شتر کردن در عاقبت کار شانه
 پنج سنی دارد و اول یعنی چود دوم تاریک بود سوم تاریک سر را گویند مولوی معنوی در جای دیگر میفرماید
 بهیئت سخن رسید یعنی همی چود اول سن و کجا چند چنین زخم بی کجا با تا به چهارم تا زمره و تا بر ششم
 و تا نه سن و امثال آن باشد پنجم نام درخت شبنم بدوخت خرمکه از آن آب حاصل کنند که نشا
 آورده و سر آورد اکثر در ملک هندوستان شود و چور سر یعنی پاکت تخمیر سر یعنی اول و حای مجله و سین جمله
 پاک کردن و زبالا کردن و خوار کردن و زبالا خواندن تخمیر سر یعنی اول و حای مجله و سین جمله بسیار
 جمع کردن و گرد کردن و نگذاشتن نفقه بر اهل و فرزندان و غیره و نقصان تخمیر سر روشن و آشکارا
 کردن در اصطلاح هر مرد که از لفظ کلام اندر مفهوم گردد و مشتق است از تفهیم یعنی نظر کردن طیب
 در بول و بجز از برای استخراج و تخصیص مرص پس مفسر نیز نظر میکند در آیت از برای استخراج حکم و
 معانی وی و سورا نیز سورا برای این گفته اند که هر چه در راهها و منازل و شهر اچنان است بر مسافر آشکارا
 میگردد و کما قال الله تعالى والصبح اذا اسفرای اصنا و اصناوت و روشن گردانیدن و روشن شده است
 پس حرف فار ابر در سین مقدم داشتن تفسیر کنند که افعال جذب و جذب و عقیق و صمغ صاعقه و امثال آن
 در کلام عرب بسیار است تقدیر ع از باب فعل پاره پاره شدن و گشته شدن و از هم رفتن و از هم افتادن
 جاسد و غیر آن و پدید شدن تخمیر ع از باب تفعل زرخ نهادن و آتش نیک افروختن تو قمر ع از باب
 تفعل تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن و در استعمال معنی الفاظ مال آید یعنی کسب کردن و گرد
 کردن و تمویج ع یعنی روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تخمیر ع از باب تفعل
 گردن کشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از خوردن و درین و نیکو کردن و شکسته بستن تقدیر ع از باب تفعل
 اندازه کردن و اندازه چیز را گذاشتن و روشن کردن و آفریدن و واجب کردن تخمیر ع با ح و سین ملین
 اندوه کردن و درین خوردن تشریف هر دو تایی مفتوح نام شهری است در سرحدین مشک خیز و مردم
 صاحب جمال در اینجا پیدا شوند و آنرا تار و تار نیز گویند قصد ع از باب تفعل بالا نشستن متصل
 الزامی حرکت و وزن آفتاب باشد تازه و معنی دارد و اول تا خن بود و آن معروف است
 دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته بهیت بدو گفت مادر که ای ناز نام چه بودت که شتی چنین زرد و داف
 و در فرمائی معنی سخله و مختصر تازه و امر از تا خن و تار عمده و رنگ تازی مرقوم ساخته اما ندارد است و زبان
 ترکی اسپ ابرش را گویند قنور ع یعنی بفتح که را دندمان آفتاب در برج سرطان و جوا و فارسی نیز آمده و آنرا
 رومیان یکا و شمردند و قنور نام خوانند و در تجر است که ناموز نیز نیست در تخمیر ع یعنی ساز کردن

الزای

و ساختن و ساختن جهاز عرض و مسافرو مرده و دوانیدن اسب بر کسی ترک تاز - و با اول ضموم ساخت
 آوردن بخیر و ناگاه بر میل تاراج و غارت توڑ - و معنی این از نواختن که در فصل نون واقع شده
 ظاهر شود **فصل السیمین تلخیص** - مع بفتح ک و جبه کردن و آشفتن کردن کار و عیب چیزی فروخته بر خور
 پوشانیدن و جملیت کردن کار لغز - مع با خنث مسافرو آمدن و اید از آن روان کردن
 شلکس - مع هر دوین نهاده و تشدید لام ها لوسی اگر اسلعت او از سالوسی باشد و اگر اسلکس باشد
 پس معی او روان آمدن لرین - مع در گفتن لغز لیس - مع بفتح پاک کردن و بپاکی یا کردن و پاک
 خواندن بختنیس - مع بفتح می باشد و نیز نام صنعتی معروف یعنی بجانش گردانیدن دو کلمه و آن انواع است
 تقس - مع بفتح اول و سکون فاگرم شدن مختصر نفسیدن **فصل الشبمین** - تقیاش کانفتن و تفحص کردن
 چشمش - مع از باب تفعل بچشم در آوردن و تشریدن موی و طفت نمودن و یاری کردن لغز - مع جفته کردن
 جرای رزاکو و بر بخت بودن بر تالار و کوشک بودن و سر برداشتن و دهن باز کردن خرو و چین تو به کردن و بطرف
 گله خود تراستن - مع بفتح ثانی که هنگام آراستن چیزی بنزده و تراشیده و جدا کرده باشد و نیز معنی آراستن بطور آمده و
 در فرنگی معنی شدن و گرفتن و قوم ساخته پیش - مع بفتح اول و کسر با زبانی و معنی دارد اول گری باشد دوم تابش که
 بر تو باشد **فصل الیضاد و تخلیص** - مع خلاص دادن و برائی کردن **تخصیص** - مع خاص گردانیدن **تلخیص** -
 مع بوزن تفعل چینه داشتن **فصل الیضاد و تخریص** - مع بفتح بر انگشتن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی و
 تخریص لبا و حمل با شش و لغت نیامده و استعمال کردن با معنی غلط است **تخصیص** - مع بفتح دشمن گردانیدن
 تخصیص - مع خالص ساختن و پاکیزه کردن **تفویض** - مع تسلیم نمودن و سپردن **فصل الیضاد** - تو سیدط
 مع در میان انداختن و چیزی را از میان برداشتن کردن **تقطط** - مع بوزن گفتن و خود را حکیم نمودن و در اصطلاح
 انکار حقایق کردنت چنانکه گویند که انسان حیوان ناطق نیست و آتش حاضیت و هر چه بدین مذهب توسط - مع
 واسطه آوردن معنی سبب آوردن **تخلیط** - مع آمیختن و فساد کردن در کارهای ناصواب **فصل العین** - بفتح
 مع بفتح خن بر روی کردن و نیز بر روی کننده **تشنیع** - مع زشت گفتن بر کسی و متوه آمدن و زشت گردانیدن عیب
 کردن و چیت شدن **توزیع** - مع بفتح و آشتیدن چیزی میان گروهی و پراکنده کردن و قسمت نمودن چیزی
 بر چیز براسه دیگر و جدا کردن **تضرع** - مع بوزن تفعل بلند نمودن و بلند نمودن خود را بر کسی
 تجوع - مع گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن **تقصه** - مع سرچ گردانیدن و مصطلح اهل جمیم از
 چهارمین خانه نظر کردن دو کوب بیکدیگر و این دلیل خیمه و تمیست چنانکه یکی در محل باشد ویم سرطان و
 اگر در تاراه نظر چشم و چشم و از درستی نام باشد و این را تملیث گویند تملیثی اگر در محل باشد ویم در رسیدن

فصل السیمین

فصل الشبمین

فصل الیضاد و تخلیص

فصل العین

نجد در حل است نظر او بنجم است و آنچه در اسد است نظر او بنجم است زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و
 از اسد تا حمل نه خانه و اگر سوم و یازدهم نظر او در جد چنانکه یکی در حمل باشد دوم و چهارم در جد و سیم و ششم در جد
 و این را تسلیم خوانند و اگر بادل و هفتم نظر او در دشنی تمام آرد و این را سقا بله گویند و اگر دوازده در یک
 برج باشد و این نام سه تربعات - ع جمع و نیز نقشی است که چهار در چهار کشند و آن نهایت خمس است
 ترا جمع ع لفتح و ضم سیم با هم باز گشتن تا فرج ع لفتح و ضم رانی چندی کشنی کردن لفتح ع لفتح ماست
 سخت کردن و در کوفتن لقطع ع پاره پاره کردن و بریدن جامه را نیز گویند بطریق مصدر را راده
 مفعول که قطع است یعنی جان را قطع کرده شده تصدیع ع جدا کردن و در و سر دادن فصل لغین
 تبارع ع لفتح رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوشتر بود و تلمع ع بریدن مار و غیره فصل لغین
 تصرف ع از باب تفعل شروع در کاری و بخود وا کشیدن و حید نمودن بقصد ارفع ع جمع تطبیق است
 که از باب تفعیل معنی گردانیدن آمد تعفف ع برپزیر گاری کردن و آشامیدن عفا معنی بقیه سیر که در
 ایشان آمده و تحت گردانیدن و مصرف خوردن تخلف ع از باب تفعل سپس ماندن اگر کسی و سپس
 ایستادن و خلاص در زیدن تخولف ع لفتح رسانیدن ترهیف ع لفتح زبون و ناچیز کردن و ناچیز
 گشتن سیم و در بعضی قالب و محبوب گشتن مشتق است از زلف و خراسیدن تعرف ع از باب تفعل بعرف ناری
 کردن و شناساندن و برتیدن و نیز نام کتابی در علم سلوک تصحیف ع خطا و نوشتن و نقطه بین دان
 تشریف ع لفتح بزرگوار گردانیدن تکلیف ع پنج چیزی کشیدن و از کسی در خواستن چیزی بزرگان
 پنج رنگی ع بفتح تین چگونگی دانستن تکلف ع از خواستن چیزی نمودن که آن در دنیا باشد
 ع بفتح تین پاک شدن و تباها گشتن فضل القاف لفتح باور داشتن و در سر داشتن
 و صدقه دادن توف ع بضم تین برده و آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه داشتن باشد تریاق ع بضم تریاق
 آمده که باز هر نیز گویند و باز هر در اصل باور بر بود یعنی پاک کننده و شونده نه هر چه با بعضی پاک کردن و شستن
 آمده ببرد یا م و غیر السنه و او را حدیث نموده باز هر را خوانده اند و عرب باز هر است تفریق ع لفتح جدا
 کردن و پراکنده کردن لغایق جماعت توافق ع لفتح با یکدیگر موافقت کردن تعلق ع از باب تفعل چا پایی کردن
 و دوستی و اطمینان نمودن و بسیار توافق کردن تعلق ع از کار و داشتن و اگر کردن تحقیق ع کشادن و
 نگاه داشتن توفیق ع موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب موافق مطلب و سازگار گردانیدن
 طاقطوق لفتح آواز بزم نیدن و ندان از غایت سر او در فرنگی معنی آواز کافق و دیوار فرم را شتر
 و برود ای منقوط نیز نظر را آمده تخریق ع نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن تحقیق ع حقیقت گردیدن

نقد در حل

طالع الفاتح

و حقیقت دانستن و استوار گردانیدن سخن و استوار یافتن جامه تقوی ع از باب تفعل در رفتن در
 خیری تالیق ع کسب سز و آرزو و مشتق از توان که کار نرو و خواستن است از باب لغه نرفه و قبل تالیق از
 تیق است و تیق در خود شکلی شدن تلاق ع مفتی ملاقات نمودن تعویق ع از باب تفعل است باز ایستادن
 از کاری و سستی کردن در کاری تعلیق ع از باب تفعل در آویختن و عاشق گردانیدن تعلق ع تریب
 دادن و دویدن را هم در آوردن القشوق ع نزاع النفس و حرکة الهوی قاموس فصل الکاف
 حاجیک ن عرب زاده که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طالع و آنکه غیر عربی باشد تدارک ع از باب
 تفاعل در یافتن و پاکد گیر رسیدن و بیت آوردن تنگ ن با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروفست
 دوم یک تنگ باشد سوم صفحه یا تخت را گویند که نقاشان و صوران اظهار صفت خود بر آن کنند عموماً و
 نگارخانه مانی را خوانند خصوصاً و آنرا از تنگ و از رنگ نیز نامند چهارم نواریک دو الی بود که زین پشت
 اسبان و بار بر پشت بار برداران بدان محکم و مضبوط سازند پنجم دره کوه را نامند ششم مخفی قریب و نزدیک
 است هفتم نایاب و عجم المثلث باشد ششم معنی ستوده بود هفتم نام ولایت است از ملک بخشان تریب بدره که آن هم
 بولایتی است از آن ملک و مردم تنگ دره بخوش صورتی است و تمام دارند و هفتم عصاره بود و با اول مضموم
 کوزه باشد تنگ کوزه کردن و با اول کسور قمار خان را گویند تشکک ع از باب تفعل کمان افکندن تشکک
 ع از باب تفعل چپک در زدن تارک عفت کلمه باشد و برای کسود عربی مخفی ترک کننده آمده ففسک ع
 از باب تفعل عبادت کردن خدای را بتوکل ع هم ضعیفست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنجا فرار کرده و حفر
 برادر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در آن غرور و شهادت رسیده و آنرا غرور و شهادت العزیز گویند و بتوکل و باب با فصل
 کاف نیز همین معنی نوشته شده اما بصحت نرسیده تریاک ن همان تریاق که در فصل قاف گذشت تنگ ن
 با اول مفتوح ثانی زود پنج معنی دارد اول مخفی بن و پائین آمده چون تک حوصل و تک دخت دوم مخفی و باشد
 که مشتق است از ویدین چنان گویند تک و دو سوم بوم و زمین را گویند چهارم فریاد بلند کردن باشد پنجم خواب و غمی
 از کتاب اخیر نرود نوشته شده و نیز گردی اند در بند راه زن تهور اک ن با اول مفتوح و ثانی مضموم و داغ و
 سفت مخفی دارد و اول ملکی باشد که مزارعان دارند بجهت رسانیدن جانوران از کشت زار با حضرت مولوی در تهور
 فریاد بجهت عاشق من گشته و قربان لا جان من فوست که طفل بلایه خود تهورا کیت این تهدید یا پیش از دیده
 است این دیده یا پیش او چه بود تهور اک و طفل که کشد او طفل سلطان است طفل دوم غزال را گویند سوم
 نام و وجهیت که در باغها نزارع بر یکدگر زنده تا مرغان برین چهارم دن باشد پنجم طری بزرگ که عرف آن را
 خوانند ششم آوندی که میوه زنان بیجان و غیره در آن نگاه دارند هفتم نام فچه است بنین در از دست که حلوانیان قلالان

تاریخ
 و
 تاریخ

ن

رو خانه است در شب نیمه سیاه گردانیدن و در تاریکی سیر کردن **فضل النون** ترجمان
 انجم اول و ثالث و قهما و فتح اول و فتح ثالث شخصی را گویند که لغتی را بر زبان دیگر تقریر کند تا فتن
 بفتح گردانیدن و تاب دادن رشته و چیدن و خزان تازیان قصد کنان و شتابان و عریان و اسبان
 تازی موافق اول و دوم شیخ سعدی فرماید بیت هنوز از پیش تازیان میدوید که جو خورده بود از کفش
 یا خویده توسن با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح اسب سرکش را گویند تن زدن ت این
 خاموش بودن و بر جامان آمدن تن زدن امر است از و ملحقین ع فتح کیم و کسر سوم فها نیدن و سخن فزانی
 کسی دادن تو تن انجم ترازو که نقطه در هم که زهرالن نیز گویند و روده گویند که در دگر سرش باشد و بعضی
 گویند سرگین و خاکستر انداخت چنانکه گویند نون حمام و تونیان کناسان باشد تو لیدن و بعضی بران
 آمده و آنرا تو ریدن و لاییدن نیز گویند و لوی معنوی در معنوی میفرماید بیت سخت می توانی از تربیحات او
 و زلال و کینه و آفات او و در فرنگی معنی فریاد کردن و عریان و بانگ کردن شیر از جشت و غضب و مرقا
 ساخته تلوسین ع بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن سیه و گوناگون کردن تلوون ع رنگ کردن مکین ع
 بفتح پاهر جا کردن و جا دادن دوست دادن و کاری و قیل و قیل و زبان برداری کردن تا زان و بعضی
 روان و مانت کنان آمده تلوسین ع بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن ترجمان کنان معنی کشیدن
 و درشت شدن تخمین ع فتح گمان و گمان سخن گفتن و اندازه کردن تا و ان غرامت یعنی بدل چیزی که
 ملعت کرده باشد و ترکان ع بفتح لقب زنان است از عالم بی بی و سکه و بچه تهاون ع بفتح خوار داشتن و
 مستی کردن تخمین ع بفتح کبر و نون شده کسور اژدها و ستاره زهره و قیل و قیل و اسب و زنب و خشن و
 تو زیدن با اول ضمیم ثانی زده و خای و قوت این لغت از اصناد است و چهار معنی دارد اول بفتح
 خواستن دوم معنی گذاردن مثال سنی خواستن حکیم سعدی راست است بخت بخت و ستان هر کجا کینه و خست
 گوی و درید و گوی سینه و خست به مثال گذاردن معنی الدین نیشاپوری نظم نموده است ایاستوده بزرگی
 که دام شکر ترا به زبان بنده تو تو خلق نمیدانند سوم معنی دور کردن چهارم معنی کشیدن آمده مثال معنی فرو
 کردن حکیم شالی میفرماید بیت خلق اگر تو تو خست ناکه خار به تو کل خویش از دروغ مدار ترا ویدن معنی
 چکیدن بود همان ع بود یا شدن تخمین ع کبر و تخمین کن کبر اول و کان فارسی نام پادشاه و دیوان و
 آتش و بفتح حوض خود و فضل الواو و تو با اول ضمیم ع حوض و فراست استون مقدار چهار جو لغت
 خصمتین آب دهن انداختن بسوی کسی با استخفاف و کثرت و شکایت چنانکه بزرگی گفته است تو را در پیش
 آن گن خرمه که دار در رخ از سرش ز تو بر تو و تو به معنی تنبهای در درجه و ندره و بیکدیگر نهاده بزرگ و بزرگتر

ن

بهین معنی آمده فصل الیها - تا سیه فت اضطراب و بقرای بود و نیز در فرنگی بنظر در آمده بمعنی
سیاه روی و علت تنگ نفسی و اداری که از مردم فریب بر آید وقت دم زدن و پیاپی آمدن دم از مردم
و اسب تخریب پاره پاره کردن تعبیر آراستن لشکر بر ترتیب برای جنگ و نوی خوش انگشتن
و ساختن تاجه تاجه بران نان پزند و تازه نیز گویندش و نیز بمعنی بر ضد بجز در فرنگی بنظر در آمده
شده و بفتح و رای مشدده رستی که برش نیز توان خورد و آنرا تیره نیز خوانند تیره ماه و ماه
چهارم بود از سال شمسی و آن مدت مانند نیز اعظم باشد در برج سرطان و این وضع قدیم است و به
استعمال جدید خریف را تیره ماه خوانند تیره باطل و کار نا آمده و آنرا تاده و تبوه نیز خوانند تیره و
با اول مفتوح شانی زده بمعنی تار یک آمده و آنرا تار و تاره نیز خوانند تیره ع از باب تفعیل و در کرد
اوصاف زشت و کسی را بد و در بودن فرمودن و نیز در اصطلاح صوفیه تقدیس ذات حق است از
صفات کمال یا از صفات ممکنات مطلقا توجیه ع از باب تفعیل بیان کردن و در و بسوی چیز
کردن و کسی را نزدیک کسی و یا بر کاری فرستادن تخمه ت با اول مضموم دو معنی دارد اول اصل
و نیز اد بود دوم نوعی انبیا را می باشد که انواع مرغها را بهم رسد خصوصا کبوتر را و بنازی ناگوارید
طعام باشد و آنرا بهیضه نیز خوانند تخمات جمع تهلک ع بفتح هلاک شدن و این از مصادر رشاد است
و جای هلاک شدن ترنجیده ت با اول و ثانی مضموم بنون زده و چیم کسور و یای معروفه و ثانی
دارد اول چین و اثر رنگ و آنجی گرفته را گویند و نوی معنوی فرماید سیت سیب بگفت اسی
ترنج از چه ترنجیده بگفت من از چشم بدی نشوم خود جدا دوم بمعنی کشیدن آمده عنصری فرماید سیت
بیار است خود را چو مردان جنگ به ترنجیده بر بارگی تنگ تنگ به و ترنجیدن از دست که در بهین باب
در فصل نون مرقوم شده تنقیه ع از باب تفعیل پاک کردن تمویع پاک کردن و آب دادن
شمشیر و کار دراز را زانو و کردن و دروغ بر یافتن تنزکیه ع پاک کردن و پاک گردانیدن و
ستودن و زکوة دادن و زکوة ستاندن تنیه ع بکسر یا بان که رونده دران هلاک شود و ایتاه
جمع و مصدر از باب ضرب یعنی گیر کردن و حیران شدن تو به ع باز ستاندن از گناه التوب
و التوبه و التاب توبه کردن از باب نصر تیره و بفتح اول و کسر رای مهله باطل تا الواسه
ت بمعنی تا سیه باشد که در بهین فصل مرقوم شد تپیاره و بفتح اول تپ لرزه باشد ترنانه
ت نان یا ناخنورش و چرب توخته ت و و او فارسی ادا کرده و واکزاده فصل الیها - تی تی
ت یکسر هر دو تایی مکرر طلب کردن مرغ بچکان را برای دانه قونی ت همان کناس که در شرح

ببین
سیک

ببین
سیک

لغت تون در فصل نون از همین باب مرقوم شد و نیز میر غفند الدوله در فرهنگ خود بضم اول و او معروف است بضم جزیره
و غیر این نوشته تاریخی است بایا و تازی تیره و تاریک تقالی ع بالاول مفتوح با پنجمیت شدن کماقی ع بفتح هم رسیدن و
همگی را دیدن تحریری ع صلوات جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طاعت سزاوارترین و بهترین کردن از کارها ع غفلت و غفلت
تجافی ع کیسو شدن و جدا شدن از چیزی تعالی ع بلند شدن تولی ع دوست داشتن و برگشتن و ولایت دادن بکسی
و نکاح کسی بقیام نمودن تجلی ع روشن شدن حقیقت کار و هویدا شدن و عبارت است از آنچه ظاهر شود در طلب زانو از غیب و نوعی
الاجداد گشتن و کاری تانی ع آهنگی و کاری کردن تریاق لانی و تریاک لانی ع باز سر کینه سبب باشد بدان که لان شست کار
دو کوه اند از صفات آفرینان و باز هر کجای بهتر و اعلی تر میباشد تازی ع برای همه عربی قی بن کسول مختصری است
مالی ع در برابر مقدم است که دو جز قضیه شرطیه اند در مطلق این مطلق چنانچه در حلیه موضوع و محمول میگویند و شرطیه مقدم و تالی
میخواهد باب ثانی فصل الالف - ثمریاع پروین و آن شش شماره اند ثمر صفت کردن فصل الباء ثانیاب
ع کبر جمع ثوب و باز آمدن آب و جمع شدن آدمیان در پیشدن حوض و جامه و شل آن ثواب ع یادگار
و جزای عمل نیک قرب ع پیونیک بر روده و معده از بیرون پیچیده ثاقب ع درفشنده و شتر ماده و شیر
و شماره روشن و نام علی است که در اندام سوراخها کند فصل التاء ثانیاب ع بفتح ایستادن و برجای بودن
در وثابت عقل و قرار و استوار شوشت ع بضمین ایستادن و برجای بودن ثبوت ع بفتح مر وثابت دل و ثابت
زبان و ثبوت حجت ثروت ع بفتح یکم و سکون دوم بضم نهتری است اما محقق و معروف بضمی تو گری و لغت
آفات ع کبر جمع نفع کبر استواری و استوار فصل الجیم - شج ع رختین و رفتن عرق از چارپا و خوسه
از اسب از باب نصر شجاج ع ریزند فصل الدال - شرید ع ریزه کردن نان باشد در میان شیر و
شربت و آتش و آب و گوشت و امثال آن و آذر اشکنه نیز گویند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم فضل الشرید علی
سائر الطعام کفضل عائشه علی احوال الطاهرات و لغاری تربت و تربید با اول مضموم و ثانی مکسور و یاسه
معروف خوانند و شود ع نام قبیله است از عرب و ایشان قوم صالح علیه السلام اند که ناه را پی کردند بشوی آن
بی ادبی همه سوختند فصل الراء مشربوه و فائده اتحاد جمع و ثمر کبر تازیانه را نیز خوانند و الثمر یعنی المال الذی
ینقع صاحب ثمر و ع بضم زبان کشیدن و وایا کاه گفتن یعنی از نفس میرفت است و هلاک شدن و هلاکی ثور ع
بفتح گا و نر و نام برجی است از برج آسمان که در آگاه و گردون گویند و یاره کوشک و سرخی شفق و نام عاریت
که آن سرور در آن بود و در تفسیر مذکور است که نام کوهیست که آن عار در آن کوه است و نام قبیله و پرده روحی
آب و آن بزمیست که در هند سوال گویند ثمر بفتح و سکون عین مجده دندان پیشین و در بند میان کفر و اسلام
و محل ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکن و بر دندان زدن و ویران کردن جمیع

باب الف فصل الالف

فصل الجیم

فصل الراء

بمعنی دوم ثنور شمع خیر ع یفتح ناوشسته گویند نام المیس علیه اللغه است فصل الطار - شرط ع یفتح
 اول و سکون رای همله برش ثر و ط جمع فصل اللام - یقتیل ع بر وزن یقتیل از ثقل از باب کرم
 یعنی گران شدن و گران ثقال و ثقل جمع ثقل کسر و یفتح نما و سکون قان گران کردن و گران کردن بوزن
 و به است برگرفته بنجیدن چیز را تا دانسته شود که گرانست یا سبک و یفتح تناع خانه فصل ع بالضم
 شک نشینند از هر چیزی فصل المیم - شلم ع مینی بریدن شله کسیکه مینی او بریده باشند و شلم بر وزن
 النون ثمین ع یفتح هشت یک ستان و چیزه قیمتی و بسیار با شتم یفتحین بها جمعه شده ثالث شمشه
 شعبان ع بضم از دها ثمین جمع ثقه ع کسر استوار شدن که حالت ... است و دریم دن خدا و منی ترکیبی
 ع کسر لام تو می اند که قائل بکسبه خدا اند و میگویند که عدا ... است و دریم دن خدا و منی ترکیبی
 سومی سه است و کنایت از سوم طلاق و ... فصل الیا - شری ع یفتح اول و را ع
 همله و قصر خاک نمناک و زعفران و آنرا سحجن نیز گویند و بعد تو نگری تنگلی ع زن پیفز نا شکل یفتح و کیم
 سکون دوم پیفز ... شدن مادر و کم کردن مادر فرزند را و نیز پیفز گسین مادر فرزند کم شده بنظر در آمده
 شتی ع یفتح اول بمعنی نانیست باب الیچیم فصل الالف - جفاع بضم بر زمین زدن و انداختن و کف
 و خاشاک بر کنار انداختن آب و کفک انداختن و یک میل بیرون دادن از ر و نقره و امثال آن و یفتح
 شتم کردن و جود ظلم و بدی چرات با اول و ثانی مفتوح بمعنی چراگاه آمده و آنرا چاور و چلخور و نیز خوانند و
 جدام و چرامین نیز خوانند و چر کسر بمعنی چه بسب چرا ع کسر اول بمعنی وظیفه و راتبه روان باشد و بالان نیز خوانند جلا
 ع یفتح بیرون آوردن از وطن و آنرا اخراج و نفی نیز خوانند و کسر و دزد و دزد و دزد و جلوه فرمودن عروس را
 و روشنائی و در اصطلاح متصوف ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و تجلا ظهور ذات لذاته فی ثانیة خبر ع
 فتح اول و زای جمعه پاداش یکی و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در یکی جزا و بدی سزا مصدر از باب ضرب یعنی پاداش
 دادن و بی نیاز کردن جزا ع نام برجست از بروج و واژه گانه فلک و آنرا فارسیان و دیگر خوانند از آنکه نهان
 تصویر او را در صورت آدمی روی در روی کشند جا بجا و جا بجا بلسان و شهر عظیم اندلس هر حد مشرق و از اطلون
 آن شهر را آبادانی نیست کذا فی العجائب البلدان سلمان ساوچی گفته است بهر جایکه خواهی رفت خواهی خورد در ذوق
 خود نخواهی بدیش و گشتن بجای بجا و جا بجا و جابر صا و جابر قانیز نظر در آمده و گفته اند بمعنی مشرق و مغرب است
 و از حدیث معلوم شده که نام شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و این مجاز است از بعد فصل الیا - جناب
 ع یفتح آستان و گرداگرد و سر جیب ع یفتح گریان پیرین جناب ع یفتح کشیدن و بدون و کشیده شدن و جاک کردن و چنانچه
 مادر و خشک شدن آب دهن جذوب کشنده جواب ع پاسخ دادن مشهور است و جناب کا جواب که در کلام مجید واقع شده

فصل الطار - شرط ع یفتح

فصل المیم - شلم ع مینی بریدن شله کسیکه مینی او بریده باشند و شلم بر وزن

فصل الیا

در اصل خوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و اوج جمع جایست یا راز و حذف کرده شد برای خفت
جنوب یعنی بفتح جیم و ضم نون بادوست چپ کذا فی شیح انصاف و قیل بادی که از طرف راست است
چون روی بقبله آری و نیز طرف دست راست را گویند آن قاعده در ولایت عرب است و در
بشمس دانند و در کثر اللغات صریح آورده است که جنوب بفتح بطرف دست راست کسی که رو
به مشرق باشد و از این طرف آید جالب بفتح اول کشیدن و برانگیختن و بفتحین زن فاحشه که او را پارسا
روسی گویند و نیز اسب وقت دو اندین و بمعنی سود نیز بنظر درآمده و بسکون لام بمعنی کشیدن
در بودن و بره گویند و برانگیختن جالب بفتح و تشدید معروف و بسیار کشنده و آنکه قماش و
چران از شهری بشهری کشند جالب بفتح کشیدن چیز را و نزاع کردن در کشیدن چیزی و بفتح
اول و ذال مجیده شده و مفتوحه بمعنی بسیار کشنده جمع الکاسب بفتح کاف است که هر چند خورد و سیر نشود و جادوب
ربانده و کشنده و شتراده که شیر جادوب بفتح اول سکون دال جمله سلسله و قحط جنوب بفتح
اول و سکون نون بهلو و بضمین دور و جابت رسیده مشتق است از جنوب که دو دست فصل است
جمعیت اجتماع تام است در توجه بسوی حفرت و دست جرات بفتح دال و لیری نمودن جبر و جاد
بفتحین بزرگی و عظمت و تکر کردن و در اصطلاح سالکان جبروت مرتبه واحدیت را گویند که بقول بعضی
که حقیقت محمدی است و تعلق بر مرتبه صفات دارد جنات بفتح جمیع جانی بمعنی گناهکاران که لایق نما
باشند که اجفاس بفتح جمیع جانی است جنایت بکسر گناه کردن جنبت بفتح اول و تشدید
نون پشت و بضم اول سپر و بفتحین و مخفف یعنی گناه کردن جابلیت پیش از زمان پیغمبر علیه السلام
را گویند جنات با اول مفتوح تالار باشد و آن عمارتی بود که چهار ستون بر طرف صدف بر زمین
فرو برهند و بالای آنرا بچوب و تخت پوشند و بمعنی پردسبر نیز آمده و با اول مضموم دو سخی دارا و اول
تنگ و چسبان را گویند و آن را حیت نیز خوانند و دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نمند
تا نیفتد و نیز چوبی که بآن از جفات مسکه کشند حیت بکسر اول و فتح ثانی جانب چهار سوته و
نام یکی کافرت که در زمان اشمویل علیه السلام بوده است و بطاوت جنگ کرد و او علیه السلام همراه طاوت بود
و در آن جنگ طاوت اسب فلان بکشت جبال اسیات و کوههای سر بلند و بر جا اسناده و ستوار شده
فصل الحایج حرج بفتحین و ضم ریش کردن خسته کردن و قیل بفتح و سکون بمعنی خسته کردن و عیب گویان
آنکارا و بضم و سکون لیش یعنی جراحت حرج بضمین جمع و مصدر از باب فتح جناح بضم گناه و
نیزه و بفتح و قیل بکسر لیل مرغ و دست آدمی فصل النجا بفتح نون هفت معنی دارد اول فلک بود دوم

فصل الحایج

فصل النجا

گریبان باشد ستوم کمان را گویند این سر معنی را درین دو بیت امیر خسرو نظم فرموده است کسی
 کس چشم زخم از چرخ روز نیست بازسد که چش جهان در چرخ روز نیست : چو زخم تیر به تیر
 چرشت باز که تیر چرخ از تیر چرخ است چهارم پیر این باشد و آن را گریبانی و گریته نیز خوانند پنجم نام
 و صیبت از مضافات غزنین ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آن را گویند هفتم حرکت
 دوری را نامند مانند چرخ زدن در ویشیان هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب چرخ عصا
 و چرخ که بدان رسیدند و امثال آن درین چیزها که مرقوم گشت همانا بنام صیبت دوران بچرخ فلک
 باین نام خوانند چهارم چرخ ف را بر عناصر و معنی نگون و آنکه بردست و پایش پیچ زده باشند چهار شاخ
 و نوعی از بند و قفل است که در گردن بند بان کنند جهت تعذیب و آن دو شاخ نیز می باشد فصل لیدال
 چرمی و گروبی جدا که بدو جوی نامزد گرد و بعضی قاصد و جاسوس نیز آمده چو در کافرا گویند و نام درختی باشد
 بالا که چون میوه او پیچیده گردد از میان تیر قندچا نکه خسته او متفرق باشد چو در بعضی بخشش و جواز فردی
 از باب لغت یعنی سخاوت کردن و اگر گفته شدن و بفتح باران نیک اجود جمع است و مصدر از باب لغت یعنی
 نیک باریدن باران اجود بفتح بخششده و نام حضرت عزت جل شانه واسط نیک قنار و بعضی شنگی و
 تشنه شدن و فرق میان سخنی و جواد آنست که سخنی هر چه سیدار و میدار و جواد اگر چیزی در دست ندارد
 قرض میکند جواد بفتح یعنی که باران بوی نرسیده باشد و چیزی که او را نشود و نما نباشد و نیز هر چه
 جان ندارد و جاندا فسرده یعنی بسته و منجمد شده چو در بعضی جمع بفتح و قبل بضم الحاک کردن کم خیر شدن
 و در ویش محتاج و بعضی نیک نعت شدن اندک خیر شدن جواد الحاک کننده جمع بفتح بفتح کوشش سختی
 و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن و بعضی طاقت جهاد کارزار کردن و بفتح رسن سخت جلد و بکسر
 کوشش کردن سخن حقیقت گفتن و بفتح و تشدید پدیدار و بزرگی و تو نگری و سخت و جاسد کند و
 قبل بفتح بریدن و خداوند نعت شدن و بزرگ شدن و تو نگری جزد و ملج زیر و بالا کشیدن و
 بیش و کمی دریا چرخ و چرخ فارسی مضموم و معنی دارد اول جانور معروف که بنحو است اشتها دارد
 و آنرا گویند و نیز نامند دوم کنگره حصار باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بعضی موی سر بود که بر قفا
 گره کرده فرو گذارند و نیز آنچه با زبر و زشت اند در گریز خانه بچیم تازی نیز خوانده اند چرم سید یعنی غایب
 آمدن و در بر جلا و در جمع جلد یعنی پوست چرمی و بعضی شکر و شهر شام و باران جنبه و اجاد جمع آن و بفتح و قبل
 بالتحریک این لغت سنگستان که دران سنگها سپید باشند و نام شهر است ازین جاد صیغه ماضی
 است از جود یعنی بخشش کرد و جمیع بکسر کردن اجاد جمع و بالتحریک ازنی نیکوئی کردن چو در بعضی

۳۳

فسرون و ایستادن و بفتح کیم و فم دوم آسمان بی ابر و چشم بی گریه جسد رخ افشختن و سین همدم مشهور شجاعت
یعنی خود را بهم کشیدن بود و بوقه جماع از خوشی چکر بند دل و جگر و شش و دل زنده نیز همین معنی است و
بمنه مال و زنده و زنده تر بطور آمده جلا و بفتح اول و تشدید لام تا زبانه زنده و بر پست و پست کشنده
فضل الراجح بر شکسته او البت و نیکو کردن حال کسی و تو مگر گوانیدن و برویاندن و درست خاطر کسی
کردن جبار بفتح و تشدید بزرگ و نیکو کننده و غضب کننده و درخت خرماد را و اسب بلند و
نام خداوند تعالی یعنی شکسته کامها جگر کبریم و فتح کاف فاسی معروف و مشقت و رنج و ممانه هر خری
و بمعنی شفت نیز بطور آمده جهاد و کبر بفتح یعنی مجاهد کردن با نفس اتار جهاد اصغر
جهاد کردن با کفار جوهر بفتح گوهر و اصل دانه قیمتی و نیز انچه مرغ بدو قائم بود جاد و همسایه و شکریه
کسیان و زنده داده شده که انی کنز اللغه بهر بفتح آشکار کردن و آواز بلند کردن جهر بفتح مع تشدید
کشیدن و جنایت کردن و مخفف بمعنی سید جوع البقر بفتح یعنی اشتهای گاوها که از خوردن فروماند و زبرد
فرهنگ شود و آن رجعتی است معروف و مشهور حرار بفتح مع تشدید بسوی خود کشنده و مشک بسیار و
بکسر با دوم مخفف خرمره و چیز راسته سفالین و نیز سیوا و بجنه کزوم نیز جسر بکسر اول و سکون
و سین همدم مل مطلق و نیز مل چوبین و بفتح جیم مردم تناور و اثر بزرگ جسر و جمع آن جعفر طیار بفتح برادر
امیر المومنین علی رضی الله عنهما و او را طیار ازان گویند که چون شهید شد و سر و بازوی او رفت و بجای او
حق سبحانه تعالی بر داد که در پشت می پرد و قیاس در جوی بعد از جنگ بسیار الشهادت رسید کافسان
نخواستند که بن بابرک او و می امانت کنند ازین حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم را اطلاع دادند پیغمبر علیه السلام عا
که که خداوند انچه میام که کبریم مرا چنین امانت رسد حق سبحانه تعالی اجابت کرد چنانکه دو بازوی پریدن او
ظاهر شد فی الحال ادا بخا پرید بدو جانب آسمان طیاران نمود از آنجست او را جعفر طیار گویند جعفر طیار بفتح
بدیختی بوده که پر است جعلی ساخته بود و بدان می پرید جابر بکسر با دیننده و نام یکی از اصحاب رضی الله عنه
جواری بکسر و فم همسایگی کردن و همسایه شدن و همسایگی در دنیا کسی و کبر بفتح جدار بکسر دیوار
چار آشکار چهرت کبریم فاسی صورت مردم و جز آن تراشیده و نقش کرده زیادت با نیز خوانند
جواری میل کردن از راستی و راه یقال جاز عن الطريق و ستم کردن در حکم بر کسی یقال جاز علیه
با حکم و نام شهره جرم بفتح بخشنه جازیت اسی روان و رسانی که انشا الله بکشد و بضم و کشف اللغه
دوخته که نام شاعر بوده در عرب جز بفتح افشختن و زای محمد و کبریم هم آمده یعنی گذشتی زردک و گویند
فریه و گوشت که دو خور و جو یا روت کناره جوی و جای روان شدن آب چاند ارفن یا اول

و آنکه نوزک و تربیت چشم کند و در پیش ملک کرو فرمای حضرت مولانا قدس سره فرماید بیت من چو جامه ابرار
 بدم در خدمت آن بادشاه به اینکه اکنون در زرقاش میگویم بیان سالی به چنین بجم افاد می و سکون نون
 و با بنی نقطه حلقه چهار طاق نیمه و حلقه رسن تابان و حلقه دق و جز آن و چتر سے مدور میانه ستی و
 بطریق استعاره فلک را نیز گویند **فضل الزامی** - جمیع عا االه به از است بکسر شقی بزرگ و نیز یعنی پان
 شتر و ساختگی برای دختر و مرده و جز آن و فتح نیز لغتی است در و چانه باز است عاشق صادق حضرت با اول
 مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که و نهش فراهم آمده باشد و درون آن حرکت جمع شده
 دوم نام جانور است آبی که از انوک و کل و یک نیز خوانند چنانچه سابق تقریباً داشت یک مذکور شد سوم
 یعنی ترسیده بود با اول و ثانی مفتوح بوجه گیم باشد که بغایت سپید باشد و مانند درمنه بود و شباهت
 تمام بجاروب داشته باشد و آنرا جز و ثانی نیز خوانند چنانچه کسر اول و بای معروف این کلمه از ادواج
 است و معنی کالای کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزاجات خوانند حکیم افوری راست بیت یکم
 روزگار نه از راه مکرمت بهر مادی ز قیمت گیتی کشاده بود به چون چیز نیزی هم افتاد باد بهر گشتی که نزد بابا است
 نهاده بود و جز و فتح معرب گویند و آن میوه الیست مشهور و معدوم یعنی نرم را ندن منور میانه جزوه واحد جزات
 جمع جزا و فتح و الوی در و ان شدن و آب دادن ستور شست را در اجازت و حظ راه رو و اودن **چوب گز**
 و باجم و کان هر دو فارسی چوبی است که بر ندارد و گلی دارد که جامه ابرار آن رنگ کنند و گل گز
 گویند هندیان بهاد خوانند تقریباً این معنی در تحت لفظ ذکر خواهد یافت **فضل اسین** چلو س
 و لغتین شستن چلیس و هشتین جالیوس نام حکمی است معروف چربیس و
 هر دو هم کسور نام غیر می است علیهما السلام که نهادن و فرشته او را کافران پاره پاره کردند و سوختند و او بهر
 بفرمان رب الازاب زنده میشد و قوم را دعوت بخدا میکرد **چوالیس** و جمع جاسوس چوبس و لغتین زنگوله
 برای اجلاس جمع و فتح و کیم و سکون رای هله آواز ضعیف چالوس و فرینده و شیرین زبان اسپر
 فتح الله رازی در فرهنگ خود نوشته که درین ایام خطا عام بهم و بای پاری می نویسند درین صورت باید که
 بهم و بای تازی باشد **فضل الشین** - چالش و چالیش و بالام کسور شین بنقطه زده و قناری
 از روی کب و ناز و جنگ و پیکار چالوش و بهم فارسی نقیب را گویند چالش و توده غله از کاه پاک
 کرده را گویند چنانچه توده غله پاکه را خرمن خوانند و آن را چالچ نیز گویند و عبری جوه نام بهم تازی نیز
 چلیش و لشکر جوشش جمع و نیز معرب از باب ضرب یعنی پر جوش آمدن و یک و موج زدن دریا و طپیدن
 دل از اندامه یا ازیم **چواشیش** و جمع جوشش است و جوشش گرا باشد مثل صاعلیک و مملوک یعنی

فضل الزامی

فضل اسین

فضل الشین

جشوع است یعنی نقل حال و صاحب مزاج بگوید که جشوعش مرد کوتاه بالا زبون مرد پستیک دست بالا
فصل العین جمع ع بفتح هاء و کرده مردم و نقل بسیار بار فراجم آمدن و در اصطلاح مصنفه جمع شجره
چنان است بی غلق و جمع الجمع شجره خلق است قائم بحق از روی ششاید که ششانی نه عقلی جشوع ع
بفحشین یا شکیبایی ضد صبر و سکون زایمی مجتمعه مسافت کردن بریدن وادی و نیز بهره ایست یمانی که
سیاه و سپید باشد منسوب به چشم شاهان بکسر جم کشت و گردن نگاه رود یعنی آنجا که رود بدو شاخ
شود و جامع فراهم آورنده و ماده چیزی که اول مرتبه آبستن شود و جمع ع بضم گشتگی و مصدر از باب نهر و
جوانان لغت است مشتق از جمع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که
جوانان یافته نشده و چون است غیر واقع است چه در مذمت یافته شد و جمع ع بکسر و سکون تنه دخت و نیز خانه جد و
بانه جمع فصل العین - چاه و مخ و نیم فارسی و فتح نیم چاه علق و در آبت تاریک چرخ یعنی فتح تاریک
آنکه که در اصل خود تشریح خواهد یافت جموع ع بفتح بی صبر فصل الفاء - جلف ع بفتح پو است کند
وکل بیل فوارقن و پریدن و ازین برکندن و بکسر سرفه و بی باک و لیکنه و بی عقل و مرد جانی و جسم
تبی جوش ع بفتح میانه خالی یعنی اندرون جفت ع بفتح و التشدید شکاکه شکک جیش ع بکسر
و گرفته اند و علم فصل القاف - چار طاق و نوعی از خیمهای مخصوص برای سطح و نیز خیمه چار طاق
بطریق استعاره فلک را نیز گویند چارق و باجم فارسی و ضم را یک نوع کشتی است که صحرائیان پوشند
و بندی که پایان شتالنگ آنرا می بندند جوق و بفتح یعنی گروهی از سوار و پیاده که بتازی فوج
خوانند و جمع نیز آمده است چاق چاق و بر دو جم فارسی آواز زخم تیر که بیانی رسد و آواز زخم
چیز که آید بختن آید چاق و چاق نیز خوانند فصل الکاف - جک و با اول مضطوح رخ و بالا
حکیم سنائی فرماید میست اندر مرگ جک ماده و نیز آرزو مند مرگ بیکدیگر چنگ و با اول مضطوح شش
سعی دارد و اول خمیده و می بود آنرا چفته و چرخ و خفته نیز دانند دوم قلاب را نیز گویند و آ و قلابی که قیل را
بدان نگاه دارند و آنرا چنگک هم خوانند سوم چنگال باشد چهارم ساز است مشهور این چهار
معنی را حکیم سوزنی نظم نموده است پیران چنگ بشت جوانان چنگ ذلت با و چنگ بجام ماده و دو گوش
بانگ چنگ با و همانا که قلاب و چنگال و ساز مشهور را بواسطه خمیدگی گفته اند و پنجم نام نگار نامه ای است و آن
کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدائع و تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده و آن را از چنگال رنگ و از قلابون
نیز خوانند حکیم سنائی فرماید میست اسی سنائی نشود کار تو امر و زو چنگ پنا بخت سزوی و بختی پشت جو
چنگ ششم یعنی شش آمده و آن کسی بود که شش اندر حرکت و کار باز بازنده باشد و با اول مضطوح و معنی دارد و آن

عین

فصل القاف

فصل الکاف

سخن و گفتار بود دوم بر چیدن مرغ باشد و آن را از زمین و با اول کسوف و قار جانوران و فک شان
 و پیکان و اشال آنرا گویند چاک چاک و کسب جمع تازی تکرار و هم فرود می غیر فصیح و غنی که نمید
 نشود و زبان مرغان چاک چاک و با هر دو هم عجیب مفتوح شده دارد اول آواز زدن شمشیر و چوب
 و شست و مانند آن بود دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صوت برسم زدن دندان باشد از سرمای
 سخت یا وقت طعام خوردن و با هر دو هم عجیب مضموم خنی را گویند که در افواه افتد و آنرا چاک چاک نیز گویند و با هر
 جیم کسور آواز سوختن فکیده تر شده را خوانند چاک چاک پنج می دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا
 چاک هم گویند سوم سفیده صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر و نیز زدن و مانند آن بود پنجم و ششم باشد که
 از سیان در واز دارد قلعه و سر ابادند و قیل و گکات فرج و در جو سنگ و بفتح جمع تازی و کان فارسی چیزه
 بقدر جو وزن یعنی مقدار جو چاک چاک با اول مفتوح ثنائی زده و بای مفتوح سیمانی دارد اول چرب باشد
 و آنچنان بود که کاغذ حریر سنگ را چرب کرده بر صفحه تصویر نقاشی یا خط اندهند و قلم منقش آنرا بر دارد و دوم
 نان تنگ را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تقدس نمایند
 سوم شمشیر بود و آنرا چرب نیز گویند و تبر کی قباغ و هندی ملای خوانند و با اول مضموم چهار می دارد
 اول گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی ظمیر فارسی گفته بیت مرا بچرا یک صاحب غرض
 ز بیخ مکن بد که من بیایغ ضاحب درخت بار ورم به دوم معنی طنز و سخر آمده سوم مجلات انفعال را گویند
 چهارم چیتان باشد و آنرا تازی لغز نامند چنگلوک با اول مفتوح ثنائی زده و کان عجیب و قوی نام
 مضموم و او محمول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او اکثر کژ و نارس است باشد و در وقت نشستن هر دو
 دست هر دو را فواید مختصری راست بیت بگویند باندرون چنگلوک به از رنگاری به نیروی شوک
 چهار دانگ شب بچیم فارسی چهار بخش و چهار گوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانگ هندوستان
 و دو دانگ خراسان و دانگ چهارم حصه از پول فصل الامام جمل ع و دوم است بسط و مرکب
 بسط و علم که نادانستن است و مرکب حکم است و ثبوت یکی از طرفین وقوع یا لا و قومی که نازل نشود
 بتشکیک مشکک و غیر مطابق واقع باشد جنبدل ع بفتح سنگ و نام مودی و چوب صندل و نام قبیلای کس
 دال سنگستان را گویند جمال ع جمع جبل جلال ع بفتح بزرگ شدن و بزرگواری و بزرگ به آنکه صفات
 حقیقتی نهضت در جمال و جلال آنچه در و لطافت و رفیع باشد آنرا جمال گویند و آنچه در و قهوجیه باشد آنرا
 جلال خوانند و نیز جلال را صفات باطن مانند صفات ظاهر بی را جمال و نیز مراد از جلال صفات قهاری
 و جباری است و در اصطلاح صوفیه احتجاب حق سبحانه تعالی است از ملکات معرفت خود از اینکه بشناسیم

نا اور اکنه و حقیقت او چنانچه بنیاسد او بجان ذات خود را بضم اول بزرگ و کسر جمله ای چار یا یان
 جمل ع لفتح تین نصوص و دشمنی و بخت جهول ع لفتح سخت نادان جعل ع لضم و فتح عین مملک سرگین
 غلط آنک و آنرا جدا آنک نیز گویند جلیل ع لفتح بزرگ و نام خدا یتعالی جهول ع لضم معروف و نوسه
 از پوشش درخت در ایشان جامه غول بت بایسم قوت و عین غم و و او جهول حرام زاده را گویند و
 آنرا او غول و خشک و سندنیر خوانند جعل ع لفتح تین شتر را جمال و جمالات و جمائل جماعه و فتح یکم و سکون
 دوم پیرو پریش گزخته و بضم یکم و فتح یکم و ضم دوم مشد و لسیان و بالتخفیف جمله و سکون میم ز سنی
 چکل ف باول کسور نام هر سیت از ترکستان که مردم آنجا بغایت صاحب جمال باشند و در تیر امانی تمایل
 و عدیل اند چنگال ن باول مفتوح و معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزد
 کند و بار و عن و شیرینی نیک بالند و آنرا مایده نیز نامند جهول المقل ع لکوش درویش و سعه اندک
 جهول ع بضم معروف و جوی خرد و کاریز جهول جمع آن جمال ع نیکوئی و مصدر از باب کرم یعنی
 نیکوئی کردن و زیب و در اصطلاح صوفیه تجلی حق بجانته تعالی است ذات خود را بذات خود فصل المیم
 جرم ع گناه جرم جمع جامت چار معنی دارد اول پیاله دوم آگینه بود که در تابان خانه بکار برده و سوم نام
 ولایتی است از خراسان چهارم نام حاکم بعضی از صفات ملک تیره و سرفرا باشد چیم ع لفتح اول و کسر ثانی کی از
 ناهای دوزخیت و آتش بزرگ که در سخاکی افزوده باشد جم ع تن چیزه جموم و اجسام جمع جهلام ع بضم
 جیم تازی و ذال حجه علی است که از انشا رسودا در بدن هم میرسد و مزاج اعضا را فاسد میکند و بسیار است
 که بسقوط اعضا میرساند جرم ع کسر و سکون تن و گوشت جسم بیان اجرام جمع فصل النون به چین
 ن باول مفتوح و ثانی کسور و یای معروف یعنی بول و غلط هر دو آمده و آنرا چمین نیز گویند حضرت مولوی
 درین بستانیده بول تعلیم نموده بیت چاره بود این جهان را بر چین و لیک نبود این چین با حسین و درین
 بیت یعنی فالیه بیت لبان را چای میزید چین در جهول را در چین خوشتر و طن چرخ زولن و معنی نقص
 کردن و گردیدن باشد چین ع کسر پری و بضم سپر چائین ع بر سینه خفگان و هلاک شدن و چین و
 حرکت شدگان همچون ن لفتح نام رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرو آمده
 همچون و چون و فرات که در کوفه است من کشف اللغات چامه گمن ن خامه باشد بیرون حمام که نیش
 پوشیده بی آنجا فرو آید و حمام در آیند جهان ع لفتح اول و بزرگتر قوم و جامه که بپوشند کسی را و در آمدن شب
 و جامه مردم و کسر بهشت و بوستان و او جمع جنت است جهول ع دیوانه شدن و دیوانگی و تارک شدن شب
 نشاط کردن گسان با او باشد چین ع لفتح یکی که در شکم مادر باشد و در که در گور باشد چاکران ن کنایت از دهر است

و فرج یعنی سوراخ زیرین چرخیدن و بهیم فارسی مفتوح فزون آمدن و فره بودن یعنی عالمکب در چرخان
 ع کبر کاسهای بزرگ و شاهای زرجان ع تشدید فون در بر بیان چرخان که آدم پدر انسان پاسبان
 به شقیقت یعنی روح خوانند و جان عبارت از روح انسانیست که درک معانی و ملهم قوم و معلم علوم حضرت
 خداوند است و دل محل تفصیل علم و کمالات روحست و قلب نظرات التجا بشیونات ذات است و اجزای
 سعی قلب شده و واسطه است میان روح و نفس و کمالات هر دو حسب بزرگیه در ظهور یافته و از روح
 مستفیض و بنفس مفیض است بهیست جام جهان نادر انسان کامل است، و مرآت حق ناقصیت همین
 دل است و دل مخزن خزان سرآبی است به مقصود هر دو کون زول چوکه حاصلست و به عقل و
 روح که عبارت از جانست و سر و رخی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که حسب ظهور در مراتب بواسطه
 اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص که لا یعنی علی التامل اما وجه تسمیه
 بعقل او از انجمن است که تعقل ذات خود و موجود بنماید و داننده اشیا است و جان لفظ پاری است
 یعنی روح و روح از انجمن تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده کننده غیر است و سر از انجمن تسمیه
 نموده اند که غیر از باب قلوب او یک آن نمی تواند کرد و رخی از انجمن تسمیه کرده اند که درک کلیات است و قلب
 از انجمن تسمیه نموده اند که نظر شیونات آلی است و هر نقطه از او اثر و صفت دیگر ظاهر میشود و قلب است از صفت
 بصفتی و سبب دیگر آنکه متقلب است چو که بجانب حق است و از حق مستفیض و خلق مفیض است چرخیدن
 و با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آزاد و ملیان نیز گویند چرخ برین ع عرش
 و قبل کرتی چرخان ع با اول مفتوح و معنی دارد اول یعنی خرامان آمده و دوم پالید شراب باشد و آن را
 چرخان نیز خوانند چرخان ع بفتح بدول شدن بسیار می باشد که در المونث جمع ایدان و بالفتح و التثنه صیقل
 چو تران و نوعی از سازند که دانه و گندم بر عفران رنگین سازند و امنون خوانده بران بر بند و آن سازند
 یکی یا که بخوانند مسخر سازند بر زنده تا مقصودی که دارند حصول آید و این قسم مسخره در بایهند باشد چو لالان
 و در نازی بفتح و واه فارسی و سکون و او و اندین اسپ باشد و حرکت او چنین ع بفتح اول و با سه نقطه
 پیشانی و بدول شدن چنین ع بضم اول و سکون بای نقطه بدول و بفتح تین بدول شدن نیز جهان
 و کبر اول گریزان و بفتح عالم بعضی یعنی دوم کبر خوانده اند بتایید این بیت فروسی بهیست ستانند ز تو
 دیگر س را دهده جهان خوانیش بگیان بر جبه چرخیدن ع بفتح حیم فارسی شنیده کردن و شیر و خمر و کار و
 در غلات کردن و دوم زدن و چرخیده دم زده و معنی کشیدن نیز آمده انوری گفته است شیر فلک آن شیر
 سر پرده دوران و در مرتبه با شیر باطت نخچیده و خود را بهم کشیدن بود و بوقت جامع از خوشی چو بکشتن

فصل الیاء و فصل الیاء

پایان و تقاریر فی فضل الیاء و چار سو ق معروت و منظور انتظار و تیرا زاری که از هر چهار طرف راه داشته باشد و در میان آن محل قصاص و جزا آن احکام سلاطین چار جوف عناصر را به و چار جوف که در پشت اند و بفتح جیم تازی هوا که میان آسمان و زمین باشد و کشادگی وادی فضل الیاء - چند بهر عبارت از اقرب حق است بافتنای عنایت حق چرخه با اول مفتوح ثانی رده یعنی چرخ است که مرقوم شد جلوه ع کسرت کلیات حسن و خوب نمودن بفتح نیز خوانند چهره و کسر اول و یای معروت و بعضی هم اول نیز خوانند شجاع و دلیر را گویند و آنرا چهر نیز خوانند جاده ع راه فراخ و روشن و راه راست جاسریه ع کشته و آفتاب و کنیزک و آب روان جاریات و جواری جمع کذا فی التختة المحل جائزه ع عطا و بیل و کوچک و نیز آنچه شاعر و اصله دهند و اصطلاح اهل حساب خطی که بجهت تصحیح و تجویز کنند جاسریه ع جراحت کننده و دست و اندام مردم و مرغ شکاری و لیکن بد را در خداوندان عقل جاسریه ع را در غیر او استعمال کنند جاسریه ع جمع آن چغیره ع بهمان معنی مردار که در تحت جبین مرقوم شد جزمیه ع گزیده باشد و بعضی خراج نیز آمده چکره ع با جیم عجمی مفتوح بکات تازی اندوه و رای مفتوح و اخفای با قطره ریزه را گویند که بر یخین آبجمد و آنرا تازی رشمه گویند حضرت مولانا فرماید بیت پای آهسته نه که تا بجمده چاکو خون دل پر دیوار حمزه عفت دم شدن زمین و در تمام سال سه جمعه میشود و آغاز آن بهار است و نیز انکشت افروخته و سنگیکه در میان سج اندازند و سپاه مقدار هزار مرد و قیل چون در قبیله یسعیس سوار جمع شوند و نیز مستعمل است در بو شدن اندوه و سوخته و مجرازان ما خود است و بعضی عند لیب نیز بنظر آورده چهره ع بالفتح و التثنیه و حمزه و سبوه بالضم و التثنیه بهمانای باز که اورا جره باز گویند و نیز بعضی دام آورده آمده است و در کسر التثنیه می آر که جره بجهت که دام پرور دهند و بان حمید آورده کنند کسیر جیم آنچه شتر از خلق بیرون آورد تا شکار کند چهره وانه و بالضم اول پارچه زردی که جودان در دراز کشیده قطعه قطعه بر دوش خود و زنند و آنرا از جمله عبادات دانند و نیز نام درختی است که ملک کسیر اول منبع اوست در غایت تلخی چنانچه حکیم سوزنی میگوید بیت حار ان تلک و تورطی به از قیاس رطب نباشد ملک و جرب رود و جرب رود و روده روده بریان چانه نگر و اگر در ده جفته بالضم چاه و گو و سوراخ چغینه ن کسیر باری غله است که عجم آن را از زن گویند چهره ن همان چیر که در فضل را گذشت جزیره ع بلند می خشکی که در میان آب باشد جزا جمع جنه ع بالضم و التثنیه و سیر فراخ و پوشش و دیو الکی جفته ن لکد زون و میان پستی انداختن اسب و فرود جز آن جفته ن با جیم عجمی مفتوح یعنی خمیده و سرگوشند و تمت و برابر جفت انگور فصل الیاء جانی ع جفا کننده چلفنی ن ژنده پوش را گویند جری ع کسیر طیفه روان و لفتح حکیم و کسر دوم

فصل الیاء

متشدد یا دکیل در سول و بفره یعنی دلیر بوزن فعل از جر است از باب ضرب یعنی دلیر شدن جاری فاعل
 از جر است از باب ضرب یعنی رفتن چرخ و دو لابی کنایت از آسمان است جا کی فاعل و معنی دارد اول
 و طیفه و را تبه باشد و آنرا تازی زرق خوانند بیت بتان جا کی خوار خیل تواند که در کشور حسن سلطان
 توفی دوم رسته چند باشد که با هم تاب داده سر آزار روشن کنند تا بند و ق را بان در گیر اند جوچی فاعل
 نام سخره است مشهور حلی فتح پدید و آشکارا و روشن فاعل از جمل کبر و آن ناقص
 و او نیست از باب ضرب یعنی ظاهر شدن و از خان دمان بدر شدن و اندوه باز بردن جوار می ع کبر
 و التشدید یا کشیدها و کنیز کان و دختران که در تحت جاریه نیز مرقوم شد جبری ع در اصطلاح صوفیه طائفه
 اند که افعال خود را با نکل بخت نیست میکنند و سلب اختیار از بنده می نمایند مولوی ع فرایه بیت
 در خر و جبر از قدر رسوا تر است نه از آنکه جبری حس خود را سنگر است به سنگر حس نیست آن سر و قدر
 فعل حق حتی باشد ای سپر باب اسما فضل الالف حیا ع لفتح اول و یای تخمینه و در
 باران که زمین را زنده کند و شرم و فرج است و فراخی سال ایا و احیای جمع حمیرا ع لقب حضرت
 عائشه رضی الله تعالی عنها حصا و حصبا ع لفتح سنگریزه جنداع لفتح ذال معجزه محبوب و شاد و عربان این کلمه
 را در محل مدح استعمال کنند و نیز گاهی سبز که از خوردن او تغییر در مزاج پیدا آید حاشا
 ع یعنی دور باد و ایضا یعنی پاک آمده و در سکن است یعنی جز که و کر که حاش شد گوید و معنی باز داشت و بنا
 و خواهم بخدا ارا ده نماید و گفته پاک و بزار ع خدا را ازین کار حاش سدای سازد و نام و است
 و نیز یعنی بخت بیت حوراع لفتح زن سپید و سیاه چشم ع و عار ع جمع حرا ع کبر و
 نام کونیت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیش از بعثت بعبادت مشغول بودند و لفتح
 و تخفیف گرداگ و چیزی حشاع لفتح اول و شین معجمه اندرون همیگاه و آنچه اندرون پهلوانند و دمه باد که
 از دمان میرود و ناحیت احتشاج و مصدر از باب علم یعنی دمه بر افتادن و دل چون درون پهلوان است
 حشا گویند حوراع لفتح اول و تشدید و او دمه دار آدمیان تاغیث او احوی و این احوی فعل صفت است
 از وجه بضم ح و تشدید و او یعنی نگار کون شدن و نماید شده است حوا از جهت حسن او و لطافتها ع او
 و گویند بیت آن حوا گویند که از حی پیدا شده یعنی از آدم و آن قصه مشهور است حسن القضا ع
 قصاضای نیک حسن الحجاز ع نیکو پادشاه فضل الباسب ع بختین شمرده و شمار و اندازه
 و بزرگی اندروی نسب و بزرگوازی و دین و مال و کبر اول و لفتح دوم شمر و و پنداشتن و لفتح
 حوا و سکون سین بلند شدن و شمر و و بسند کننده و پائیدانی کننده و حساب خطب ع

باب اسما فضل الالف

بجس

بفتح تین بود و سکون طاکار بزرگ و مرد سخت لاشعری حبیب عاله حبیب است که معنی نیروده و شب آمد حبیب
ع بفتح وانه و قهای و شای که از وی قوت نشود و احد جمع حبیب انعام ع که گریه کنی از الله و انیضا
حب دار وی مسل که برای از لاق و چند و بضم غم بزرگ و سه پای که کوزه و سبوری نهند و دوست داشتن
دوستی و کسب دوست و حب و حبه نصف طسوج حدیث ع مهر بانی کردن و بلند شدن و بلند بر آمدن کوزه
پشت شدن حر اسب ع کسب جمع حرب یعنی جنگ و معنی جنگی نیز آمده حرب ع بفتح تین و خنکین شدن
و گرفتن مال کسی بغضب و کلام است که وقت تلف مال گویند و جنگ کننده نیز گویند حال سبب ع رگی
است درین ران و دوشنده حقب ع بضم و سکون هشتاد سال و يقال اکثر من ذلک و بفتح تین و تنگ
پالان شتر و بفتح تین روزگار و کسب کم و فتح دوم سالها و او جمع حقبه است حطب ع بسکون لام و بفتح تین
نیز شیر و شیدن يقال جلبت الناقة و بفتح تین شمر است در شام حباب ع بضم و یا نقطه حباب آب حباب
ع کسب جمع ابر و در بیان حجاب جمع حجاب ع کسب و حجب بفتح تین جمع الیضا حجاب اسم فاعل ارجب
از باب نصر یعنی باز بستن و بضم و التشدید جامعه کالذواب و در مصطلح صوفیه عبارت است از انطباق
صور کونیه در طلب که مانع است قبول تجلی حقائق الهی را ظهور او را بصورت عالم فاضل التام حرمیت
ع حروف عالیاث و در مصطلح صوفیه عبارت است از شیون ذاتیه که مندرج است در غیبت ثبوت تصور علمیه
مانند درخت در دانه مخفی است درو اغصان و ادواق و ثمار آن و بزرگ و ارجمند داشتن کسی را و حرام
شدن حنت ع بفتح تین میل کردن حلاوت ع شیرینی حمیت ع بفتح اول و کسر میم و یا سه تخمینه
مشده تنک و عار و داشتن و غضب از حی بفتح و سکون و حی مصدر است از باب علم یعنی گرم شدن
حیات ع بفتح اول و تخفیف و یای تخمینه زندگانی و بالتشدید جمع حیه یعنی مار حانوت ع بضم
نون و کان حانیت جمع حریت ع بضم آزادی و در مصطلح صوفیه عبارت است از انطلاق و برآزیدن گه
اغیار و آن مراتب دار و عام و خاص و اخص عام از شهوات خاص از مرادات و اخص خاص از رسوم
و آثار و وجهی است ع دایگی کردن و دور کردن بفتح الما صنی و ضم المضارع حوت ع بضم مای
حیات و احوال جمع و بر سه از بروج و وار و گانه فلک حمت ن کسر اول و سین معمله و فتح یا سه
بنقطه تدبیر و مزد کار حرفت ع پیشه حکمت ع علمیت باحوال اعیان موجودات چنانچه موجود
است در نفس الامر بقدر طاقت بشری فصل الثانی در حث ع بفتح تین مرد نو خاسته و چیر
نوپدا شده و بے و طوئے و بلندی حارث ع شیر در رنده و جمع کننده مال و بزرگرو نام شخته
حد و حث ع بضم چیزی نوپدا شدن که نبوده باشد حدیث ع نو و جدید و خبر رسول الله صلی الله علیه و آله

فصل

فصل

و خبر آن احوال پیش جمع حرث ع بالفتح و السكون گشت و گشت کردن و شورانیدن آتش و لاغر کردن شتر
 از بسیار اندن و قرآن خواندن و مال جمع کردن حارث ع اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی
 بزرگ و شهباز نیز حارث گویند حراش ع بضم و التشدید و حارثون جمع و نیز حراثت نام کوهی است
 در شام **فصل پنجم** حرج مع بفتح حین بزه و تنگی و سختی و لاغر و تابوت مرده و مصدر آن تنگ شدن و حرج
 شدن و در گنا افتادن و غیره شدن چشم و نافه در از بار یک در یافتن یکی از حواس خمس و نیز در وے
 است که در حین وضع حمل زن آن نفسا و لا حادث شود و سرباسی که گویا را بسوزاند حرج ع انچه بالای
 و یک پخته براسه خوشبو اندازند و انچه ضروری و بالابند خانه حراج جمع و در بعضی فرنگها بهای هوز برآوردند
 و این لفظ عربی است اما در فارسی بیشتر استعمال یافته حجاج ع بفتح حای و تشدید جمع بسیار حج کننده و نام امیر
 ظالم معروف کته قتا و نیز اکس را بناحق گشت حج شمله و حاجیان جمع **فصل الدال** حقد ع بکسر کینه گرفتن
 احتقاج و حقد و ع بفتح کینه کینه کردن بضم کینه کردن حقد ع بفتحین بدخواتن حقد و ع بفتح اول و هم نامی بدخوا
 حاسداً یعنی حدید ع بفتح اول و کسر دال جمله و یا می تخم انیه فیل یعنی فاعل است از حدت از باب نصر یعنی باز
 داشتن آهن را چون باز دارند و دشمن است حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنگه زمین اوزمین پس لوی دیگری
 باشد و شمیر و نیز بطلن نیز را خوانند از حدت و از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن بر کسے حصا و ع بفتح
 اول و صاد در دیدن حداد ع بفتح و تشدید آنگه در بان و زندان باشد و حدزنده بضم و تشدید
 نیز و کسر جاهای سیاه و کبود که در اتم پوشند **حمد** ع بفتح و سکون تالش و ستودن و ثنا
 حامد ع ثناء گویند حامدون جمع **فصل الذال** حذید ع بفتح اول و کسر ذال بر خانه لاغر
 بریان کرده **فصل الراء** حرج ع بفتح ننگ جمع احجار و حجر و نام مردی که او را حجر کند ع گفتندی
 و بفتح حا و سکون جمع بازداشتن و حرام کردن و باز گرفتن کسے را از تصرف در مال خود و کسر حا و سکون
 جمع خرد و نزدیکی و خوشی و دایره و حلقیم کعبه و ادیان و حرام کار و کنا حضور ع حاضرندگان و حاضر شدن
 و خوشحال شدن و در صراط سالیح ساکنان حضور و تمام وحدت را گویند حشر ع بفتح اول و سکون شین
 محجه روز قیامت و گد کردن و جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن و راندن و
 سرنیزه تیز و نازک و تیز بار یک و نازک و گوش و گوشه ها س خورد و نازک و بفتحین گرد کرده و انچه
 و بالتحریک جالنده ریزه زینی و حشرات جماعه حذیر ع ترسان حذر بفتحین و ذال محجه پر سپر و ترس و
 بفتح اول و کسر ذال محجه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن و سناخته
 شدن حور ع بضم جمع حور او حورست و حور سیاه چشم نموب را گویند و در حسل لغات حور بفتحین

حج

حج

حج

بمنه سپیدی چشم خند سپیدی و سیاه چشم خند سیاه و بضم زان سر سپیدی و کشتاد چشم خند چشم اول
 و سکون دوم نقصان بعد از زیاده میقال بخود بالشد من فقد اسحر بعد الکفر حزر ع بالضم آزاد مرد و کبوتر
 و آه و بره و بچه مار و گل بے ریگ و میان سراسه و خیک و نیکو و هر چیز که انجایت نیک بود و بالفتح و التثنی
 سنگ تان و کبوتر ج زن حاکمه گرم حصر ع بالفتح و التثنی و دانائی جو دان و قال الفراء و الکسر و قال ابو
 عبیده هو بالفتح و الکسر سیاهی و اوقات و صورت و رنگ جو رجح و کبوتر کبوتر و دوم بر داسه یا ساسه
 حصر ع بالفتح و سکون صناد و مملعه شمردن و در حصار کردن و واداشتن و نگه گرفتن بر کسی و احاطه کردن
 و بسته شدن سخن و نگه داشتن حصر ع بالفتح و سکون آدمی و غیر سیاهان بضم و دیدن و روبرو و مد نظر
 حصر ع بالفتح بوریایه خراب و باطل و بخیل و با شاه و آنکه نفس خود را باز دارد و از او و لعب و مناسبه و
 شوق و دندان و اهل زندان و شمرده و واداشته از حصر بالفتح الماضي حذف و حصر ع بالفتح اول و ضم ثانی تر شده
 و مراد پیرنگار و مرد آگاه حذر ع کبوتر اول و ذال معجمه مصدر بفاعل رسیدن حصر ع بالفتح اول
 سرای مملعه جامه ابریشم و کاغذ که از ابریشم سادند آن را کاغذ گرگین و کینه حصر ع بالفتح اول
 و کسر فاگو کننده یعنی سوراخ کننده حصر ع بالفتح اول و کسر سین مملعه مانده و رجه حصر ع بالفتح اول
 و سین مملعه مانده شدن و فرو ماندن بنیایه از دیدن دور حصر ع کبوتر اول و حصر و غلغات و حصر و حصر
فصل الزا - حجاز ع شهر مشهور در سیاهی که دستهای شتر آن بندند و نام برده سر و دایره را با المان
 خوانند حزر ع کبوتر اول و سکون را به جا می استوار و قوی حصر ع بالفتح و حصر مملعه و کبوتر سیاهی مع تشبیه
 مکان و جاسه و فتح حا و سکون نیز همین معنی است و یعنی گروه نیز آمده اجاز جمع و کبوتر اول بضم نخست و
 سیر جمال الدین حسین انجو موافق قاعده فارسی بهای مدالی صحیح نموده و در وصفیه بمنه سکون است که در باب
 سیم و فصل یون نوشته شده و الساعلم بالصواب **فصل اسین** حصر ع کبوتر و تشدید سین مملعه
 و التثنی و آگاه شدن و دریافتن بیکه از حواس غصه و آن پنج اندامه با صره و التثنی لاسمه تشبیه و تشبیه
 که در حدیث وضع حمل زنان افتد بار پیدا شود و سرمانه که گویاه را بسوا و **حصر ع** بالفتح اول باز و اشتن و
 زندان کردن و وضع کردن و بالفتح اول و سکون بازندان و بازداشتن کسی را از کاری و از چیزی حصر ع
 بالفتح پاسبان حصر ع بالفتح و تشبیه بکتابان درگاه و کبوتر جمع و حصر ع بالضم و تشدید اسم فاعل از حصر است
 از باب اضطرار حصر ع بالفتح و تشبیه بکتابان آتش و آواز نرم و آواز پنهان کردن **فصل اشین**
 حصر ع گویاه حشایش و تشبیه بکتابان حصر ع بالفتح و تشبیه بکتابان حصر ع بالفتح و تشبیه بکتابان حصر ع
 و سره داخل سی راه و درون و کبوتر اول و حصر ع بالفتح و تشبیه بکتابان حصر ع بالفتح و تشبیه بکتابان حصر ع

فصل الزا

فصل سین

فصل اشین

و بجز شیر و زردی که از پوست باشد و نام وادی اذان عاصم حرص ع کسر و سکون سخت آرز و نداشتن
 نیز به آرز و نداشتی و بفتح اول شکرستن و نگافه کردن جامه در وقت کوفتن آن و نگافه پست و غیر آن
 حرص ع بفتح اول و کسر رای جمله آرز و نداشتن و سال به بفتح و غیر فصل الضاد حرص ع بفتح
 بیمار که از عشق دانه شده باشد و ایضا فساد بدن و فساد ذنوب و فساد عقل و شیر بیماری که مشرب بود و حیض
 ع بفتح اول و کسر ضا و محبه پایان و دامن کوه و نشیب و آن موضع زمین که دامن کوه است باشد و تمام شود و مطلق
 زمین چنانچه جمع جامض ع کسر میم و نیش فصل الطاء حاطع دیوار حیطان جمع حنوط ع خوشبوی
 که بچهره باشد و در فرنگی بنظر آید که بفتح درخت است چون سدره که چوب آن براسه مرده بکار آید فصل الظا
 حفظ کسر و سکون نگاه داشتن و یاد گرفتن خطه فرشتگان نگاهبان و نویسنده و در اصطلاح صوفیه حفظه
 عبارتست از نیت و امساک نزدیک چهره که حد کرده است اندکالی بر بند بای خود حاطع ع نگاهبان
 و راه پیدا آرد حفاظ ع کسر نگاهبانی کردن و بالضم و التثنی جمع و بفتح و التفتیح عار و حمیت نموده خط
 ع بهره بخت و نصیب خطولا و حفاظا و حفظ جمع فصل الغین حکمت بالغ ع دانش تمام و کامل
 فصل القاف حریف ع هم پیشه و هم صحبت و هم سالد حرف ع بفتح معروف و یعنی نوع و سخن و کسر
 کسب کردن و کرانی واده شتر لاغر و کرانه شمشیر و تیزی سر کوه و مصطلح اهل سلوک یعنی روح مجرد است و حرف
 اصلی نزد اهل سلوک عبارتست از اشیاء مندرجه در احدیت ذات و جود و عالیات که بجای خود نیستند
 شده مراد از اینست ع بفتح جوهر و تم کردن و ستم حروف مختلف ع کنایت از خلقت گویا
 است حضرت ع بفتح پیرستن ریش و موی سبک گرفتن و خدمت کردن و مهربانی نمودن و موی از روی
 برکندن و پیرمرد شدن موسی از سبزه و غنی و چوبی که بدان جامه را بافند و آنرا پارسی کار چوب گویند
 و زین کوه به حلقه ع بفتح و التثنی یا لغه از طاعت یعنی سوگند خوردن و حالفت اسم فاعل از و من
 باب ضمیر فصل القاف حافق ع استاد و بنده و دانا و ماهر و زیرک اسم فاعل از حذوق و بفتح
 و سکون دانا و زیرک و ماهری حریق ع آتش زبانه کشنده و سوزاننده حلق و حلق ع بفتح
 حلق یعنی موی سر و د و بر گزیدن حذوق ع کسر زیرکی و بفتح استاد شدن و زیرک شدن و کار و کسر
 و قبل بفتح ع کسر و دوم حق ع کسر و تندیافتن سه ساله که در چهار در آید باشد احقاق و حقائق صیغه و در اصطلاح
 صوفیه حق الیقین عبارتست از شهود حق حقیقه در مقام علین جمع احدی ححق ع بالضم و سکون گویا و
 نادانی حرق ع سوزختن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از واسطه تجلیات که جاذب است سالک را سوی فنا که
 اول از برق است و آخر از المص فصل الکاف حکم ع بفتحین و بای ایجاد جمع حلیه که یعنی راه اے

فصل الضاد

فصل انفاض الغین فصل الطاء حاطع

فصل القاف

فصل الکاف

شکارگان و شکار نر و آب و موسی مجید حاکم ع یفتخین کام و زیر نرغ و نقار زراع سیاه و بسکون نون
 معصود از باب نصر نوشته کردن شتر و کام کوک مالیدن بخرما و غیر آن و دانستن جای کام و جوی لاهیر
 حاکم ع یفتخ اول خار دار و کینه کش و حرم زاده حاکم ع یضم و قیل سیاهی و نام جوی حاکم یفتخین
 سیاه حاکم سیاه شونده حسن شترک ع کی ایحوا س باطن است که در محل دیگر شرح یافته فضل
 الامام حیل ع یفتخ قوت و توانائی و حیل نمودن و قوت یافتن حاصل ع بار بار محمول ایضا جمال ع
 مایل یعنی بسیار بار بار در محل ع کسیر بار و گناه جمال جمیع صدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسرب پشت جمال
 ع بالغ یعنی باز دارنده و بچه ماده شتر حال تبشید لام فرو آورنده و تخفیف لام میان پشت و زمانی که در میانیم
 و وقتیکه موجود باشد و گل سیاه و یک پشته جامه که بر کف بردارند و در صراط لاج متعوضه حال اشارت است
 از آنچه وارد شود و بر دل سالک از محبت و تاپ و باز از آن ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند که جمال مایه و
 علی القلب من طرب او وزن اولی و لبط او قبض و الحال تنی حال التحوّل و قیل عطای حق تعالی که بر دل سالک فرو آید
 بغیر کسب حصول یفتخین پیدا شدن و بدو آمدن شکم حیل ع یفتخ اول و سکون ثانی عهد کردن و بدام
 گرفتن شکار و دام نهادن براسه شکار و امان یافتن و لیسان و عهد کردن و امان و کار پیوسته و ریگ پشت
 و راز جمال جمیع یفتخین بستن شدن جبول جمع و کسیر حاشی زانه حول یفتخ قوت و توانائی و گرداگرد چیزی
 و سال و حیل و گذشتن و جدائی انگندن و باز داشتن یفتخین کج من شدن یعنی کیه را دیدن و کسیر کیم
 و فتح دوم گزیدن رفتن از جای بجای و یضم بستن ناخدن آیدان شتر و غیر ذلک حیل ع یفتخ و کسیر
 بند کردن پاسبان یفتخین بکها و کبک و او مفرد و جمع هر دو آمده است و یضم کیم و فتح دوم جمع حبله جمال ع
 کسیر جمع حبله است و حبله شتر با زینت و ظلال زنان حیض الرجال ع گناه و دروغ و افترا و سخن چینی و غیبت
 و کلام بیفایده و لایقی حنظل ع یفتخ اول و طار و محب که دی تلخ و قیل خرزهره تلخ و هند و تلخ حنظل ع یضم کیم
 و فتح دوم بر دایه یانی و طهای بهشت حلول ع یفتخین فرو آوردن حل ع بافتح و التندی کشادن و
 روغن کعبه و فرو آوردن حسن الفحال ع نیکو کرد و افضل المیم چشم ع یفتخین خندنگاران و قوی اند
 که در محراب و بهامیان خانه جاها را در کار گذرانند و بسکون نین خشم آوردن و شرمنده کردن حکم ع کسیر ویر
 غضب شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و آزد و تند شدن و یضم بلوغ صغر و یفتخین خواب دیدن و
 خواب حمیم ع یوزن غیل یعنی ناعل من اللحم بافتح و التندی عولیا و در و تابستان و باران و گرما و تب گرفته و آب گرم
 حرم ع یفتخ استوار کردن و استوار تنگ بر اسب بستن و هشامی و بیدار س در کار و زمین پشت و پشت
 و سخت حرم ع یضم کیم و فتح دوم مرمت و یضم حاد سکون رای احرام بستن یفتخین احرام بستگان و حرث

حواشی جمع کرده با الفتح و التشدید آلت لفظ اندازی کشتی که در وی لفظ اندازی کنند و بالغم و التخفیف سبب
 و زبانه آتش و شعله ای چون تیز شود و وزد و عاصم بالغم و التشدید است و التشدید با الفتح و التشدید بای بنقطه لغت طبع
 و پاره از هر چیز و نفوس ریزه که او را جلیل نامند و حیرت بالغم و التشدید بای با احتیاطه ماریات جمع حساسه
 بالغم و التشدید بسیار در یابنده حامله دن بارد از حاضنه بالغم و التشدید بسیار نوبه کننده و گیرنده
 و نام ستونی و آن قصه چنان است که در سال هفتم از هجرت ایجا و منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین
 استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب
 محراب بنا نهادند در آن سجد ستونی از چوب پیش از ساختن منبر بود که حضرت با پشت مبارک بر آن خدود
 می نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت غریمت صود و منبر کرده اذان در گذشتند و
 بر منبر آمده بنیاد خطبه کردند چو اذان سرور شنیدند و آنحضرت را نزد خود دیدند آغاز حنین و ناله کردند و مانند
 طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد و از انجبت او را استون خانه خواندند حفره بالغم اول و سکون
 الثانی حفره یعنی کنده شده قاعوس فصل الیاب حفری بالغم اول و کسر قاعوس بان و دانای جمع حفریون
 فیصل است از حقاوت از باب علم بی و لطف کردن و باستقصا و افعال کسی پرسیدن حالکی حاکمیت کننده
 جحی بالغم و کسر بالغم مقصود جزو که از چیز بی و در منبر گیران و التختین و بالغم مقصود روحی شدن و تمیل
 شدن و ملائم شدن حتی بالغم اول و التشدید لون خاها شد حفری بالغم زنده و میانه ره و ششوق
 است از دنیا و قبیله است از عرب که مجنون اذان بوده و گیاه و تر و تازه امیا جمع حفری بالغم یکم کسر
 دوم سزاوار حافی بالغم بر منبر پیچی بالغم اول و فتح یای اول و التشدید یای ثانی شرکین و ابیا
 مندا و فتح حواری بالغم ثانی سپید و ایران عیسی علیه السلام باب النخار فصل الالف خطا
 بالغم شمر سروت و ضد ثواب خضر بالغم عظیم بشام و سبزه و شکری که سیاه نماید از بسیار سلام
 آهین و زره که پوشیده باشند و نیز آسمان و سیاه و گیاه سبزه وزن خوب شکل و بدمل را نیز گویند خطا
 بالغم خالی شدن و در غلوت شدن و منوس داشتن و میانه زمین و آسمان و کنایت جای استنجا
 و جای خالی را گویند قاراف دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند
 صوف موجدار بود و خفا بالغم چنان و پوشیده شدن خون پالاع خون هان کننده زیرا که بالادین
 و پالودن هان کردن است و کنایت از خون ریز و خون ریختن باشد فصل الیاب خراب بالغم
 ویران شدن و ویران و بسیار نیست خطوب بالغم جمع خطب که لغت یکم و سکون دوم کار بزرگ
 تحرو بالغم و التشدید گیاهی است که بر بنای که بر وید و آن بنیاد ویران شود و جنب بالغم اول و خطوب

حکایت

تأثیر خطب

حکایت

جهت مخالفت و انرا بر عین نیز گردید و هندیان را خوانند خلعت ع با کسر و وف فصل است
 خلیفت ع الفتح بلیغیشت ع پیدی خبیث ع بختین ایضا فصل الحیم خسرو ج ع
 بختین بیرون آمدن و بیرون رفتن خراج ع کسب راج و آنچه حاکمان از کار و ایمان در عایا و زیر دستان
 بگیرند خراج ع کسب و دال جمله نقصان و اقص و اتمام و نیز ناقص عقل و ناقص خلق و بجه خام انداختن شتر
 ماده خر خر ج ع با دل مفتوح برای محبه زده و رای جمله مفتوح بحیم زده نام قبیل است از غریب فصل
 الدال - خلد ع بضم بشت و پیشگی خلود ع بضم تین عیشت بودن خوردن معروف و خویش از طعام
 و میوه و لایق یعنی در خوردن حد ع بفتح و تشدید و خسار یعنی ننگان زمین خدو و جمع آن والا خدو و خرق من الاض
 فتوون بضم و او ایسی آنچه وقت جنگ بر سر نهند عرب بینه و متفق خوانند و عجم دلت مانند خرد و مرد و
 حوت اول و چهارم مفرد یعنی بیزه و در تاج مصداق در جمله خوردن و مرد و کستن و ندرست خمود ع بضم تین و
 نشستن و آتش و گرمی و مردن و میوش شدن و آندم گرفتن و بضم تین و بیستم جای که آتش میمان کشند و گاه اند
 خاد ع غلیو از آن نه که بران کبوتر برانند و آرا خاد و نیز گویند و چو به که کشمبیا بآن کشتی برانند و چو به
 که بجاروب بر سر آن بسته سخت خانه را بدان پاکیزه سازند و چو بار خرد و کسب اول و فتح رای جمله عقل است
 و یعنی گاه نیز آمده خشک آوردن یعنی خاموش ماند و قاضی کرد و خرسندن بضم اول قانع و تکلیبا و شاکر
 فصل الراء خیر ع بفتح و ادا گاه خورت با اول بضم و ادا و محدود یعنی بی و اندیز و لیس بشت
 یعنی دار و آول روشنی مغرور را گویند دوم نام فرشته ایست که موکل باشد و قرص نیرا عظم و در سیر امور صالحی
 که دور و زور و واقع شود و بدو متعلق است سوم نامی است از آسامی نیرا عظم چهارم نام روز یا زده هم
 ارمه شمسیتیچیم یعنی خوردن بود و آن معروف است ششم مزه و لذت را گویند هفتم کوشکبا شد که
 بخواب گاه موموم است و معرب آن خوردنی بود ششم خوردنی را گویند که بدان روز بگذرانند و آن را بتاری
 قوت خوانند خضر ع کسب خاد سکون ضا و محمد بن و بنره نام پیغمبر است علیه السلام که در پیغمبر است
 اختلاف است بعضی ولی قرار داده اند و بفتح خاد و کسب ضا و کسب نیز گویند و جوا غیر انفع است و در منتخب تواریخ
 نسب او باین طریق بطور آمده که خضر بن لکان بن قانع بن عامر بن شایخ بن رافعت بن همام پسر پادشاه
 فارس بود و بعضی گویند از فرزندان ابراهیم است علیه السلام و در اصطلاح صوفیه خضر کنایت است از سبط و
 الیاس از قبض و خضر بضم کیم سکون دوم بنبری و جمع آن خضر و خضر است بسکون و فتح ضا و عجمه خضر ع بفتح
 شراب آلودی و غیره یا به و آرد کردن و شرم داشتن و شستن و گواهی پوشیدن و خبر پوشیدن خضر و سرف
 یعنی سرکش و دلیر و به شرم خضر ع یعنی شرم و خضر بضم شریکین شدن و نیز یعنی فریاد رسنده و در مانده

فصل الدال فی احوال

فصل الراء

فایده در رقص و سرچرخ و نظر بختین قدر و جاه و شرف و تملک و دشواری و معنی مثل و احراق و هلاک نیز آمده و بخیر بیان کرده اند چون تیر اندازی و هلاکت نزدیک شدن و معنی هر دو را خداوند شریف و بلند و عزیز گویند شمار عظیم بقیه شتی و طاعت و کدورات که بعد از خوردن شراب حادث گردد و انبوهی آدمیان و فتنه می فروشن و کسر و خفیه میم و امنی که زنان پوشند و چادر آلوده و مصدر خمار معنی آفتاب و پوشیدن و لازم شدن خسو ر ع لفتح زبان زده خمر ع لفتح اول و کسوال تیره باشد خوانده گردن او و مصدر و له طایفه و چه خوانده معنی خواهش آمده چنانکه مولانا فرمایست میر سید شمس از سوسه بر ستر می نه بهر فرخ و سیم خوانده گرسه به و در بعضی نسخ فتویٰ بجای خوانده که خوانمین گردم قوم است خست ع هلاک و زبان خورن با اول مفتوح و ثانی بضم و و او معروف و طروت و او اسه را گویند و قبل کند وی و غلام و در مطبع خمر ع بضم اول و سکون بین مملد زبان و زبان کردن از باب علم خاسر ع زبان کا خمر و ع لفتح اول و ضم و ال مملد و دست و کامل خیار ع کسر اول و یای تختایه برگزیده و تیره معروف خوشگوارن بکاف فارسی هر چه زود تر بضم شود و شیرین خشک آرف همان خشک آورد که در قوم شد خوشگرن بضم اول و کاف فارسی که شور بضم خوی گیرایه آمیز زده و لغت گیرده خاورن تعلق باطن خفیا گرن بضم اول و وون و یای تختایه سر و دگویی خوانده گردن کس کاف فارسی حبیب گیر و نکته گیر و سخن چین و معنی چنین کار کرده گیر مشهور است خاورن بفتح و او معرب با خمر شرق فصل الزا خاک نیز ن محنت کش و قوسه اندک از خاک پخته سیم و در برابر آمد خامیازن خمیازه باشد و آنرا خامیازه و نیز دره و آنرا و فائده نیز گویند خفت خیزن آهسته و پند ریج شونده و قبل بقراری و نیز کنایت از اجماع است نظیر من اول بهیت دولت تیز رتخیز بود و دولت آن به که خفت خیز بود به خمر با اول مفتوح بلند می بیرون ران باشد و باشد به در عوبه جامه ایشی را گویند خمر ع بفتح اول و سکون را به مملد زبون و فتن و معنی فتن نیز نظر در آمده و فتن را به مملد باشد و بضم در زبانه مشک و فتن اول نام شهریت خیار ع بضم اول و تشدید یایه موحده نان بر فصل اسین حسن با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند سوم رزل و بخیلی بود و آنرا زنت نیز نامند شیخ نظامی راست بهیت جهان زار بخشنده باید نهش بخصال جهان دار به نیست و بس نیز ایضا خفیس چهارم نام جانور است که پاکما با یک بود و بروی آب بدو و وجهه او شبیه بدانه جو بود لیکن از جو کوچک تر است چنانکه عبد الله انصاری فرموده که اگر آب بروی خش باشی و اگر بر هواری گیس باشی دل بدست آر که کس باشی و در فرنگ مرزا ابراهیم در در سبکهای دیگر بخشی مرغ سپیدی

فصل الزا

فصل اسین

که بزرگتر از کنگ باشد نیز مردم است و در زبان عربی کا هو را گویند حکیم سوزنی راست فرماید بیت خاص بود
 و بقدر نازی کودک اندر شاعری که کون زن بر سوزنی که خوش تر از لفظ خاص به و بندی نام قومی است از کفار که
 در کوهها که این هندوستان ملک خطا واقع است ساکن میر خسر و نظم نموده به بیت گردون اگر نه هر دم از ایشان
 گفتا کند بکلی خسته پسند روین تنی کند خرسون ع بختین کنگ شدن و بضم اول و سکون را سه و چهارم
 که سیاه دشتی درنده و رعایت شهرت خراس ع لفتح اول آستان و بزرگ که غر و ستور شش گردانند
 خنوس ع بختین پنهان که پس چریک باندن و سر در خود کشیدن خیش شده شناس ع بفتح
 مع التشدید و یوسر کشنده و یوسر کشنده خرکس و گسی است بنره چون بر لیس و گوشت نشسته به
 و آنجا که افتد و آنرا نیز گویند خنوس ع بفتح اول و سکون و بضم اول و سکون و بضم اول و سکون و بضم اول و سکون
 لشکر پنج رکن قدیمه قلب سینه سیره ساحه جلیس ع لفتح اول و کسرای موحده و بای تختانی خوش
 طبع و لطف بود فضل اشین رخامش و خمش و خموش و هر چه خواش بود خواج
 شامش عفت خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران که اینها یکی مردگیری را خواج نامش میشود و خوشش
 با اول کسور و و او معد و له شش معنی دارد اول حروف است و دوم معنی خود و آنرا خوشین نیز گویند و سوم
 قلب قلبه باشد و آنرا کاد آهین هم گویند و خوشین کار در ناز ع را خوانند حکیم فردوسی راست فرماید بیت
 ز کج درم صد بنه را به بر ویش هر کو بود خوش کار به چهارم یعنی وجوه آمده چنانکه حضرت مولانا فرماید بیت
 خوشین من و اندر که بهر خوشی تو به نفس خوا به که میر ویش تو به پنجم یعنی خوب و خوش و یکبار آمده ششم یعنی
 از بافته کتان باشد و آنرا جلیس و کیش هم گویند و سیر خسر و فرماید بیت خانه خیش از خنکی و تری بیافته از
 خر که به برتری خفاش ع بضم شکر که کدانی القاموس و حل اللغات اما مشهور لفتح است خفات نیز
 گویند خفاش و کونار که تباری شیر خوانند و نیز مردم که با سلاح باشند خواب خرگوش و
 در اصطلاح بعضی تغافل و خفته ساختن خود را و نیز بجهت قریب و غایت قاطع راست بیت حذر کن
 ز خشم جها نخوش من به مباحش امین از خواب خرگوش من خمر خاش و جمع خرشته است که با هر دو خای
 مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصوصیت و مجادله بجای و جمع بود خاش و بفتح اول که لام خلیل و یعنی
 و سوس و پریشانی خروشن و با و و پارسی فریاد با گریه و خروشیده و امر آن و بگام خام لرزش و
 بی عقلی و بغیر و مخره بود و خواج حافظ قدس سره فرماید بیت یار چون شد تکلم تو بر آن کلمات خام
 و حکایات تو خام است هنوز خوان باش و بضم خوان سالار است فصل الصاد و بضم ص و در وزن
 و خا هم آغشته و در صراح بعضی حلا است خلوص ع بختین خالی بودن مخصوص ع خاص خندان

بختین

فصل الصاد

و بیکار شدن خلاص ع لفتح اول معروف و بعضی خالص آمده خرص ع بگشاین کردن زراعت و
 نسل آن و بفتح و کسر دروغ گفتن **فصل الضاد** - **خوص** ع غور کردن در چنبره و دشوار به
 شدن شراب و شروع در کاره و نیز در آب شدن و در رفتن در باطل و در بازی جنبانیدن شیر
 جانکه که زده باشد و بجن در آمدن خواص ع لفتح اول و دوام شده باب خروشنده خفص ع لفتح فرد
 داشتن آواد و انازه و آسان کردن و آسان و عیش و فرین در **فصل الطاء** خط ع لفتح درشتن و دو
 و بگشت خط کشیدن قال در یک خط طبع و بر وجه استعاره و تشبیه اطلاق خط بر پیش فرسیده میگردد و نیز
 نام مقامی است که نیزه خطی مشوب است به و در اصطلاح صوفیان خط اشارت بحقیقت محمدی و نیزه گویند
 که خط عبارات است از عالم ارواح و خط ع لفتح آسمان و آنکه گویند خط و مانع شد از بگشایی عقل باشد و عقل
 خالص مانده است و دست باز کردن ستور و خود را بر جای انداختن بر آب خواب خیاط ع بضم اول
 و ای موده علقی است مانند دیوانگی و خود را در دیوانه ساختن بی آنکه باشد و فرو افکندن و مردم که مشک
 و کسروان سرین ستور خیاط ع کسر سوزن و لفتح و تشدید درزی خط ط ع لفتح آسمان خط ط ع بفتح
 مع التشدید یک لایند و فی خط ع لفتح رشته و ازین سپیدی صبح و سپاهی شام نیزه واد داشته اند و کسر که
 شتر مرغ خر خط ط ع بطحان و نیزه ای عمق مستعمل است تارے گفته است دیدکس کا و چون بن
 خر خط ط ع گفت کس غول چون بن نشان **فصل الحین** - **خدا** ع بکسر و فا و فرب خلع
 ع لفتح و کسر و فیتن و فرب و ادن خصوص ع بفتحین فروتنی کردن و میل کردن تار و لغز و شدن
 و فروتنی خشوع ع بضمین ترس و فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فروغوا بانیدن خاشع ع
 ترسان و فروتنی کننده خاضع ع فروتنی کننده خلع ع بضم الطاق گرفتن زین بیدل کا بین و کس
 و بفتح جان کشیدن و خلعت دادن خادع ع فریبده و مقید و متکون و ناقص **فصل الفاء**
 خالف ع ترنده خسف ع بفتح سیرون آمدن کاه و آب چاه و چاهی که آبش منقطع شود و گرسنه و
 بزمن فرو رفتن و گور فرو شدن جیم خلف ع بفتحین فرزند نیک و از پس آئیده و بفتح و سکون پس
 خریعت ع بفتح اول و کسر برای حمله و یا ای تخانیه یعنی خزان صند بریم که بهار است و آن فضیله است که
 اقلطان در آن کنند یعنی صیوه از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند خرف ع بفتحین سفال حرف
 ع لفتح و کسر برای مملد پر فروت و در فرنگی بعضی خود را که از پیری چیزی بگویند و بدانند که میگویند و نیز جوانی است
 دیوانی که عرب آنرا اطفالا الطیب خوانند خفیف ع لفتح اول و کسر و چیزی یک از خفت یعنی سبک شدن
 و در خدمت شافتن از باب ضرب خفاف ع جمع خف بفتح رکوبی سوخته که زیر حقیقی مانسته

فصل الضاد

فصل الحین

فصل الفاء

با آتش زود و در گیر و بتازی حراقت خوانند و در فرنگ عیسی علیه السلام
 آتش در گیر و در آید بر زیر سنگ آتش زنده نموده چرخ بزنند تا آتش در گیر و آزاریده نیز خوانند و بتازی
 آتش رخ گویند خنجر است بیت نازک بر نرم تو خفت است و علم آتش با و از یک آتش
 آفر و خنده خنجر **فصل الفات خلق** مع نفع قای و سکون لام آفریدن و آفرینش و آفرید
 شده گمان و اندازده کردن و دروغ گفتن و گفتن بموارد شدن ستاره و گفته و نفع خا و کسر لام آفریننده
 و سادنده و در مطلق سالکان خلق حالی است که موجود باده و دلت باشد مثل فلان عنا صر و و الید
 یعنی جادات و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید و در مطلق
 صوفیه عبارت است از اتصال ابد و وجود از نفس حین ممکنات خارق ع پاره کننده و آنکه گویند خارق
 عادت است یعنی پاره کننده عادت حاصل آنکه خلاف عادت است خریق ع نفع پرده درنده یعنی
 مفعول آید یعنی پرده دریده شد خریق ع نفع کیم و سوم زشت و بدخوی و گون بخت فارسیان و محل شناس
 استعمال کنند خریق ع نیز بمعنی غرق آید اما اهل لغت او معلوم شده خنق ع بضم مرضی است که ظاهر
 پیدا شود و در خلق و خلق را گیر و بکسر یسانی که در خلق کسی کنند و بان خلق او گیر و بگو گفتن خلاق ع نفع
 و تشدید آید کار خورشید عراق ن چون از نیم رود میل کند و بگرد **فصل الکاف خنک** ن با اول
 در چهری سپید را گویند عمو یا چنانچه استاد گفته است ای تیغ ترا در ازل بدال نمود و در نیم تیغ تو نازاده
 شد نال و اسپ سلیه جوی را نخواستند خصوصاً و آن هند گونه است سبز خنک و خنک و گس
 خنک و خنک بود و در مل لغات است آنکه سپیدی بسیار می زند خنک ن با اول مضموم بتانی
 رده و ده معنی دارد و اول بر هم زدن دست باشد با صول جوئی که از ان حد ابراید و از احکام می گویند
 حضرت مولوی فرماید بیت ای بسر سنگ شدی بر عاشقان خنک زدی بوسی خداوند خودی کشتی
 گرفتاری اندازد دوم جامه درشت و خوش باشد که مردم در ویش و فقیر می پوشند و دت خود و کچهر
 او از دوی باشد دینک عقیق بود و بخی آواز و بانگ آید و بابای مضموم بکاف زده قریه یا شد از بختل
 خد و ک ن با اول مضموم پر آگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملائم و در بعضی فرنگها
 مرقوم است که رنگ و حسد و جلالت و خشم و تیرگی باشد حکیم النوری گوید بیت از خنق تو ختم تو پی کرد
 اسپ پنجه جی که خد و کچهره او در شکست و مولوی مضموم در آورده بیت نفس ضعیف ناده
 را من گنم بر این خود و رانگ خود و خوان مرا ازین گس و خنک ن نام درختی است که از چوب
 آن تیر و عنای زین و اشال آن سازه چون پیشتر از آن تیر و شمشیر و لدا تیر را خنک میگویند خنک ن

ج

ج

با اول و ثانی مضموم و کاف تازی دو معنی دارد اول مصروفست یعنی صد کرم و خالی از لطافت و بخل و بی
 معنی دوم خوش آمده و شکا بمعنی خوشا باشد خرنجک ن باجم و کاف فارسی برجی است از برج فلک
 که تازی سلطان خوانند و نام جانور است آبی که از کپنج پایه گویند و بهین جهت آن برج را سلطان خوانند
 که پنج ستاره ایست خشوک ن بضم و شین بحر افراده و حرب زبان ذرشت فعل و قیل خشوک
 بریاد و دست و تازی منقوط هم آمده است خرد در یک ن بضم اول بمعنی ریزه ریزه یا ندر یک خشک ن
 یکسر اول و کاف فارسی شک سیاه بزرگ که تازیش برادیه خوانند و اسد اعلم فصل الامام خلیفان ن
 فتح اول پای برنج و نیز نام شهر است نابین و دین و گیلان که غلغل زرنیز گویند و باستعاره بر آفتاب
 و آفتاب نیز اطلاق کنند خیال ع لفتح یکی از حواس باطنی است و آن قوتیست که هر عکس که در
 در کات محسوس است و بر حسن مشترکی افتد صورت آن در خیال تصور گردد و چیزهای که در میان
 از انقباض کنند بخت رسیدن عرفان و چیزی که اگر در سرافند از آن خلل و یلغ زاید و نیز خیال عالم مثال را گویند
 و آن برنج است میان عالم ارواح و جهان و بمعنی رشته نیز بنظر در آمده مجمل ع لفتح یکم و دوم شمرنده
 شدن و شاد شدن و لفتح یکم و کسر دوم هر دو شمره و زمین پر گیاه خلل ع یکسر معروف دود
 و چوبی که در جامه نهند و بنام میان شی و جامه گفته و سستی کار و فاضل تر میان دو چیز پاکسی
 دوستی کردن و دوستی خال ع برادر ماور و نشان رود و شتر بزرگ سیاه و لشکر و نوعی از
 بر دین و علم که بوالی دهند و ابرامید و اربابان و نام کوی و در ویش و بفارسی معروف بدین معنی
 نگا دارند نیز ماخوذ تاز لیست زیر آنچه نام پرنده ایست که لقطهای سیاه دارد و نیز بمعنی نگا دارنده
 و نیز گویند و نگار آمده و در اصطلاح تصوف اشارت بنقط وحدت است که مبداء و منتهای کثرت است چه خال بوا
 سیاهی میباشد بویستیمیه است که اداوراک و شعور اعتبار محجب و مخفی است لایری الا الله و لا یعرف
 الا الله و صاحب طارقه فرموده است که خیال عبارت از منکلت و معصیت که میان الزوا را عت بود چون
 نیک اندک بود خال گویند و اگر خوب روی را زده بدخونی بود و آنرا خال خوانند و سبب زینت شمرند و قیل
 خال عبارتست از نقطه روح انسانیست و ازین بیت شمس الدین محمد مغربی که بیت شعر عربی اکنون
 خال قدیر امن غده بد و نقد علی غده من خاله به چنان مضموم میشود که خال در مصرع اول بمعنی کون باشد
 که عبارت از اعتبار ظهور حسن وجود است و در مصرع ثانی بمعنی یقین حق خمول ع بضم تین بی نام شدن
 خال ع فرایه و گنایم شده خال ع یکسر دوست و لفتح آواز کردن جامه بخل و خلل چو بیت
 که بران جامه بخیزد و با لفتح مع تشدید سر که و مر و ضعیف و لاغر و جامه کند و گویند در گردن که بستر پادشاه است

در این میان یک باشد و با نور است در یک خدول و فتح اول و حجم ثانی فردا از زده با و همزده
خیل و دوست امان دوستی که از اول باشد و لقب حضرت ابراهیم نیکل اسبیل و فتح و یای نیه
اسپ قبول جمع فصل المیم ختم و فتح معز و نشان و در مل لغات یعنی عمل آورده و قرآن تمام
خواندن و با نرسانیدن و مهر کردن خشم که بکسر و قیل و فتح معز و خضم و فتح دشمن و احد و جمع ذکر
بهوت در و یکسانست و گاه بر خضم جمع کنند و یعنی صاحب شیر آید و معذره یعنی طلبه کردن بخصوت
بر کسی و شاد شدن خصام و بکسر یکار شدن و کردن با هم حکم و اول کسور ثانی زده و سه
معنی دارد اول غلطی باشد که از بی بر آید و از آتازی غلط است دوم یعنی خشم و غضب آمده ستوم
کل نیزه چسپیده را گویند که یای در میان آن بند شود و با سانی بر نیاید و با دل و ثانی بضموم میم
زده نام قصه است از توابع بلخ که در سرحد بخشان واقع است و بدو فرعون اشتبار دارد و حجم و با اول
ضموم و معنی دارد اول ظن باشد پس بزرگ که در آن آب و دو شتاب و سر که و شراب و امثال آن گویند
دوم گنبد عمارت و با اول مفتوح و معنی دارد اول کج و ملد است و یعنی باشد زبون و دوم کمریز باشد
و آنرا پس خم نیز گویند بهوم یعنی قصداً به چنانچه گویند فلان در خم فلاشت یعنی در قصد او است
خمر طوم و بضم طیم و دوم یعنی پیل و شراب و هتر قوم خاتم و بکسر تا آخر چیز بی و فتح مهر هر دو معنی
انگشتی نیز آمده و خواتیم جمع آن و در مطلق صوفیه عبارت است از کسی که قطع کرده باشد مقامات
در سیده بود و نهایت کمال خطا و بکسر اول و ظاهر جمله مدارش بظلم مهار کردن شتر و ختام و
بکسر و تایی فوقانیه کل و موم که بر در مهر کنند ختام و خاتمه آخر کار ختام و بکسر و یای تختایه جمع نمیکه
معرفت خام و شراب معطر و مربی تجربه و ضد بخت و چیزی که در و ایشان پوشند خرام و چند
معنی دارد اول رفتار بنه از بود و دوم نوید معانی باشد ستوم زنان خوش شکل را گویند فصل النون
خان چهار معنی دارد اول بادشاه و ترکستان را گویند چنانچه با و شاه روم را قیصر گویند و
با و شاه چین را خنفر و نامند و دوم سرو خانه باشد ستوم کاروان سر را گویند چهارم شان جسل
و شان زنبور را گویند خافقین مع مشرق و مغرب خافق و احد است خورده و ان و
عیب دان و بار یک دان و نکته دان و دانا خارقان نام طریقت از خراسان در کوستان بسطاک
سرمد است را و او را خرقان تخمین نیز گویند خرم و با اول مفتوح و ثانی زده معز باشد خرم و
فتح اول و کسر شین معز نیست که بسبب دی غلطی درشت پیدا شود و علامتش درشتی پوست صفت
از خشونت از باب کرم یعنی درشت و درشتی خازن و بکسر ذای هم گویند لگایان گنج خطو تین و

بعضی دو کام خطرات جمیع خلق را بضم اول و فتح ثانی فوقانیه نام شهرت است در عهد و دین که مشک ثوب و محبوب مرغوب
 آنها پیدا شوند خاک رنگین من یعنی در خوشی لالان جانان و جانان و در عزت آنانکه اوقات را بعیش گذرانند
 خان مان من از قبیل توابع که ستمانی آن در خانه و حساب خانه کنند خزان من خند بباری
 برگ ریز و بیرون رفتن و این را اگر ستم مال کنند چنانکه گویند خزان خزان و خوش خزان خادان
 بدال جمله جمیع خاد و خاد و گوی که بر سران و پادشاهان و بعضی گویند خادان جمع نیست مفرد است
 همچنانکه سران خان کن من نفع کاف بدست و مدبر و ناظر که خانه پدر بر اندازد و کارکن من یعنی
 کارکن کننده فار و نیز نام نوا نیست از معنی خسران ع زبان کاری فصل الو او خون با اول
 مفتوح بهفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتاب نویسان و نقاشان و دیگر استادان کاران
 و درون عمارت ترتیب دهند و نیز آن نشسته یا ستاده کار کنند حکیم نزاری نظم نموده بیت زیر طاق قصر
 رفعت اوست که گردون بسته با بهفت آسمان خود دوم گیاهی باشد خود و که در باغها و گشت زار با
 بر دیده و آذینا کنند زراعت نشود و نا کنند حکیم نام خسر و گفته است چون بنار و خون بریم حشمت بکین
 بار و شد و نم حشمت تو فار و خودم به سوم معنی کردن آمده حکیم سنائی رست فراید بیت شده اعدا
 شان از ایشان خود به چو ریش کن دشمن تو چه کام بریدن و دور کردن را گویند حکیم سنائی فراید
 بیت خوشه ملک بخت شد و کن و جامه ملک کند شد و کن و بچشم گمت و دست را تا مانند فلکی شروانی فراید
 بیت ما رست بهات سته یک گام و ما رست بنار سبب یک خود و ششم قفل و ساعری اسپا
 و از انرا خوش نیز گویند بهتیم عشقه را گویند و آن گیاه است خود و که بر درخت که پیدا آید انرا شمشک اند
 خو و حیوت لنت اهل با اول و ثانی مضموم و لغت دوم کسر اول و ضم ثانی معنی آب دهن باشد
 و از انرا لغوی نیز گویند در شوی معنوی خود واقع شده است و خود و زو بر رخی که روی ماه و سجده
 از پیش او در شاه راه خود بود بزرگ من کسر اول و قبل بضم اول و یای فارسی با و شاقوی و
 خداوند بزرگ و اندر علم فصل لهما خفته من با اول مفتوح ثانی دوه معنی خمیده و مسعود و مسلمان
 گوید بیت ناگام تیر خود زو بر دل و ابروی خفته بلال آسان جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت
 بی سو پای کوفته گویم با بیدل و دوست خفته چو گام با و خفته و دین بیت شوی که کج رنگ لوک خفته
 شکل و بی ادب و بهین معنی خمیده است که مردم بجهت عدم اطلاع بر لغت خفته بغیر فای مجمر میخوانند خیره
 بر وزن تیره شکفت و بسیار و بهوده و ضعیف و شوخ و بی پاک و سرکش چنانکه گویند خیره سدی
 معنی سرکش و خیره کش معنی ضعیف کش تاریک و خجالت ورم و آشکارا کردن و سست شدن

و در خواب شدن و بیدار شدن و نیز گویند و در عمل نبات یعنی فردا نده و نیز و هرزه گوی منظر در آمده خر که
 و خرگاه ن بکسر و بفتح معروف یعنی بانی خوشی و بهر احوال هر خر بفتح اول و قبل بکسر یعنی خوشی
 است در زبان پهلوی بسته ن با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند مانند شفتالو و خربزه
 دوم معنی بیابان آورده سوم معنی بر فاسد آمده چهارم زمین را گویند که اگر آتش دیاگر کرده باشند
 یا مردم و حیوانات بر زبر آن آتش شده بسیار نموده باشند و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم
 شده باشد خطه ع بکسر و طای معمله شده آنجا که خط کشند تا دیگری فرو نیاید و در عرف غنم
 کلان را خط گویند و پاره زمین خده ع بضم فریب خر و ه ن با اول مضمر ثانی زده شش
 معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست دوم نکته بود سوم عیب و گناه باشد چهارم
 خاشاک بود شیخ سعدی راست که این دو معنی بنظم آورده بیت بداندیش بر خورده چون دست یافت
 و رون بزرگان با آتش تباقت بخیزده توان آتش افروختن پس انگه درخت کس سوختن به
 پنجم نام سنگیست از جمله است و یک سنگ زنده است و قیقه گفته بهیم آخر روزی بکام دل
 خود را ننگی ابا زده خوانم شاکی خروده دیشتم معنی شراره آمده خیزد با اول مضمر ثانی زده و پای
 مضمر م کوده کو یک سرتنگ را گویند خر اند ع بکسر و قبل معروف اما تحقیق آنست که گفته اند لقصه بکسر
 و الحخرانه لا تفتح یعنی لفظ قصه که معنی کاسه است کسر داده نشود و به معنی یکی آنکه او را بفتح خوانند و کسر
 ندهند دیگر آنکه معنی شکسته و خزان در رخ داده نشود و نیز به معنی یکی آنکه کشاده نشود و دوم آنکه بفتح خوانند و کسر
 بخوانند و در عمل نبات سکندری معنی خوب تر از و مرقوم ساخته خه ن بفتح اول معنی خوش دره باشد و خه
 یعنی خوشا خوشا آمده و این کلام پنج است که عریان گویند یکم خاقانی فرماید بیت پنج اسی یار و خ
 و خدای دلدار و فادار و هم جفا دار و خراقه ن بفتح اول و رای معمله شده نام آلت باز نیست
 خلاصه بفتح فریقین بزبان خمر و ن با اول مضمر خم کو یک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند خلوه ع بضم معمله
 به بفتح تنائی خفته ع بفتح سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خائیه ع محروم و نا ایسه
 التخیب نو مید کردن خطوه ع بضم کام و بفتح میان دو کام و کام زدن خصاصه ع بهر دو معمله
 اور و ششی و بد عالی و بی وستی و محتاج شدن خرقه ع پاره و در مصطلح صوفیه عبارتست از آنچه می پوشند
 مرید از شیخ که در آمده و در آمده و دو تابه بدست او شده خضیه ع بضم اول و سکون فاد فتح یای تخانیه
 مخان آشکارا از اصناد است خلیفه ع بجای کسی ایستاده که پیش الاوی بوده باشد من الخلافه بفتح
 الماضي و هم المضارع خطبه ع بضم خطاب و دو عطف و بکسر خطاب کلام حجت ن مبارک خیر است و دومی

دارد اول پشته در لای را گویند که میانش بلند و اطرافش شیب بود دوم خیمه و قبر و طاق ایوان و حصیر
 مثل اینها باشد مشایست پشته خرمینده ت آنکه در علف دادن و پالان نهادن و بار کردن خر بکند کند
 و خبان که معاش روزگارش از گرای خرم بود و بتازیش مکاری خوانند و نیز بنده که هنوز خدمت و ادب
 نیاخته باشد خرم سوخته ت بیایه وایه زیاد داده خشک ناست یعنی نان بی ناخورش
 خرم زده ت تکیه زده و دو تاشده خرم زده ت الفج اول و سکون راسه سمل و الفج زاسه سمل و الفج اول و سکون
 و در از مرد و خر و هر آلتی که در از سطر باشد خائفاه و خائفه و خانگاه و خانگه ت کلاه باکات
 پارسی عبادتخانه خامه ت و معنی دارد اول قلم باشد دوم تل ریگ را گویند مسجدی گفته بیت نامی
 خامه خامه بر بادید بزرگ بود و بر بادید عظیمه بر نقش بشمار فصل الیا خرمندی ت قناعت و خوشی
 را گویند خوشی ت با اول مفتوح و ثانی کسور و یای معرون آب دهن باشد و آزار میوز گویند و یای
 مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واد مجهول خصلت و عادت باشد و با واد معروض عری را گویند و
 اول مفتوح و ثانی کسور و یای شد و در عربی زمین دشت و هامون و دین نرم را گویند خضی ع قیل یعنی
 مفعول من الخفی و الفج و السکون معنی آشکارا کردن و نهان کردن از لغات اجداد است خاطی ع گنگار
 خوشی ت وادی اسودگی و خوشی عیشی خضی ع الفج و التشدید آنکه خفیه نداد و بضم و الف مقصوره خایه
 و اجمع خفیه است خرمی از خرم خرمی یعنی تکر کردن و خوار شدن و رسوا شدن کسر الماضی و فتح المضارع
 خارجی ع آنکه نفس خود متمر شود و بی اصالت و یکی از گروه کلاهش را بنواختند و گویند خرم زده کاری
 ت ریزه کاری و آن و کار که از کردن آن عیب باشد و کار وائی کردن و بکته وائی خرم عیسی ت از معجزات
 عیسی علیه السلام بود اگر جامه مد رنگ را در غم انداختند سپید و ساده برمی آمد خرم خرم وائی ت فائین
 بمجتمین جنمای بزرگ و خرم نام ملکی بود که جمای بزرگ او ساخته و کچ و زرد روی انداخته و در زمین و کچ
 و نوعی از سرود است که بار بدر بر زم خرم و گشتی خرم و عیسی ت عبارت از گویند است باب الدال
 فصل الالف ت و هات بضم ذیر کی و داتانی و دلیری و دورینی و ای عاتل و دانا و زیر که در و
 ت با اول مفتوح ثانی زده ت معنی دارد و اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت رود
 چون آفتاب از آدو خندان رفته اند من چرا چون زده سرگردان و در و مانده ام چه آخر ماند از آن
 آتش که دست به خلیل الصدور و فتناده در واد و توم چیزی ضروری باشد و از ادب و درایت
 و دروایست نیز گویند و با اول مضموم نامه بادشاه هندوستان است و معنی حاجت نیز آمده و خان قریب
 و معنی نار است نیز آمده و هات بضم و التشدید با و موحده و دگویند تخفیف با و تکرار می ترا گویند و

۳۳

باب الف

با سر زنگوله بتازیش چرس تا مند و میات بایای پارسی جامه ایست ابریشمی که بتازیش حریر خوانند
فصل الباء - دار ضرب ع معروف و دو شایب معروف و مشهور است بمعنی شیر و انگور
و ب ع بالغ از پس رفتن یعنی از دوبرجاء کردن و نقش و نگاری که بر جامه ها کنند و پنهان کردن چیز
در زمین و نگا برداشتن و تشدید نرم رفتن و بضم و تشدید خرس و باب ن لواطت است و گفته است
همه حدیث و باب و جماع باید گفت به هر حکایت کیش و فشار باید گفت و شب ن بضم دم معروف و صیغ
ع لفتح و کسر ای موحده و یای تختانیه نرم کوفته و ا ب ع لفتح اول و سکون همزه نوی مردم الدواب و والد
پیوسته کاری کردن بحد و زنجیدن بضم الماضی و المضارع و و ل ا ب ن و او پارسی بمعنی دلو آب که آب از جای
بدان کشند و اندام علم **فصل التاء** - دست با اول مفتوح ثباتی زده به معنی دار و اول معروف است دوم
لفتح و فاعله باشد سوم نعت و ظرف و فاعله بود و حضرت مولوی فرماید بیت شاد شد جاناش که بر شیران نیند
یافت آسان نعت و دست و ظرف به چهارم صدر و سند ملوک و صدر اکابر و در ازرا گویند و از چار باش
نیز نام پنج قدرت و قوت آمده ششم طر و روش باشد هفتم کچر تمام بود چون یکدست جامه از دستار
تا پای جامه و یکدست سلاح از خود تا موزه آهنی و یکدست خاد تمام بیشین و جای خواب تا مطبخ یا نگاه حکیم
فر دسی رست بیت گران مایه دستی بوشید رخت به درگاه کسری خوا مید گفت به ششم کرت و مرتبه
خواستند چون یکدست بازی و یکدست باز و یکدست سفر یعنی یک کرت بازی و یک مرتبه سفر تمام بمعنی دستور آید
و بمعنی رخت و صحرانیز بنظر در آمده و رخت و دست و در صطلح صوفیه بمعنی طلب و محبت و وجود استغفار
بود و رست ن با اول و ثانی مضموم پسین زده سه معنی دار و اول معروف دوم تنگ زور را گویند که با شرفی
استهوار دارد سوم با صحت و تند رست را خوانند یکم نام خسر و گفته است یا ند سال بی رستم بخت و در
به شاد دنی و نرم و ن درست و نه بیارم دعوت ع لفتح و سکون طین مطلق و فتح و او بطعام خواندن و بیت
ع کسر و یای تختانیه خون بهاد و رست ن جای دور و مکان بعید در نوشتن یعنی در نور دیده و در
دو اربع گردش زمان سه سال و فتح و جنگ **فصل الثاء** - دیو ش معرب بی رشک بی غیر **فصل الحاء** - درج
ع لفتح اول و سکون دوم خط نقش آمیز و مقامی که آن سرور در شب معراج اذان در گذشت و طبله پیران اذان
و طوبار و کاغذ بنشته و نور و نام و نور دیدن بضم دو کدان و طبله عطر و صندوق بی سر پوش و در شرح قصص
بمعنی تجلی ذات است و و ا ج ع کسر لیا س و ا ج ع اسم فاعل از دو بضم از باب لصر یعنی تا یک شدن شب
و تاریک **فصل الخاء** - دیو لاج ف خرابه دور از آبادی در میان بیابان و چراگاه دور و سکون یوان و زمین
سخت که سبزه ضعیف و باریک روید در شانش شمس الدین گفته است ز آید رفته سومی و دیو لاج به و تنگ

حرف

حرف

حرف

حرف

حرف

از سینه در این روز عجبی و دنیا و قیامت و غیره بگویند چون کسی خانه نوسازد و طعام مهیا کند و مرد مرده را دفن کند
 از او بگویند که در غربت و قیامت و غیره بگویند بطریق استعارات محنت و مشقت نیز مراد می تواند بود و بگویند
 این شربت نار یک سبب است از آنکه ریایا برکت کناره دریا و جزایر و نام شهر است و در آن دریا و او را و قیامت و غیره
 دال بر بیان غریبانه یعنی ماولا انبر برادر گویند و در بوزینه میسرت عبارت از پنج و عذاب و غم همانند است
 کسی را خوش و درخت و غریب است که چون در بوزینه میسرت فاسد و میزگره گرداند و زنی گفته است ده زبان چو سوسن
 و ده دل چو میسرت ندیدم آخر همگی وی بی جرم در بوزینه میسرت فصل از آنکه ولایت بکسر و دست و سادات و بفتح
 محب و یا موافق و دست آموزان مرغ آموخته بر صید و طعمه و انس گرفته و در بادل کسور بشارتی زده و دهنی دارد
 اول بدو شست و شمر را گویند دوم قلعه باشد و نیز باز بفتح یعنی دراز باشد حکیم سوزنی گفته است در امل تا
 در باز و درازی مطلب است و چو امل باد از عمر دراز و دست آویز از پنجه مردم بدان چنگ درازند
 و پناه گیرند و برواقها و کنند دست انداز آنکه بال مردم دست و درازی بکنند و غارت گری و بیجا چلی
 و بفتح و قاصی و شناسایی نیز آمده فصل اسمین - و اسفند بفتح یعنی دارد و اول یعنی آلت در و در غلغله
 و ایشاک که در عربی بفتح و اول خود و دوم حسنه ای سرتیز که بر سر دانه اندام وجود که در خوشی باشد سوم نوعی دام باشد
 و از بادام نیز گویند چهارم نام پوت است که برگ از او دارد و با بکار برند و بتازی سد بخوانند پنجم استخوان ماهی را
 نامند و قیاس نام پادشاهی که صاحب کف انودی که نخیه در غار آمده بود و در آن قصه مشهور و معروف است
 و پس بکسر و شتاب یعنی شیر و انگور و پس بکسر اول و یای مجهول شبیه و مانند را گویند شنبه سعدی
 فرایده است چه قدر آورده و بنده خود پس که در برباد دارد اندام پس و بوس و بالضم و التشدید و تخفیف
 و معنی دارد اول گرد و تازیانه و تبر و آنکه بتازی او را ممتعه خوانند و محمود همین که بتری چوباق نامند
 منوچهر گفته است چون زنده بر مکر شیران و بوس شست من و چون زنده بر گردن گردان محمود و کار
 دوم شتر نیست که در جهاز و کشتی باشد و از او پس نیز گویند و و پس بوزن خند پس بوزن و بر و بر و کند
 بر و دایره معنی و بلا و حسن و بدان ای طالب سالک نور آمد بصیرت بخور ایمان که هر یک ازین حواس را که می
 و شغلی مخصوص است که دیگری اذن عاجز است چنانکه کار قوت باصره نیست که شکال و الوان را از او پاک کند یعنی
 تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبیدی و مانند اینها تواند کرد و حواس دیگر ازین کار عاجز تراند و کار سمع
 و از او پاک شود است یعنی آوازها را از یکدیگر جدا بوسط آن در توان یافت و حواس دیگر ازین شغل عاجز اند
 و قوت شغلی بویهای خوش و ناخوش را از او پاک میکند و این شغل بد و مخصوص است و حسن ذوق میان
 شترین و ترشش و مانند آن فرق میکند و حسن پس در همه اعضا باشد اما در دست زیاده باشد

فصل

در بیان

تفصیل در بیدار سبابه و بدین جس در شنی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها در ادراک می تواند کرد و درین موضع
 در بیان حواس ظاهره این قدر بسجده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه
 مشترک است و آن در بطین اول و باغ است و آنرا ادراک می گویند و همین جس مشترک خوانند یکی از برای آنکه چیزی را
 که بدو چشم ادراک میکند صورت آن چیز را در جس مشترک یکی مینماید و اگر کسی را در جس مشترک خلل باشد از آن
 یک چیز را دو بیند و به دیگر آنست که او را در آخر حواس ظاهره است و در اول باطن و هر چه که از باطن ظاهر
 خواهد آمدن اول از حواس باطن جس مشترک رسد و بعد از آن بحواس ظاهره و خود او درک امور نیست و ازین
 هر دو وجه تسمیه معلوم شد که کار و عمل او در بدن چه چیز است و دیگر خیال است و آن قویست که کائنات را
 محسوس است و جس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد و تا گفتند نقاش اکثر نقش از عدم
 ملاحظه آن صورت مدتی زایل گردد و عند الالتفات آن صورت را در خیال محض ملاحظه مینماید و او هم درک
 امور نیست و بحقیقت خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را کسوت و صورت پوشاند و آن معنی را بر دیگر
 رساندنی آنکه معنی آنچه کاتب نوشته آن کس نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز چیز را مردم رساندنی آنکه آن
 چیز را حاضر باشد ولیکن باند چشم با یکی از حواس ظاهره آن صورت را با مثال آنرا ادراک کرده باشد
 و دیگر هم هست و شغل او نیست که چیزهای دیده و نادیده و هست یا دروغ و نقش مینماید خواه آن چیز را در عالم
 صورت باشد خواه نباشد و هم ادراک آن چیز را کند مثلاً کسی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند یا وجود آنکه از یک
 بیش نیست و هزار دریا می شیر و انگبین توهم کند یا وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از حیوانات غیر انسان
 بجای قوت عقل است در ایشان بجهت آنکه به مادر را بواسطه و هم شناسد و در زمره با وجود آنکه مانند مادرش
 صد گویند دیگر باشد و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریا بدین قوت او درک باشد و آنکه
 گویند شیطان آدم را سجده نکرد و ملائکه کردند بدین قوت و مراد ازین قوت آنست که وی تابع عقل نکرد
 و بخلاف قوی دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها در آید و در نیمایه باشد هر چند عقل حکم میکند که مردود است
 و از وی نباید ترسیدن قوت وایم و سوسه میدهد و ترس در دل راه می یابد همچنین عقل تصدیق محال است بکنند
 قوت وایم با احتمال بآن راه میزد و اکثر خلائق مفتون باین قوت اند و این قوت هرگز از چیز با غلط نمودن
 باز نیاید و دیگر قوت متصرف است و این قوت اگر متابعت عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر چه چیز متابعت هم کند
 متفکره گویند و کار این متصرف آنست که در معانی چیزی که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف مینماید و حافظه
 قویست که هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد نقش آن چیز را آنجا نماید و آن چنان است که مردم که یکدیگر را
 می بینند بار دیگر که هم رسندی شناسند جهت نفس آنست که چون در اول یکدیگر می بینند نقش ایشان

فصل الطاء - در بیای محیط در بیایست که عالم را احاطه کرده و آفتاب در آن غروب میکند و آب آن در بیای گرم و سطح است مانند سحاب فصل العين - در معنی فتح آیه ششم در معنی جان و در معنی حکما علی است که آیه ششم بیرون می آید فصل الغین - در معنی ع یکسفر سراسر در معنی و معنی عجیب و غریب و کونین و باغ ع بالفتح و تشدید پوشت آراینده و در کرب و باخت دور کردن رطوبت با شجر و بد بوی او و نیک کردن آن فصل الفاء - دست یافتن عمل خودی آنکه از تنها بگیرد و ساخته دست خود در الضیف ع همان فصل القاف - و قیق ع آرد و بی خرد و چیزی باریک و لقی لغت جتین در روان جانور لیست مانند گربه که از پوست او پستین سازند و بالفتح و لیسگون مصدر من باب لغز یعنی شمشیر از نیام بر آوردن ایضا و شمشیر است یا موبو یا نخی که در ایشان پوشند و فرومایه و ناکس و لفتح اول و لام یکسور یعنی تیز زبان و کشاده زبان است و قی ع بالفتح و تشدید کوفتن و غطای شعر و نقد طلبیده گرفتن و جامه ایست نفیسش بهای که در مصر بافند و گدائی و خرمین کوفته و فراهم ناکرده و آرد کردن و اعتراف بر سخن کسی و سپهر ختمی است معروف که صاحبش روز بروز بکاید و لاغری ضعیف گردد و هندی راج روگ گویند و لقی ع در اول و کون بای بوده سرش و در صیاح گویند خیر لیست چسبان که بان مرغ را سید کنند فصل الکاف - در رنگ ن یا اول کسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود و دوم ثبات و آرام و تاجیر باشد سوم آخرت را گویند و معنی را حکیم فردوسی نظم نموده بیت چه ساز می در رنگ انداز جای تنگ باشد و تنگ بر تو سراسری در رنگ با چهارم معنی رنج و محنت باشد و از اند رنگ و او رنگ نیز خواستیم نوای را گویند که از لواطت نارسا و رنگ و ناقوس شکستن آنکند و امثال آن بر آید شیخ ابو سعید البخاری فرموده بیت از باده رنج بشنخ رنگ آوردن با سلام زبان فرنگ آوردن و ناقوس بلعبه در در رنگ آوردن و جوان نتوان ترا بچنگ آوردن و در ک ع بالفتح و ریافتن و نهایت فقر و دستار و لغتین طبقات و رنج و در کات جمع و لاک ع بالفتح و تشدید بسیار مانده ال لک لایک و در کات صیلاح معنی خادم گریه را گویند و لک ن لفتح اول که معنی دارد اول دیوانه و بهوش و حیران مانده را گویند استاد گفته بیت تا پری روتو در دایره خط دیده چون من از دایره و بیرون شده دیوانه و رنگت بودم صدای را نامند که از هم خوردن و در سنگ با وجود و امثال آن پدید آید استوم نشانه و نقطه پر کار را گویند و لک ن بکان پازری چهارم حصه پول و حصه و بخش و لک ن نام سفره ایست معروف و لقی بختن کان نیز می آید و بجای کان غایز بنظر در آمده دو ک ن بوزن خوک آن آلت آینه که عورات آن ریسمان ریسند و با شوره بران بچند از چوب نیز میشود و لک ع بالفتح و لک ن بکان

فصل الطاء
فصل العين
فصل الغین
فصل الفاء
فصل القاف
فصل الکاف

آفتاب مغروب شدن آن فصل اللام - و خیل ع لفتح اسپ که میان دو سب و میدان در آید و در
عرف آنرا گویند که در آئینه و چنبره باشد و دوست خالص و غل ع باول و ثانی مفتوح که و مید و ناز می
بود و کسی و غل کند آنرا نیز و غل گویند و نیز و سیم نایسره و در امزاده و در فرنگی و سب و عیب و فساد و خفا و شک
که بطیخ و حام سوزند و حیانت و کاپی کند ز و دبی حبت و یکب هم آخته و طم و در خنان انبوه نظر در آمده و اول
ع لفتح و کبر ناز و حسن لفتح و تشدید معروف و لغت سوسن در گویند از عنوان و اول ع کسر اول و فتح دوم جمع
دولت و قبل لغت اول و فتح دوم جمع دولت است و با اول مفهوم و و او مجهول شن معنی دارد و اول دول آگشته
را گویند و دوم برج و لو بود و سوم محیل و شطاح و حیما باشد و وحد سلمان راست بیت دول آگشته را برین
آرند و بنگرش ناگفته چون آرند چهارم دولو آسیا را نامند و آن طرفی بود که از چوب لبان در مربع و در ته
آن سوراخ کنند و آنرا پرا ز غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند یعنی آنی که چون آسیا بگردش در آید آن
چوبیک که بکله موسوم است بگرد در آید غله در آسیا افتد و آرد شود پنجم تیر کشته بود ششم کیسه و خرطیه باشد
و از نیست که خرطیه را که بر میان بندند و چنان خوانند و لیل ع راه و راه نادر اصطلاح اهل مناظره و آب
است از انچه لازم آید از داشتن وی و داشتن چیزه دیگر در اصطلاح حکما بول رنجور که طبیب مرض بیمار
از ان معلوم کند و قل ع لفتحین نقل پر باره دل و منافق را گویند با یکس یک حال نبود و با اول
ع جوا و دخی و جواد و دل ع بر و دال علامه مضمون معروف و دشوار است فصل اسم و نیم
ع مراد یکانه بزرگ که در صدف همان تنها باشد و کنایت از ان سرور است علیه افضل الصلوٰه و السلام
و علی آله و صحابه اجمعین و ام ع دو معنی دارد اول معروف دوم و حش را گویند امیر خسرو را
بیت هر خس زرم و دودام و در صحبت جنس گیر و آرام و ثمر ع باول و ثانی مفتوح بمعنی
افسوده و اند و گین آمده و مخور و سرست و اندیشناک را نیز گویند دوم با اول مفتوح ده معنی
دارد اول معروف است دوم فریب سوم نخوت چهارم بوس باشد و آنرا بازی شتم نامند پنجم وزن شعر
ششم انبانی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند هفتم بجه آه آه ششم فسون شوم و دهن بود و هم بجه
زبان باشد و معنی خون و تیزی تیغ و فر به دوم صبح و لان زنده و نفس آمده دارد اسلام ع خانه
سلامت و بهشت را نیز گویند و آن بهشته است از بهشت بهشت که از بر جبر آفریده شد دوم دار انوار
که از باقوت سرخ است سوم دار آغله که از نقره خام است چهارم جنات عدن که از زر سرخ است
پنجم جنات ایشیم که از نور است ششم جنات الماده ای پنجم جنات ایشیم فروس که اینها چهارم از نور اند و سیم
ع از ششم و بی و الید و نده و دو شد کام و آنکه کار با بحسب مراد دل و دستان او باشد فصل لنون

تجس

تجس

تجس

و در آن بضم غیر و کمینه در بند آن ن بعضی در بند است که قلمه باشد و بعضی محاصره نیز باشد و دست
 بر و ن ن بعضی غالب شدن و دندان زردن ن بعضی میل کردن و طبع کردن و چربیدن آمده است
 و دست و اذن ن در اصطلاح صوفیه بضم غلبه دادن و مرتبه دادن آمده است و دستان ن چهار
 میخ دارد و اولی نام زغال که بر رستم است و دوم که وحیده باشد سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و انضمام
 و بعضی جاد و یا نام موضعی از سمرقند هم مرقوم است در مکنون ن در قیمتی و فین ع لفتح در زیر خاک کرده
 و زری که پنهان باشد و چاه و یا خشته و یا دید بان ن شخصی را گویند که بر باندی نشینند و از اینجا هر طرف نگاه کنند
 هر چه ارد و بریند از لشکر دشمن و غیره خبر دهد و معلوم گشتی را نیز خوانند و مان ن با اول مفتوح سه معنی دارد
 اول فریاد کنان بود از روی شادی مغرور و منده و فریاد کننده را گویند و دوم تیز رفتن باشد سوم بضم
 زبان آمده این معنی اخیر از کتاب زبده مرقوم گشت و نیز در فرنگی یعنی تند و سخت حمله و دست بنظر در آمده و یک
 لفظ به ترکیب شتمل است چنانکه قبل دمان و امثال آن و این لغت جزو صفت بار و پل و شیر ناید و در فرنگی یعنی
 دوست و من ن کبسه و مننه که در فصل با این باب مرقوم میشود و در کتب جمع گشته در شاگاه ستوران خوب و
 آراسته و تراز وانه و تقویت لافندن و حمله آوردن و رس و رویانیدن و صحرا و دست سلمان ساوچی گویند
 بیت خیمه جان بر جانی زن که در صحرا است او را لاله زار گلشن خضر است صحرائی دمن و بیستان
 ن کتب خانه باشد و از او بستان نیز گویند و دمان ز ران و دندان کنان ن یعنی زار است کنان
 و خاوری و رسوائی کنان و لرزان و ترسا و یا ن ع لفتح و تشدید صفتی است از صفات حق جل و علا و بعضی
 وی محاسب و محاسبی است و از دین الدین خبر دادن و مقهور خوار گردانیدن و فرمان بردار گشتن لفتح الما ص
 و کسر الحصار ع و و خشن ن دو معنی دارد اول معروف است و دوم و شنیدن را گویند و استان ن و بعضی
 دارد اول حکایت دوم مثال و شهرت باشد و خان ع بضم دو و دیدان ع کبسه اول و سکون یا بی تختی
 و ال نمله جمع دو و بضم گرم و در اصطلاح حکما گرم دراز که از شکم فراتر است و دست اندازان ن خرازان و نیاز
 روان و بعضی گویند آشاکان و نازکنان دم دادن یعنی غریب دادن و در مخالطه انداختن و دو دمان ن قبیل
 را گویند و مخرم و پیو ن ن سزه کاری کردن و پیوده گردیدن و درخشان ن بضم تین قبل لغتین و ن
 و تابان و درخشان ن بضم اول و کسر و تشدید صفتی صبح و بخیده و خوش کلام بضم اول و فتح رای بقافزده
 بعضی روشن و تابان و امن گشتان ن خرازان و نیاز خرازان و در زبان ن منافق را گویند ثالث
 در لغت لوزینه نیز مرقوم گشت فصل الواو و دو قوت یعنی دو چند و خم شده و سر در پیش انداخته
 از سر زندگی و خجالت چیزی و او ن چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نزد و امثال آن بوده و دوم

بضم معروف است و نام طاعی و قریب و مشهور با اول مفتوح بنانی زده و دوشنبه دارد اول شفا نیست
 که در کتاب کبیر و دمنه احوال او سطور است دوم سوراخی بود که برای دشمنی تو زبگزارند تا بخار تو ز
 بیرون برود و نیز در فرنگی بنظر آمده که سول بخندد و آنچه سیاه بود در محل شکاری مردم استعمال کنند
 و آنکه شانه بکاف فارسی آن باشد که چون چوبی سپر و گشت روید هر کدام زری بپند تا از آن سر انجام
 خوردنی کنند و در هفت با اول کسور پست چندی باشد که برسم بدوز و زوگنا بنگاران را بآن برزند و گاه
 نقاره و دهل را بآن بخوانند و با اول مفتوح بنانی زده درسم باشد و آن در دست راج و با اول مضموم
 سبب تشدید و پاشدیش کند بود و معطره هفت با اول مضموم و ثانی زده و غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت و استخوان بیان
 دم را گویند و آزاد دم غار نیز گویند و در هفت با اول مضموم و او معروف است هفت دارد اول و دوم آن در
 و در چرخ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیسو سوم بخندد و فرزند و سپر و متر آمده و حد و میت را گویند و بعضی
 که هم آمده و هفت کبیر که قرین باشد دو که داون و یک سو کردن و از پیش را ندن و فتح اول امر معروف
 و نبی از منکر بود و او سپر چشیده که برودی زمین باشد و غالب بر چهار پایه آمده و میا چیت بجم تازی
 یک نیم روی چیت را گویند و در باجه کتاب یک نیم بخندد و اجمالی کتاب باشد و یک نیم تفصیلی در کتاب پس
 و باجه خطبه کتاب را بنویسد و از چیت کتاب با اجمالی باشد یا تفصیلی و و شیر و ف بک باشد
 و و شاختن نوعی از بند و فل از چوب و آهن که در گردن بندگان کنند و نوعی از تیر و میخ و سوسه و ترود
 نیز آمده فصل الیا - و او رمی جنگ و خصوصیت باشد و بعضی بر تن نیز آمده و هر رمی ع آنکه
 عالم را قدیم میگیند و رمی ع آنکه و و سوری و هر دوسری یعنی دین و دنیا و بطریق استعاره - بخند
 اتفاق آمده و رمی ع آنکه نام هجیت که آن مدت مانند آفتاب باشد و رمی جدی و نیم روز از ماه شمس
 و کسور روز گذشته و رمی ع آنکه اول کسور و او از یاد و او از گس شه و او از رخ هنگام پریدن و ع
 و فتح سپر خوانده و ولد الزنا و اسحی ع خواننده یعنی و ماگوی و سپر خوانده در باقی بی باکی و عادی ع
 و فتح و اوج و رمی ع و رمی ع هر دو دال مفتوح خالص و ز کمال عبارات لذل فصل الف
 و کاع بضم آفتاب فتح تیزی طبع و دانش و افروخته شدن آتش و زریک و پاکی و اینها این مرد فصل الیا -
 و نو پس بضم اول جمع و نب یعنی گاه و فتح اول و لو پر آب و ضیاب از چیزی و گوشت پشت و اسب از دم
 و اسم موضع اینها و دنیا که چشم و اسب ع کسور گشتن و رفتن راه و سپردن و غرقاب و چشمه و فتح بارانها و سیاه
 و اوج و زبیر است و زو با اسب ع خدا و خداوند عقل و خداوند فهم و نب ع گناه و فحشین
 نام شایسته و از دم و آخر هر چیز و دنیا که چشم و اب ع بضم گسی و نام کم و میت و دین و اب ع غنا شسته چنان

فصل الف
 فصل الف
 فصل الف

در سنگ شوی مولانا

در سنگ شوی مولانا

عبدالله بن سید علی بن ابی طالب و نیز تمام ولی که ذواتون مصری گویندش و ذواتون عجم صاحب همت
فصل الواو - و ذوات عجم خداوند شاد است یعنی آن مرد **فصل الیا** - و خیره و بفتح مخفی پس افکنده
 و برای روز پسین گذاردند و یا لرحم بضم همان ذبال که در فصل الاام مرقوم شد **فصل الیا** - و کی عبتدیهایی
 و نیز تخفیف زیرک تیر طبع از کما از باب علم قوی ع بکسر آن ذوات در فصل واو گذشت و ذواتی ع بفتح اول
 و ذوات کسور صولات و غیره خوش و خوب باشد از آن مرغ و مرغ و آدمی لبان ناله نازک و آواز پریدن زبوره و
 لغت همین معنی در باب الدال محله فصل با گذشت **باب الف** - ریاء بکسر آنش یعنی
 کاری که برای مردم کنند و نیز گویند بار خدا که گفت دباشش تریاک باشد و سرون او برای استخوان شکسته
 بکار آید گویند و ما هتتاب بر سر کوبی بر آید و با شیتای روشنائی آه که در زیر کوه می افتد تخوانش خود شکسته
 میگردد چون بسرون خود بخالد درست میشود و در مطالع سالکان در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی نظر
 بر خلق داشتن و از حق محو نگشتن باشد و راء بکسر چار و نیز تمام جامه که بر سر فرو گیرند و در مطالع صوفیه
 از نظره صفات حق بجهت که آن اظهار صفات حق است بجهت بنده رعنات بفتح تام طی چهار برگ است که در کوه
 سرخ و بیرون زرد است و در بیا لگست تمام زرد که هر دو در یک فصل میشود و میرک چاه و یا
 در کابل سیر است مقرر و زن شست و بیهی زبیا و خود آرد و در سازد نادان و چالاک رجام
 بفتح رای محله کاسفران و بفتح مقصوره سنگ آسیا و پاره از زمین گردد و بلند و آنچه بر زمین نشینند
 از سینند و کاه شتران که با نهی می گرد و بر گروهم گردند و نام موضعی و مصدر و معنی گردانیدن استیاء گرد شدن
 دارد و معنی ایستاد و در رجام بفتح اول و هم و الف حم و و و امید و ترس و مصدر او باب الف یعنی
 امید داشتن و ترسیدن و بفتح معنی گردانیدن آسان و چاه و قرآن رفاع بضم با و نرم و بفتح ازانی رفاع کسر
 کلاه و گویند و هر چه بدان مانند رعاء المری نگارند شستن بفتح الهمی و الفاضل و بفتح چیدن و چراییدن و کسر
 جماع رها بفتح فلام راجع فرسافر ساندن رواج و اندام **فصل الیا** - رب بفتح خداوند
 پر در دگار و آفریننده و بصلان آورنده و بضم لیا و اندک و قیل پرورده و شیر و انکرو و سبب و غیر آن که بجهت
 شده باشد و غلیظ کنند و در مطالع صوفیه عبادت از اسم الی باعتبار نسبت ذات بسوی موجود است
 رغیب ع بفتح رغبت کننده و فراخ اندرون و سبب ع بفتح شک و بکمان افکندن و سختی
 و حوادث زمانه و حاجت و آفتوش را نیز گویند و طیب ع بفتح و مکن و طمای مسله چیزه
 از هر چه باشد و بضم چایم تر صد شک و گناه سبزه و طوبت و طوبات جمع و بضم رای مملو فتح طافطای تر
 طای سبوع و طاب جمع را کب سوار شتر و کبشتی شسته رغیب ع ترسان و عیب ع تبیین قیل

بفتح ترسیدن و ترس و بضم ترساییدن و ملوک کردن و رقیب ع. نگاشته و چشم دارنده و یکی از نامهای
خداوند جل و علا باب ع ای سحاب یعنی ابر و نام ساد و قبائل **فصل الثانی** - روحیت ع بفتح
اول خوش شدن رفات ع بضم شکسته و ادهم ریزنده هر چیزی که باشد بر آسپات ع جمع را سید یعنی
کوه استوار و چیز استوار یا خدمت ع بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کشی و قوت
ع بلندی و بلند شدن و بزرگی داشتن ریاست ع سرداری و رعیت ع بضم بازگشتن و
باز گردانیدن رقت ع با کسر و تشدید بنگی کردن ریاست ع بکسر اول و سکون بای تخمین
و بای منقذ طرکمان و مصدر از باب ضرب یعنی بکمان افکندن و بریدن و روی گردانیدن و مشکاف شدن
در قادی هر خانه در سیاحت ع بضم از خدا یا تعالی ترساییدن و عبادت کردن از باب تیه فی الاسلام
آن مانند شخصی کردن و زنجیر بار کردن انداختن و ترک نوش و اشغال است رفعت ع صوابی رایت عالم
و نیز در امانت جمع راحت ع بهای صلا آسانی و کف دست جمع راح و راحت و مصدر از باب تیه فی الاسلام
خوش شدن و طلیت و رجوع به شمع روی و مردانگی و رشوت ع بضم و الکسر و سرون **فصل الثانی** -
ع بفتح رقت و تخمین جمع و رقت کشیدن در جمیع در شارب ع بفتح و تشدید چیز نه و به حال راق جمع و مصدر
از باب تیه فی الاسلام شدن با و در آن و در آن ضعیف آمدن **فصل الجیم** - رتاج ع بکسر و در بزرگ
که در غرور و در میان او باشد و نیز در و در و شران لاغر و در و ضعیف در علاج ع بکسر وانی **فصل الهمزة**
روح ع بضم جان و حرمت و قرآن و جبریل علیه السلام و قیل عیسی علیه السلام و نام فرشته است عظیم الجبر
که در قیامت در یک صف بود و در قیامت دیگر بصفت دیگر و در قیامت بی درگ و فراخی در مطلق متعده
بلیقه است انسانی مجرور و مطلق اطلبانما رایت لطیف متولد در دل و قابل حیات و حس و حرکت است
حکما و قلب و انفس را عطف میگویند در رفته الاحباب نظر در آمد که روح جامعی اند که ملاک ایشان را
در چند رنگ و در شب و نیز در عبادت از روح انسانیست که در ک معانی و علم علوم ربانیست و بفتح با و شک
و خوش آینه در و در خوش و رحمت و آسانی و بنشایش و بوی خوش بچ ع با کسر و سکون و تخمین
سود و سیاه و سی که برای فروتن بر نه و سود کردن بچ ع بکسر وادی و باد و قیل بوی که از ابا و گیر
و یعنی دولت نیز گفته تعالی و یزید بیکم ریاح و ارواح جمع ریاح ع بفتح سود و سود کردن و نام
ساقیست و نام یکی از موالی آن سرور عالم علیه الصلوة و السلام و علی الاوصیاء امین و جان ریاست مانند
گری که کافور از دیگرند و کافور ریاحی یا دمنوس است و لعل ع شراب و شادمانی و جمع رحمت یعنی کف دست و شادمانی
و لعل ع بکسر جمع ریاح ع بضم نیزه و لعل نیزه و دن و کله زدن و ستر و لعل بضم و تشدید نیزه و گراحت ع بکسر

روح

فصل المعانی

فصل الفین

فصل الفین

فصل الفین

فصل الفین

و باورای ده لنگه پوست که زمان خالص بر میان بندند در این طبع بگشای و حده بر بندنده و سنجی
 و بنده **فصل الفین** - ر ضلع و قیاس که شیر خوردن بچو در رابع بضم چهارم حده نام سایر نهشت
 مانند اصطلاح که بدان ارتفاع کوکب گیرند و بفتح منزل و سرای و کشت محلت مال و رابع و بلوغ جمع
 و کسری و روز و میان جمع و بفتح باز آمدن باز گردیدن قلم بر خط و برون جواب زدادن دست و پا
 بر دشتن چار و در رفتار باران و باره آب سبیل که جامی ایستاده باشد و سرگین سیح ر ف ع بضم و
 سکون فایرداشتن رافع بردارنده فعی ایستادن نه شده بفتح ع بفتح و کسری و حده و ترکیب و نه است و بفتح و
 و ر فعی و مثالی و حده و ر فعی و عبارت از است جاریک چیزی جوی خورد جوی اربعه فاعیل از رابع از باب فعی چهارم شده و
 یک شمشیر چهار توکون بلان بهاری **فصل الفین** - ر افع ع د ان کوه که بجانب صحرا رود و صحرا و د ان کوه و
 کشت ارواغ سیر کدافی التجری و خرسیدن تیها چون چراغ **فصل الفین** - ر غیف ع بفتح ن ان گوده ننگ
 ر جفت ع بفتح و سکون جیم لرزیدن جنبدین زمین ر و ل ف ع بفتح پس گیری سوار شدن نیز شاره و
 نزدیک تسو اقع و در اصطلاح عروضیان آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید شصت ع بفتح و سکون ن
 و کسری کشیدن جذب کردن مین آب و جز آن ر غم الف ع با ک پسیدن بنی و متهم شدن **فصل الفین**
 رفیق ع بفتح یاره همراه و یاران و ا و جمع و مفرد آمده است ر قاق ع بضم ن ننگ هر چه که ننگ باشد
 رفیق ع بفتح پرده و چیز نیک و بنده و نهنگان ا و جمع مفرد آمده است ر و اق ع بفتح و ننگ و نه
 و متهم شدن یاره که در وقت استغاثه می بندند و خانه که بر سر یک شون ساخته باشند و معنی با نوده و نیز بنظر
 و آمده ر و اق ع بفتح و کسری اول و ثانیه ر ق ع با ک و شصت و بندگی و علام و زمین و هموار
 و بفتح و آتشید پستی که بروی نویسد و سنگ شدن و دروغ گفتن و بر شستن گرد بر چیزی فرو بردن
 و نیزه را بر حرام و تابانی آشتن و در یافتن چیزی را و در رسیدن در آمدن بخیزی بشتاب و تیار یکی شدن
 و کسری نون نداد استن و بیوش شدن و شتم کردن عیب و ن جیق ع بفتح و تریب و شوی و آفتاب
 رفیق ع بکسری بن ناشانی و اول چیزی فاضلترین چیزی و مردی که نا آشنا باشد و چیز
 ناخود و بفتح و خرسیدن شراب ر قاق ع جمع رفیق که در قوم شده و بسیاری که بان رفیق شتر است بند
فصل الکاف - ر کاف با اول مفتوح و کاف پارسی بی یک معنی دارد و اول مفتوح است و در حده نصب است
 شوم بضم عیب که چهارم ر کاف محبت بود و تخم قوت آگوشه ششم جان باشد عسجدی گوشت اگر شتر با بی کج
 آرد و من و ده ا باز رنگ و روی و ششم شتر قوی که از بر شلج نگا دارند و ششم در آگوشه شش زلفی است
 یکی آنکه شیران نگه شند سخت که ترسد از ایشان نشانده رخت و اگر آنکه تا شیری آید بکشد و دوشی نیت بر

رنگ به تنم معنی نفع است حکیم خاقانی راست بلیت سبوی از تو شدم قانع و سپیدانم که هیچ نگذازا جز
 که بوی نیست و تنم زنده را گویند که در ویشان پوشند باز دهم طراز و روشش در ویشه بود و آواز دهم بزنگ
 را گویند تنم دهم بعضی که وصله است چهار دهم تنم بود بعضی و نمیدن چنانچه رنگه که معنی خوشه و خود رنگ معنی
 خور باشد باز دهم معنی خوبی آمده نشان دهم خوش بود دهم دهم معنی نجات آمده چهار دهم خون را گویند دهم
 رونق کار است تبسم باید نک با شستبیت یکم زروسم زردی بود بستیته دوم قمار را گویند شستبیت سوم
 خرا و نند والی باشد بستیته چهارم بدر را گویند شستبیت پنجم خال با نامند بستیته ششم نقطه باشد بستیته
 و هفتم شستبیت کالر را گویند شستبیت و هشتم جلاجل است بستیته و نهم خشم با خجالت باشد بستیته ام شرم بودی
 و یکم خیاست را گویند رگ ع بفتح و کان تازی دست را با گردن بهم غل کردن و تنگ شدن و
 انداختن لازم گردانیدن ضعیف شدن و کسر باران نرم هست یزنده ر کاک جمع و یکم بفتح
 و ککاف ضعیف زبون فصل اللام به رسول و ستاده و پیچیده و مطلق علما انسانیت که بخت
 است او را حق سبحانه تقدیر تعالی جهت تبلیغ احکام شرعی و شریعت است با و کتاب ر مال بفتح و شش
 آنکه علم مل از یک و تحقیق بهم جمع رل بعضی ر یک ر مل بفتح بعضی ر یک نام بحر بستیته از و حرف نام علمی
 معروف است که شانده شکل دارد و بعد از معنی بوری با بفتح و بختین نه و دو دیدن و اندک باران شدن
 سال باران اندک رسائل کتابها و نامهها و جمع سیل هم زبان هم آواز سیل بفتح همراه و همراه
 نیز اندازی و جز آن پیچیده و ستاده و قبل پیر و هم زبان نیز بنظر آمده ر اس مال بفتح و ماریه تجارت و اصل
 مال ر جل بفتح و او صمیم دور جل و اجل و اجالات جمع و کبر و سکون پای ر جل جمع ر طل بفتح و قبل
 یکسر انداخته و تیره و الا حقیر اربعون رها و بر دست و جام شرب پیاپیانه ر جل بفتح و کسر حامی جمله
 کوچ کردن ر فیل بفتح و ذال معجزه و ماریه ناکس فصل المیم ر جم بفتح و سکون سنگسا کردن ر میم
 بفتح و کسر میم زنده شده و باز مانده و سنگسا کرده شده و کشته شده ر جوم مانده ر جم بفتح و اول کسر دوم
 زهدان خوشی بفتح و سکون چهرانی کردن از باب علم رسم بفتح نشانه و آئین و نشانه کردن و
 تعریف کردن و نشانه کردن نیز عده ذریب صاحب مثل جامه دارانی و جز آن و افع و افعیا طایفه
 قدیم از آبا و اجداد و رسوم جمع صاحب عهد عهد بار اسمی گویند و در اصل طراح سالکان عبادتی که نشانه
 بود از رسم و عادت گویند نه عبادت ر غم بفتح و سکون عین معیو کاری بکس کردن و نمک رسیدن
 بینی و ظهور شدن قدت نه آشتن خواری و معنی ناکس نیز آمده یکسر ماضی و فتح المضارع را هم ف
 نه معنی دارد اول خند و خوشی یا خند یعنی طبع خند کس خند دوم نام سر و شستبیت که ماک است بر اهل

فصل اللام

فصل المیم

بندگان تدبیر امور و مصالحی که در روز نام واقع شود ششم روز مبتدئ یکم است از ماه ششمی چهارم
 نام را گویند پنجم یعنی روز آن که ششم نام شخصی که واضح ساز جنگ است و او را از پیش نیز گویند هفتم
 خوش و خوشا باشد ششم نام دره است در ملک هندوستان ششم نام عاشق و لیسید باشد و او را از پیش
 و از پس نیز گویند زحام ف بضم سگ سپید و نرم و نام موضعی است و قیل نام شهر است که مسکن جن
 است زحم ف باول مفتوح و معنی ارد اول معروف است دوم رسد بود و در عربی باول مفتوح و ثانی
 شد و سه معنی دارد اول خوردن بود دوم بصلح آوردن باشد چیزی را شوم یعنی گزیده بود و در آخر
 مرقوم ساخته که نام شتی است و نام دولت که اگر از مردم گویند و یکبار می و میم شده مغر خاک مال
 بسیار و با بضم دست کردن خانه و صف را گویند رشم رفته که بهشت یا داشت و انگشت بندند و آنرا
 بفارسی یاد آور گویند رته واحد است زحم ف باول مفتوح به ثانی زده و معنی دارد اول جنگ
 و بعد از آن شد در زنگ و زنگاه جنگگاه را گویند و از اسپکار و پر فاش و فاش نیز در ناورد نیز خوانند
 دوم نیز بود و هم معنی بفتح م حستن بفتح الماضی المضارع رشم بفتح ن شق و هر کون میم بفتح
 و کسر میم استخوان پوشیده و گشته شده فصل النون روز ویر شدن در اصطلاح بعضی روز ضایع شده
 و مولوی چند یاد شتوی باین معنی آورده روان ف باول مفتوح و معنی دارد اول مشتاپ زخم
 بود دوم نفس طقه باشد چنانکه شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که از روان نفس طقه مراد است و از
 جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم شتوی باین طریق فرموده اند است هر یک یکی که جان
 از بدن جدا و رست او شد روان اندر زمین دیار روان شود و مسمونی ماویه و همچو شش از زانوید زانوید
 و لقیب از زمین برد و زنداد بر فرقی آفرین بر جانفش باد در الگان ف چیزی را گویند که در یا باند
 بی بدل عوض تحمل مشقت کسی در مل راه گان بوده حرف باران بهر طینه بدل کردند بصورت یا نویسند
 و زان ف بفتح در عربی معنی آرمیده و در فارسی جمع برای انگور در رنگ گفته که بیکان معنی بفتح نام گلی که
 بهر غم نیز خوانند و قیل همه گله را گویند و ملک گشت نام خطی است و جنسی از شراب روز می طلب روزی
 کردن ریا حین جمع زشتان ف باول مضموم به ثانی زده تلبان بخود نون نیز خوانند و باین معنی بفتح
 و در گوید و در خبیر و کسر تن کینه چیزی و بفتح نیز را معنی نام عاشق و لیسید باشد که هر دو زبان یونانیان
 بوده اند و هر که کانی فقه آنها را قلم کرده و کتاب لیسید و رابین از منظومات او ششم است نیز نام جنگی جنگ
 محبوب می فواخت و قیل واضح جنگ و در نحو است نام زن جنگ زن ریب المنون و گرش
 زمانه و حواری در کار و کان مرد و شتی روز کار در همان عکس جمع رین معنی گرو نیز بهر گشت آن

فصل النون

روسی می‌تواند و بای فاریسی زن فاحشه و بدکاره و قواء و اگر بپنداریم اعراف اندازنده تیر سبک
و غیر آن به معنی بفتح اول و کسر و سیرک ناز و حرف در قافیه شعر و روایت گفته را وی ایضا
را حقیقی و خوشنود را بجای امیدوارنده و رسیده را بجای بفتح و اسکنون چیده و چیده اند
و چوبانی کردن و چشم و دشتن و بکسر اول فتح دوم علت گیاه را بجای استوار و حریر باشد و نیز پاک کند را
گویند و بفتح و تشدید سیرک بن روسی شغلی که چیر نیست که زنان را در دشت بپایان لزا
فصل الحالت از زمان عین الدین و نگاه کرد به حق که از آن جوان بیرون آمد و شد و سیر گیا و
زهرین گیان گیاهی باشد که چون به نام آن را بخورند سیر حلیه سوزان است و بیست و پنج جان آدمی سوزان
تیریاک و بطریق جان پر در تو بر ورق زهر گیا و زهر پاک و نامی که زهر در وی اندازد جهت پاک و دشمن
فصل الباز زهر است بفتح اول که بدان گفته سیر می‌نند و نیز آنی که در وی سیر تعبیه بود و زهر باول مفتوح
در معنی دارد اول بازگشتیم آسان سیر را بخورند و فرقی با خود بیاییم و معنی صبح نموده زهر با بفتح اول و
آب بود کنار چشمه رود و قافیه لایک اشال آن جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت خلقت مثل اشال
طلوبی دوست تو زها بک و در **فصل الحنا** زهر است بفتح ز می حمزه و لام مفتوح شده لغزیدن
و بکسر اول خواری زهر است باول مفتوح و معنی دارد اول گفته و سطر را گویند دوم بر و مال مایل بود
سواد می خواند بیت اول این خوشگوار بفتح و را باید به آخر الامور آن خواب همیشه و همیشه و در کین
است خرد می نگرد از چپ است + قد می زهرت با آن بیک طار و همیشه و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول خیال مسک بود و دم خوشنود و سیزده باشد حکیم خود و می است بیت بیتی بهر تخم زنی بیکو سیزده
نیاید خوش از شهر یار و شوم طعم و لذت نیست مانند لذت بلیله و لذت بهی رخام آرد از زهرت نیز گویند و بتدبیر
عصص خوانند این خبر و است بیت بلیله کو زرقی خون بهر زهرت به شود رخامی تر خون با سبب غفت
چهارم دار می باشد چپ بپزند که از صنوبر حاصل شود و صنوبر آنست که بارند بهر کاتع پاک شدن آفرین
شدن و بخش از مال که در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از زکی ما خود است و نزد صوفیه عبارت از ترک
مال بسیار است و ز راه حق زیارت و بکسر سرگی زهر و دشت نام مردوست که کیش مغناز بنیاد
بناده و کتاب آرد که آن شده بود گفت این کتاب از خدا تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین
معانی بوده و مغناز با او اعتقاد و طاعت است و در زمان کشاسب بوده آنرا از زهر دشت زهر دشت
وزار دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت
بام و دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت و زهر دشت

فصل الحالت
فصل الباز
فصل الحنا

مجلس

و در هر یک میر عقد اول و البته معنی بطور آمده اول پوشیده و پنهان بود و دوم نام کیا هیست بمعنای نرو
و بار یک باشد و از اسیر که نیز خوانند سوم هر چیزی بار یک ضعیف را گویند مانند بار یک آواز بار یک آدمی
لاغر و اشکال آن زینهار و زینهارن با اول کسود معنی دارد اول امان باشد دوم عهد بیان سوم معنی
البت که چهارم امانت را گویند پنجم ترس سیم را خوانند ششم شکایت را نامند و این هر دو معنی را پنج رسد
نظم نمود و میریت زینهار از کسی که در غم و محنت پیش بیگانه زینهار کند + بهفتم بر پیر باشد هشتم حسرت
و السوس بود حکیم سوزنی نظم نمود و میریت خورد زینهار بر اموال خویش برده و اموال خویش بر آن زینهار
خوار و تحقیم بمعنی شتاب بهم معنی پوشش آگاهی آمده و زینهار می امان طلب اگر زینهار خوار و تحقیم
را گویند سیم هر که زینهار خوار عهد و گشت + بسیارش بجا محزون خوار و علم و از زینهار و از امان
دهنده باشد زار و زار بایک شیر و درویش است که بار بسیار معنی ناله از اینجا گرفته اند بخاطر سید که زار
در فارسی معنی ناله نیست بلکه معنی غم و اندوه است و این زار صفت ناله واقع شده گویند ناله را و گویند
زار و نیز گویند که بجز و زاری پیش آمده اما در این بابی گفته که ناله زار و زار دکان با گریه و م سو و در سکنجا
گفته جای چیزی که چیزی از اینجا نیز و چنانکه ناله زار و زار و بقیه زار و این موضع جهت کثرت است چه اگر
یک گلبن از جای برید و بگوید این توان گفت و از حالش است که لفظ را سه گل غیر مرکب میشود و نیز بفتح
و همچنین شکم و فتن شکم و شکم کشیدن نالیدن بر چیزی معنی ناله بر معنی زار است و زار و در اصطلاح
عربی عیادت از و اعط الله تعالی فردی مومن آن نیست انداخته شده که اعی است او را عیادت
حق ز هر چیزی بر پنج ساری نیست آن ساری که بدان کافران عذاب کننده باد و در فوق که اعی است
زینهار و نیز بفتح کشیده آن نوع است از یکی شده و دوم پیش مصع از یکی زینهار و نیز بفتح کشیده
و در حرف عام بفتح کشیده زار و نیز بفتح کشیده را گویند و نیز بفتح کشیده را که اکثری برستان با خود دارند خصوصاً
و نیز بفتح کشیده را که اکثری برستان با خود دارند خصوصاً
که غیر حرفی باشد و معنی فکر نیز آمده و تحقیق میل کردن خروج کردن دخول کردن بفتح کشیده
سکون و سید است که این کذا فی کشف اللغات زوارع باضم و تشدید زار و زار که گاهی قبل فدر شکار
بند بیان بیان زار و زار بفتح کشیده کلام خدا تعالی که بر او و علیه السلام فرموده و زار و زار و زار و زار
و لوح محقق زار و زار بفتح کشیده و سکون و م فی زار و تحقیق اندک موی شدن آنکه که مروت شدن و بضم
یکم و نیز و م که بهاء و جمع زار است و نام سور است و سور قرآنی و بفتح کشیده و م که مروت اندک مروت
انک مروت زار و زار بفتح کشیده و م که بهاء و جمع زار است و نام سور است و سور قرآنی و بفتح کشیده و م که مروت اندک مروت

فصل اول از فصل العین فصل العین

فصل الف

فصل الف کاف فصل الف کاف

کتاب فصل الف کاف بهر دوزای فارسی گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بی مزگی باشد
چند آنکه اورا انظر نماید نرم نشود و نخلان بینه را بهین اعتبار از آن خوانید که گویند فصل العین
ترشح و بفتح کشتن رو یابید آن روع جمع فصل العین ترشح و بفتح هر دوزای عجی بهر زمین ده
آوردی را گویند که در محل چیزی خوردن و خاویدن بسبب کثرت سرمای از بسیار می قهر و غضب زندانها
بر آید یا از گردگان و بادام و سبزه و امثال آن که پوشیده شده در حوال اند و بر سرهم خورده حدادها
ن سته ننه وار اول معروفست و هم گفته کمان آگویند سوم قوی باشد از موسیقی این خبر و صفت قلم
گویند سبت که بهر برآمده چون برغ باغ و نقشه طبل زده از قول شاع دریا جمع آن در عربی یعنی کشت گردید
و میل کرد چنانچه مارغ البهره و اطفی موبه یعنی است آدمی متحرک گفته اند نیز این معنی نام نهند فصل الف کاف
زلف ن در فارسی مشهور در عربی پیش شدن نزه و صوفیه عبارت از سهویت حق است که یکس را به ان
راه و قوت نباشد ن زلف ن با اول منقوح و جمع معانی بآن قول ترا دوست بهمانا که تفویض میهن دور
دور است که اوله دالی کل مجمع عیق شرف نیز میهن دور و دور آمده این خبر راست سبت هر آنچه آفریده
درین جوی شرف و منفی درو گیاهی شگوف و تر و فاعلق باشد و نگاه کردن شرفی و احتیاط کردن
و تصق نظر نمودن بود در کار یا حکیم فردوسی است سبت سپهر را بیاری سال از خویش برتر نمی گذارد
پیکار خویش و زلف و بفتح خرمیدن در رفتار و شناسیدن زبون نادرست شدن از و غیر آن
زفاف و بکسر زستان زن بماند شود و عروس داماد را بهم رسانیدن از فاف بشتاب رفتن زحفت
و فراچگ شدن و خریدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن و بفتح و بفتح جفت شدن
و شناسیدن فصل الف کاف زرق و بفتح کبود چشم و بفتح بل نیز آمده و بفتح کبود چشم و صاف
شدن چیزی اگر چشم شدن و بفتح اول کبود چشمان در حمله الله میهن آب صاف بنظر در آمده زلف و بفتح
و بکسر و سیدین و نیز آنکه عمل کتاب مذکور نماید زلف و بفتح یک خریدن و خریدن آنچه بی بر و لغو
و زمین هموار و بی گیاه و سوزن چار و بفتح یکم و کسر و هم میهن مردم زده چشم آمده و بفتح اول سکون لام
ترا شنیدن بود زرق و بفتح و بفتح هموار و کسر و بفتح و نیز رفتار و هلاک شوند
و نیست شدن فانی شدن زرق و بفتح هلاک شدن و زرق و بفتح تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن
و رفتن و حکم شدن مغرور استخوان زرق و صاحب نفاق و دریا فصل الف کاف زک و بفتح اول و
کاف عربی و همگاری و اجناس کن و در کتب کورست فصل الف لام زوال و بفتح نیست و بکسر و بکسر
و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا و سوی مغرب زلال و بفتح آب خوش خوشگوار و صاف

بیشانی زده در فصل بازمین باب مرقوم شد زرده و بی از غاصر گویند باب السین فصل الالف سیمیا
 ن علمی طلسمی که از ان انتقال روح در بدن دیگری شود یعنی طلسم نیر آید و امیر خیر است سیت
 این چیز بزرگ سیمیا کار سیت ۴ پیر این خواب یا به سید السیت استقل بکسر شک و بفتح آب دادن
 سودان میانه دل و معنی سیاه و بارسیان او را در محل تجارت و خیال مایه خلل مانع اشتغال کرده اند و
 معنی اندیشه و حرارت و شوییدگی و خطایا با از اخلاط اربعه و مایه پیوست که در مانع مردم اند و از ان علامات
 فاسده زاهد و خلل مانع آید و بعضی گفته که خلقت آدمی از طبع غنا صفت و تناسخ ایشان سود او منقطع و
 و بغم است و این را خلط نامند سیمیا بکسر و سکون بعد قصر نیز علامت در و که از ان خیر و شر معلوم
 شود و نشانه و رنگ سحر و در فارسی یعنی خراسان و ر و آید و پیشدیده یا خاصه ستاف با اول کسور
 پنج معنی دارد اول شدن و امر از ستودن بود و همچنین بدون ترکیب آخر کلان گفت نشود و آفتاب
 ستاد خود ستان خیر و است سیت یا رب یعنی که توحید تو شاید ۴ کین حکمت مخلوق ستارا
 نغشایسم ۴ و ستودن و ستانیدن مصدر است دوم نوعی از چادر باشد که از اشیایان نیز خواشند
 مسجود سجد سلمان گویند سیت ستارن بر آور و بانگ سرو ۴ سرو آیین تر از صدر و در پیچ شمشیر سکه
 خوانند که بر جیب دارند و حکما بر نثار می کنند تا معده را از اخلاط و ریه بشوید و غسل دهد و از ابتلائی شلک
 غساله میگویند و ستان یعنی تیره و شلک غساله منفصل نیز گویند بلکه متصل به شستن السیت سیمیا
 کبوتر را بکشند و نیز نام پدر ابو علی که نام کوهی که مکرر موسی جلالت بعد سلام علی نبینا و علیه السلام
 تحمل شده بر دین نام در حق است سیدک بضم میانه ولی و سیاه یعنی در نقطه سیاه که در دل ستر که
 چون عشق کمال رسد آن نقطه سپید شود و سست بفتح و شش و شش و قیل و شش و وزیر از نور بر
 و نام گیاهی نام چوبی که از ان سسوک سازند و سنا و حمود و معنی بلند شدن و بکسر کردن از حاسه
 بجای بردن شراب سسوف بالضم سنا ر است جور و نزدیک بنات انش کبری که مردم در قتلان چشم
 بدان آسمان کنند و در تاج اسامی این کلاه در باب یا آورده اند اما بارسیان باله استعمال کنند و کز نینیا
 و اگر دید گیاه و اوج سسواست سباع بفتح نام شهر سیت سیمین بکسر آن بوده و قابل نبی سباع
 نام پدر نبی سباع و بکسر یعنی می و قیل دل بردن مشتوق و عاشق را و با ششانی خیر و فصل از زمین باب
 مرقوم میشود سسوا القضا قضای بکسک یا بکسر اول معروف فصل الباسید یعنی بختین پیوسته
 و عهد معروف و حیل و واسطه و جامه و علت و حجت و آلت و رسیان گوشت و دراه سیمیا القضا و علت
 آن معروف در اصطلاح صوفیه عبارت است از تمامی فی السند نزد شه و عهد او را بختینی که مشتعل بنا شد

فصل الالف سیمیا

فصل الباسید

و

از استعمال جوارح و در شغوی که حضرت مولوی فرموده اند هر زلی را سجده هم و شجریست اشاره باین
 سجده است سیب با بفتح معنی شش و پیش و کبر معروف است سراف آنگه در نیم روز از تابش آفتاب و
 باد و زلزله آفتاب زد و در هیچ آب نماند و نباشد سفت با اول و نیم شانی زده شده معنی ارد اول هم چار و یا
 باشد دوم پای را خوانند و از اسم نیز نامند سوم سوراخ کردن و از سوراخ کردنست سیب با بفتح
 بضم نام شخصی را صاحب سالک را باینده سطران بکسر اول معنی سبزه که در همین باب در فصل آخر مرقوم
 خواهد شد فصل التماس و مناسبات و بضم و او ایسی سیم موقوفه خانه ایست و ولایت سورت مشهور
 بهجده که موسوم به دوا که از مضامین ملک گجرات احمد آباد که در قصه کت کناد در می شود واقع شده و صورت
 کشن علیه الفغانه در نجاست در زمان قدیم سلطان محمد غزنوی او را تراب کرده بود و در عهد حضرت علی شکیا
 جلال الدین محمد اکبر شاه غازی مرزا محمد غزنی که کاتاش الحاطب بجان اعظم هم بنیان آن کرده و کج
 رشت و قبل نام دیوی سخت و با اول معنی شانی زده چهار معنی دارد اول معروفست و دوم معنی سنجیده
 بود و سخته سنجیده را گویند و باین معنی دوم بضم شده است سوم بخیل و اردل و بی همت و لکیم باشد که شمع
 او حدی راست بیت باده ناخته ده سبخت که باده هست کند سخت را کلید خزان چهارم معنی بسیار
 آمده است منور هر راست بیت ستم عجب آید که چگونه بر دش خا که بکاح اندر یک قطره شراب است
 و در فرنگی معنی درشت و تنگ و تنوار و نهایت شوق مرقوم ساخته سرشت و با اول و ثانی
 کسور بچین و طینت و خلقت و طبیعت بود سیب با بفتح جمع سیبه یعنی بدی سیب با بضم سینه و خوا
 کردن و آنگه روح در بدنش باشد اما حرکت منقطع شود و کیم انوری راست بیت فتنه را آن هوای سلاطه
 را آن برنج سیب با بفتح است سیب با بفتح سیب که پیوسته میوه تر سیده باشد و از خامی در و ظاهر باشد
 سیب با بفتح و کبر اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بفتح توگر و توانا شدن سلوت و خوش عیش
 شدن و بر نعمت شدن و آرام و بخی نعمت و خوش عیش سیاحت و شنا کردن و شتاب رفتن
 سیاحت و بر زمین گشتن و رفتن سکوت و بفتح خاموش و بختین خاموش شدن اگر سیده شدن خاموش
 و آرام سرایت و کبر معنی تاثیر سفت و بضم اول و لون منقوش شده و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و طریق ایشان و معنی صورت و نوعی از خمای مدینه تیر سبک و بفتح روز نشین و کودک شوق و اسب
 بسیار و وزیر میخند و آسایش سبوت جمع و کبر بوستهای گاوه باعث کرده و نقش سیاحت و
 پیش هستی رفتن سیاحت و راندن فصل اکیم سراج و کبر اول آفتاب جوارح مرقوم جمع
 و با بفتح مع الفغانه در زرا خوانند و با اول و نیم و نیم عجمی حای را گویند که در زیر زمین یا در

و

نام پیریه است مشهور بضم یکساری از شاهای راجا ششم و نام شمری از بنار سکر بضم مستی و
 خند و شتم گشتن و با لضم و تشدید که در پنج سین سکون کاف مبتدیان و خانه و چشم بستن
 و فحشین مست شدن و در اصطلاح صدقیر میر و درشت دولت را گویند که چون شاه به جمال ششون
 رسد عفتش منقلب گردد و تمیز از مایهین بریزد و از غایت نخودی نداند که چه میگویی و برین حال مقصود
 انا الحق گفت و باین یکسجانی بر زبان اند و سکر حسین حالت را گویند سور عفا با اول معلوم و دام
 معروف شده معنی اید اول رنگی بود فاکتری سیاهی ناکل و پاشنه و خرا که اندامند خط سیاهی که کامل
 و تادوش کشیده باشد و از اسول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم گیرند چنانچه بطریق نقل گویند
 که سورا زنگرد و دوم طوی نیز بانی و جیشی باشد که در ایام عبید و منانندان کنند و در این یو اقلقه گویند
 معلوم رنگ سرخ را خوانند و این است که هرگاه لایه بر خیزی البسوس شده ساخته که سوری خوانند استاد و باید
 بلیت سوری اگر توانی بسیار عاشقان کن که زانک من بصیر است که است سوری بود و بان و علی شرایب
 سرخ را نامند و با اول معلوم که در موم و سوری نیز خورده و پس از ده و دو مساکر عینه نافی و همه و دیگر و
 رومند و گدافی کشف اللغات سعیر و فتح آتشش فرخته و سوزانیده و نام قبیست و در که چهارم از زود و رخ
 از جامه هفت در که سمری بکسول و عربی را زود و گزگاج و خراج نان بیکو ترین دارد وادی و میان و نیز آنچه وایه
 از نام پیر و باین معنی بالفتح و تشدید و کشف اللغه و فرم ساخته و نیز خطی که بر کف دست و پیشانی
 باشد و جلع و حوض و ترف و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که نقش میشود بان چیز شری از حق نزد تو
 بجا نبی می بفتح اول بیانی زده و در فارسی ششش معنی اردو اول معنی اسانده و آن معنی فست و دوم
 سواد و مقدم را گویند پوشیده همانند که جمیع که معنی است لبس را میکنند و جمیع که معنی سواد و مقدم است
 لبان میانین سوم میل خواهش بود چهارم بعضی با و فاق آمده چنانکه گویند که بر هر یکیم پیشین اراده و
 بود که بر یکیم پیشین پنجم سوره را گویند تا حصر و فریاد بلیت زیر پای روزگار اندر شد ستر
 شصت سال آتیا بر بیا می پسرم سر این درو ستر ششتم است نامند فتح نظامی گویند بلیت تو
 ششیش گری می و او نام گیرد تو بر ششینی و او بر سر سید و با اول معلوم و در فارسی بلیت معنی دارد اول
 مشایق باشد که از بر سر لبانند و م کفش بود و در گره گفتار را گویند سوم جوشی است که بر اعضا پس منو و ششم
 را سرخ گردانده و نیز در می باشد یا صفا آملینه که بر خارش ناسه بود از ادا م نیز گویند و تازی نیز خوانند
 چهارم نوعی از ماهیت که طو آن یک گز است و خرطوم دارد و بزرگترین بکایان تیر پنجم گز است ششم نادر
 را نامند ششم نوعی از تازانسی باشد من نیز گز چنانکه می گویند و در بعضی ششینی نام دارد و

زبان معشوق گوید طبع عشق با کسی نزدیک و آنکه میرید به از کابل غره آفت مکان است و مکانش و
 مکان بدین معنی است سیلسبیل یعنی نام چشمه است و پشت نیز چیزی نرم و خوشگوار اسما حل و بکسر
 جمله دریا و بعضی کناره و دریا نیز آمده سیلسبیل یعنی راه و فاسیان یعنی صباغ استعمال کرده اند و هم در بعضی
 سبیل جمله آمده سلاسل یعنی بفتح ز نغیر یا و اوج سلسله است و بضم آب و شوق خوشگوار که بگوید اسانی و در
 سیال جمع سیله معروف و بعضی سیله نیز آمده سیل یعنی زمین جمع سیل یعنی راه که مر قومه شده و بعضی
 که چشم را موی در و در پلک بگوید و چشم را می شود و در کند و خفته و نیزه و باران و زمین و بانی قاسمی
 و امثال آن که لاقی القنیة و کشف اللغات شعر حلال بیان فصیح که بگوید سر سیده باشد و فاکتات که از اهل
 شیه نیست به وزن قوافی که ریحانی مختلفه و معنی در شعر که در غانی تمام کرده و سل عفا بکسر نیست
 را ضعیف و لاغ کند و نیز که از اسامی هند و آن که اسامی خوانند و شیخ امر است یعنی سیر و خواه که در
 با و نبت آن باشد که چوب چند بر سر نهاده و بخت که شوق از آبهای ژرف بچل و بکسر نشد و لام که در
 فاضی کتاب صغیر و بفتح و لوزی که با آب و فصل المسمی بفتح و دست سلاست و رسیده و گزیده و سیر هم
 ت با اول کس و ثانی مفتوح بر زده و ریحان باشد که آن اسامی از موده طبع و داعی گویند آن سیر هم
 خوشبخت است پس گویند افکنده حال حدیث غم جو سیر هم و از شاه سپهر غم و شاه سپهر غم و شاه سپهر غم
 و شاه سپهر غم نیز خوانند و بتدلی شیرین گویند و وجه سیمیه پیدا شدن ریحان در خوشبخت شاه جمال ازین
 آنچه مر قومه است فاطمین سلیم با اول مفتوح ثانی زده نام سپهر بزرگ افروید و است و با اول کس و
 و لام مفتوح تحت باشد که در کات بران چیزی نویسد و بخوانند و در عربی اگر الف و گویند و کسر اول و ثانی
 مفتوح در عربی و معنی دارد و اول پیش از آن به بود چنانکه غله به ز غام باشد و از ارزان نزدیک کند
 و زرش صاحب غله دهند و هرگاه که برسد بگردد و ادایع سلم خوانند دوم کردن و با اول مضوم و ثانی مشدود
 مفتوح هم در عربی و با اول کس و ثانی زده هم در عربی و ثانی را خوانند و مقام و بفتح بیاری
 سلا هم و لام کس و سیم زده رسیده بود و بختی که میان بینی و چشم است نام شخصی است سیم و بفتح قبل
 بضم زهر و بعضی سواف و نیز سوراخ و کوفت فایبان تخفیف استعمال کنند اصلاح کردن و میان قوس
 در زردادن و زهر و طعام کردن و در فارسی با اول مضوم سیم معنی دارد و اول معر و قست و دوم پای
 گویند اثر انگشتی گفته طبعیت قوال خوش و از ش با فقه عاشق کش هم زلف و زخمی لائق هم سابق
 و سیمی و زهر و سیم جای را گویند که در زردین یا در کوه بکشد و جهان سازند که در آن توان ایستادن
 و حلقه چنانچه در ایشان مردم متراض محبت خود و جهانان و نگاه بانان برای گویند و نگاه بانان

مستطیل

و انرا سمج نیر گویند سموم ع بفتح گرم و قیل یا و که بدر زد و بهر عضو می که رسد سوخته و خشک گردد
آدمی چار و ان پلاک شود و قیل گرم باویت کند افی التاج سلامه بفتح نام باز نیالی حوتی بی
و کبرنده و مار و کتر دم و کتر دم درختی است و نام آبی و گردن نهاده و سلام علیه گفتن و سنگاری یافتن
سر سامع که سرودش زبان خلط طاع و نوعی از علای که از طریق خواجه صبا باغ فتود و آن علای در سر
سموم ع بفتح در پنج مکرر کن نیز بهار دشت چریدن که از اشفاق و ریز و خجاری کشید و کیف نمودن سامع
سموم چیده سموم ع تیر و در فارسی معنی ترس و هیت است فصل الیهون در سر و سر و سر و سر
حرب من الصل و الخ و الماء سکون بفتح تین رسیدن آهسته و بزم که عبارت از دم حرکت است بفتح
الیت از زمین در اصطلاح صوفیه عبارت است از قرار در زمین حدیث ذات مستیران ع و تشنیهان که گنایت از
عده است سموم ع بفتح و بهر چویش گوشت سبحان ع بضم پایکی خواندن و معنی است از صفات الهی
و معنی عجیب کثول الشاع سبحان من ملقه الفاخرای عجا مته سر رسیدن باسین فتوح و معنی دارد اول
تشنه پروازی کردن باشد دوم سخن کردن حکیم و دومی گفته طبیعت چو تنه سر برین سخنه به در تنه بر یک نام
به و آذر از پیش نیز گویند سان شهنشست معنی دارد اول رسم نماد است بعد دوم سوزانرا مانند حکیم انوری این
دوم معنی را نظم نموده طبیعت از سیرت سان شک ملوک ملک بد و حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سائر در کار
بامید قبول تو کند خوش آهین لم پیک و تراشیدن سازاد سموم شبیه مانند است حکیم خاقانی است معنی
آون از زمین که عیسی که از زبان و ست و عود و صلیب من خط زار سان و ست و چهارم صلاح باشد هم
از آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا باست قیل پوشانند استاد گوید طبیعت صفت پیلانش اندر سان
زیرین و چو بر کوهی شکفته زعفران زار و چو تخم باره را گویند از چیزی که چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت است
سان کنید مراد از آن باشد که باره باره سارند حکیم ذری گفته است طبیعت گردید بر پیش کشندی گوشت
مجموعه را چو او یکسان و کردید یا مویشی را و کرد و نگاه بجمه سان سان و ششم سنگی را گویند که بدان کار
و ششم و امثال آن تیر کنند و از افسان افسان نیز گویند بهر معنی سامانی ده حکیم نزاری فرموده است
نه از لشکر کش و لشکر نشانی نه کارم را سر بیدانه سانی و ششم نام قطبیه است از توابع بلخ نزد یک ساریک
که آن نیز قطبیه باشد معنی بکشدن و باز داشت و بفتح مصدر یعنی در زدن سجدین ع بالک و تر نشسته سخت
زیر ترین جای از دوزخ و زدن سخت کتاب یوان شر و کلا عال شیا طین و چنین زان سلور زانده و در حال است
که نام موضعی است که روی نهامی فجار و کفار بود و قیل محل ارواح کافران که نگاران سنگ نخی کرد
طوبه زمین باشد پسند آن که برین بای فارسی است معنی است معر و آذر اسپند و اسپند نیز گویند و در

بیر عضد لود و اینی خزل فارسی قوم ساخته حکیم سنائی فرماید طبیعت هر گیاهی شیر است خود را چون شکر
 بکشد از حق مهربان که است خود را چون سپندان افق و در اختیارات بدلی نوشته که تفرقه هر یک است
 و از اسپندان نیز گویند و جانی محرم که در آن سپند وجود و عطای بی یکر بسوزد و در آن سپند که با هم و با
 همه ساکن یعنی افندگان و بنای کشتی و بفتح کاف و شکست و با اول و ثانی مضموم و کاف عجبی که بعضی
 و گفته شد که با فند حکیم فردوسی گوید طبیعت غل غنید و در شکست و با اول و ثانی مضموم و کاف عجبی که بعضی
 و نموده توفیق گشت بدین فدا و وزان در و به پیش گشت ستان با اول کس و چهار معنی دارد اول به پیش خوان
 را گویند دوم انبوهی چای خیزد و باشد چای گلستان هند و نشان بهیچ بیرون ترکیب گفته نمی شود
 سوم مخفف استان باشد چهارم بی صبر بی طاقت را خوانند و سکون یعنی تخمین اسرار لغت و هر چه بود
 از مگرید و چون ن فرزند و جز آن نام مردی فتح اول سکون و م باشد گان خانه شدن و دو
 دارد اول یکی از آلات آهنگران که آهن گرم را بد و گویند دوم تنگ آهین باشد که با منبر تخته در درازند
 تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبر و ساز و حلقه بران بگذارد همین که سندان میگویند شنبه
 حکیم خاقانی فرماید طبیعت در ایوان شاهی در دو کفش را به فلک حلقه و ماه سندان نماید به هم و گویند
 دولت و دید و بهشت در آسمان کشاد و چون بر زمین حلقه سندان صبحگاه بصیران بفتح بی سیر
 سندان به آهن بن نیر و در سیر و نیزه بی هر چیزی که باشد و شکلی که بدان در و تیز کند و فصل اول
 سید پوت میگویند نام دیوی است که انگشتی سلیمان علیه السلام برده اوست از گاو که از قسمه درم کاو
 است که بان چله پا را بر اند ساق و چهار معنی دارد اول زری بود که با در شاه قوی از بادشاه ضعیف میگردد
 دوم زرخالص را گویند که شکسته و ریزه باشد و از آلتیاری و افند گویند و از دی و ستانی گویند و سیرا
 رواقی از زرق و ریزد و سیرا و بر کرانه و بین صحن زمین میشود راست و از ریزه سا و چون مایه به قسم و شرب
 شمار و اسفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گر شود و آنرا بجای میگویند و نیز در میان که سالی بیل بگذرانند
 و تا بیل را بران بند چهارم سون را گویند و سوع بضم بی را گویند و نیز بر آفتی که باشد خواه بر خواجه که از آنرا سوس
 گویند و در فارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروفست دوم معنی مانند و سنان ده سوم مخفف سوس باشد چهارم
 روضه شانی بود و زبان نرکی آب را گویند و با اول مفتوح و ثانی زده نام شمشیر است از ولایت طوس و شمشیر شهاب و از
 فصل الهامی شریف با اول مضموم شانی زده و از معنی و مخفف و مخفی دارد اول بیکار بود یعنی کار
 بی حد دوم زبون زیر دست را گویند و معنی است از افسوس نیز آمده سوسط الحید بضم قومی است
 از زمانه کذبی حقائق اشیا میکنند سرون با اول و ثانی مفتوح و بی معنی دارد اول زری باشد آن

فصل اول

فصل

مصدق قلب است دوم کب عیق را گویند که از سر آدمی بگذرد و سوم چیزی نیکو اعلی گویند چنانکه خبری بون
 و ادنی را پای گویند چهارم شقه علم باشد یعنی اصل مرده چنانچه پای مرغ را خوانند سوسه یعنی نجی می باشد و اول
 معر فست دوم لینه سخته باشد که در آن نقش از نقش نیکو نگیند سوم نام یکی از گنجای کجی می رود و چهارم
 یعنی سنجید آمده و از اسنجه نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند سیمبره و شش برده و هفتم
 باشد سنجیه یا اول مفتوح و قبل مضمون ثنای زده و باقی مفتوح و باقی مخفی و معنی دارد اول فرقیته را گویند و چهارم
 چرب گرسنه و شش را نامند اما یعنی شش مستعمل نیست ساده چهارم دارد اول یعنی بی نقش و بی ریش
 و مادان مجرده خالص آمده دوم صحران گویند حکیم سوزنی این و غیر نظم و ده بیت چاه عشق بر آید و اسباب
 جواد و بشک ده بهوشید چاه ساده زرخ ۴ از مصرع اول مشتق شده و از مصرع ثانی مشتق اول است اسوم
 استاده بود چهارم نام برگ فقیست و الی که از دیار هند بهم رسد و معرب است و اساز جسته از اجند پیرج
 گویند و در فرنگی یعنی مردی اندیش و بزرگ قوم کاشاده اول بی تکلف مرقوم ساقه سالقه پیشین و
 طرف کردن آدمی که در بنا گوش باشد سکنه یعنی نام علمیت که در بعضی با خاموش و اند چنانکه پنداری که
 مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز اند و نیز نام حرفهای که سکنه خوانند و مصطلح شعر آنکه در وزن نامی
 توقفی باشد که در بعضی جا قبیح پندارند و در صرح است آنچه کوک ابوی باز دارند و خاموش کنند شش
 یعنی نین زدی و سبک و بخردی شده و بکفر رفت کنار سده انستی در قنیت در قنیت آسمان سنجیه
 یعنی بخرد و مکینه سیبویه نام خوب است که در علم و کثرت و کراوست سیمبره یعنی قیل یعنی تسبیح و نماز
 و ذکر و نام کتابی از تصنیفات مولانا عید الرحمن جامی رحمه الله علیه که عرف با اول مضمون کاسه کلی را گویند
 و آنرا سکوره نیز خوانند و سکوره بزیادتی الف نیز آمده با اول ثنای مضمون و رای مشدده مفتوح بها
 زده و نیز مرقوم است سلمه بالفح مع انشدید یا خیر در پا پوشند و نیز یعنی زبیل سید طعام و سیدی که
 در و مار کنند و کبیر سنگ بزرگ سده و بالفهم و انشدید در سر علی است که آدمی را پیدا میشود و کزنگی
 یعنی و یعنی بسیاری با اول ثنای مفتوح سده معصود و اول نام چینی است که پارسیان در بهم ماه همین کنند
 و واضح این جشن کیخسرت است یعنی گویند که این جشن را چون شنگ بن تاسک اختر کرده و تمام کرده است از برای
 اسپان سوم نام و ختنی است که در دارالمراد و دارالاندر از دیگر بلاد ایران تو ان بیشتر شود بنابر گزارش
 که تنه آن به شتواری در لیل سده چهار کس در آید و باقی حقیقتش از فرهنگ میر عین الله که معلوم بود که سده
 بالفهم طعام مسافر و کند و سی چاقی و چرمین جز آن بران خورد و نیز در بهم جمع و در وقت است سست
 زی طشت گذارد و همچنین نویسنده گان از و از فرهنگ گان از و از چنانچه در تفاسیر کلام سید الله علیه و آله

فصل اول

فصل اول

انگ نیز خوانند **فصل اول** در بیان تشابه در لغت گوای از اسامی آن سرور صلی الله تعالی علیه
 و علی آله و اوصیاء سلم و در اصطلاح صوفیه خیریت که حاضر مشهود و قابل از تشابه و تشویش معنی
 شدن و گویا آن حاضر شدن کان در اصطلاح صوفیه نور و بیست هفت بی حجاب یعنی سالکی که از رتبه کفران و کلمات
 صوفی عبور نموده باشد و مقام توحید عیانی رسیده و دیده که حق بین حکم بصیرت بی سیر و در وجود جمیع موجودات مشاهده
 حق نماید چون خود را و همه موجودات را قائم بحق بیند لا یرم غیرت و این غیبیان پیش از نظر بر فاش شده باشد هر چه
 عین حق بیند و هر چه از حق و اندر ریت حق بحق تشبه و دو فاضل حضرت وجود بود و تشبیه بکبر اول با حق اول
 سه معنی اول اول خیر بسیار روشن را گویند و آواز بتازی که فی الشعل خواست حکیم سنائی فرماید بیت
 فلک سادسین زنا بهیست و نه ره کز نور کن جهان شیدا است و دوم نامی از انعامی خیر عظم
 که تیرا عظم را چه اسطه کثرت نور و روشنی و شعل یابین نام خوانده اند و کرا شده نیز نامند صاحبی هینگ
 منظومه بنظم آورده بیت بنیده و شیدا آفتاب دایان و سالیان شد شرع و شادروان و سوم نام پسر
 افوا سیاب بوده و او را پیشنگ نیز گویند چون و بقایت صاحب جمال بود پدرش بشعید لقب ساخت
 و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام کی از گردان سنان تیر است که بجیت برآمده و خود که و سیرا ساخت و
 با اول مفتوح میخیزد و حیل و قدی آمده شد دید و فتح سخت و بخیل شد و جمع آن تشا و معنی تشد
 و نیز بنظر آمده **فصل اول** این شرار و بفتح یار و تالش که محمد شریز شده و با کسب جنت شریز و بفتح و با
 پارس می شده و معنی مرغ کلین است که در عربی آنرا احتفاش بنم اول خوانند و قبل خیر و شیر کلاهما بادوم قار
 شده و مخفف در زبان یونانی بمطابق امیر المومنین امام حسن حسین آمده و ضی الله تعالی عنهما شکور و بفتح
 سپاس گذار و شعوری که ماند که علت قانع شود و ثواب فرد و پند و نصیحتین سپاس گذاری کردن آزادی
 کردن پسندیدن و تشو و توانی دان شمیر با اول مفتوح آگبیر را گویند و آن زمین است باشد که در اینجا
 آبی یاران جمع شود و نیز آنچه که بر روی شبر بندند و پندش ملائی نامند و زنجیر و شکس آب یعنی بار و آب
 و نام قاتل امیر المومنین حسین ضی الله تعالی عنه و آنرا شبر نیز گویند و در علی بفتح بکبر لغتن بود و شبر
 ف مشب شنگ ریک چید و چو ریحی نیک تار یک آمده شمرع بفتح موی جامه ابریشمی را یک که بر او نش و معنی برون
 و بعضی مردمی که بر اندام او موباشد شمشاد با خای موقوف و معنی دارد اول چاک آب و بی رختان
 بسیار شمشاد را گویند و هم آهشی باشد که از این ساخت و سوراخهای کوچک کرده باشد و سیم کشان
 را از میان آن بر کشند و آنرا طعشاهنگ و شفقشاهنگ نیز گویند شمرع با اول کسبه و ثانی زده نام قاتل
 امام حسین ضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و زبان عربی بیت را خوانند و آنرا وجیب نیز گویند با اول ثانی

نقص

مفتوح شعله آتش بود و شعله در مراد از مشتق غایب نه و هست که بسته شده باشد و هر فرد از آن گشت
 و جرات مستعد نیز خوانند که از شعله در هم گوشت شریف بفتح مشهور و در لغت آن فعلیت که ال
 بر تعریف معنی باشد از جهت بود آن معنی معنی بر اینست که باشد آن تعریف بزبان بالجوارج و در اصطلاح
 و فیه صرف کردن شده است جمیع این اقسام که است حق سبحانه تعالی از سمع و بصر غیر این نام دیگر است و هر
 که خلق کرده شده اقسام شده است این معنی را از برای آن چیز مثل اوست و بهت مشاهده صنایع حق و ساحت
 استماع خزان حقایق و طلب حجت که در علی بن ابی طالب شکیبای بفتح و معنی را در اول معنی باشد و بعضی سحر را
 گویند حکیم طرانی مایه است مردم را شکیبای معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 روزگار را در فتن شکیبای گویند و اگر شعری متاخرین باشد بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 آواز خرمین کند و در تخری معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 شمع بیابان آنگاه سرچ آورده باشد اهل خود را در بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 را گویند و معنی شمع و شمع نامبارک بود معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 بفتح نام شمع و شمع که جامه شمع است و بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 ن با اول مضموم ثانی زده زین می گویند که بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 و پاکیده است که چند روز و بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 تا چارده بر تخی که خود کند و بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 نیز علاقه و اندک علم فصل از ای شکار برین معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 و معنی را و اول نام است و بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 اسپان جهان چهار است بلند تر بود و از دم برین می افتاده بود و چون آن است و بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 شکار با آن تشبیه می دهند و بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 گفته اند و معنی بود از معنی از مصنفات یاری مطرب شمسبازن با نور است شکاری که بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 کلان تر باشد و لیکن آن گویی که باز دارد و بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 بضمتین جمیع شمس شفق الشمس کسین معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 یک شمس شفق بضمتین معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 گویند که و جامه مردم از چرخ شمس است نام و بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را
 در پیشتر و بعد و صف و دیگر و بهت معنی را و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را و در وی است و بهت معنی را

فصل اولی

فصل دوم

وارد اول گویند کسی را که گویند بولوی خنوی است طبعی است امی زنت آورده مت می برم در آنکه من
شیر و تو فی ششیا که من دوم ریاب چهار تار به بود شیکو کت گدا فی را گویند که ششیا بر ششیا ریختی که در
محمد واقع باشد که یه و یار او بلند نام مردم محمد را دعا بکنند تا با و صدقه بدهند بخت سعدی فرماید طبعی است
جوز و نشان گندم نمای جهان کرد شیکو کت خرم گراسی و از آن شیکو کت که گویند در تیر ششیا
مردم ساخته بعضی نام و آنچه شیکو کت شد فصل المام شغل با اول مفتوح شانی زده دست و پای باشد
که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی هست و نرم را گویند و در فارسی با اول شانی زده دست و پای دارد
اول پوست رنگین نازکی را گویند که در میان در گذشت و موزه وزین اسپان اشال آن ناز و به در پوست
خوش آید که مردم را ن آدمی را گویند خصوصاً در آن سار حیوانات را خوانند و بگویند با اول مضموم و معنی دارد
اول تیر که چکی را گویند که از گاهی و پرده گاهی سته پرده نیز سازند و ده پانزده از آن گیرند و یک یک
بجانب جسم بیت از دند و از اول یک نیز خوانند دوم سیوه باشد که مانند کرمی طعم آن فی کجاست و بیاضی
و آشفته باشد و از ایل نیز گویند و زبان هندی بیان منده ششیا کت در آن نام و بود و ششیا کت با اول
مکسور و کات تازی و معنی دارد و اول لیسما فی بود که بر دست و پای اسپان ششیا کت در آن به دست
و از آن شکیل خیار نیز گویند کمال اسماعیل و موده طبعی است کمال پای ستوران شده سر زلفی از کوه
بجز از دست شان کشتن و دوم مکر و جیل بود و از آن شکیل نیز خوانند و فتح و تشدید شکل کشنده و ظرفیت
دور ساز شمول یعنی بهی از رسیدن و اگر فتن چیزی را و وزیدن باد و کسی بفتح بنی که از
بوی او نیست شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم و او مجبول جمعیت و آرام را گویند یکایک است
طبعی است نه بر آن باشد شاد و گفتا مجبول همه کار با فی جهان شمول شمال بفتح باد و دست چاکس
دست چپ خلق و خوکذافی طرح و این بر آن اعتبار است که ساکن مغرب و مشرق آورده باشد در کثر اللغات
بکطرف راست کرد و مغرب باشد و باد دست راست را هم گویند شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم
شخیل با اول مفتوح و ثانی مکسور شمول با اول مفتوح شانی زده یعنی صغیر و فریاد و بانگ نعره آمده و
بمنقار آید بر آن جانور بود گوشت و چیزی را بیان کنند شمول بین بعد از است فصل اسم
شاد کام ن معروف و نام برادر و رفیق و ن بوده ششم بفتح عمیه و سپیدی چشم بفتح آن و ششیا کت
ششم با اول مفتوح چهار معنی دارد اول یعنی دم و آشفته و پریشان بهوش باشد و ششیا کت را و
و پریشان کشته بود و ششیا کت یعنی ششیا کت ششیا کت و ششیا کت و ششیا کت و ششیا کت
حاصل میشود ششم بهی و نیست چهارم مخفف شوم بود و با اول مضموم و معنی دارد و اول ای نوری بود

ششیا کت

ششیا کت

که از چرم و دوز و آذر بنری چارم گویند دوم معنی لغت دوری آمده و در عربی الفتح بگویند بوی گنبد
فصل الیون ششمین لغتین بت پرست تیل بت شیدان لغت تام ولی معروف نام قبیل است از عرب
و یکسره است ششمین لغتین بت پرست تیل بت شیدان لغت تام ولی معروف نام قبیل است از عرب
نشاوران با اول مضموم چهار معنی دارد اول برهنگی باشد مانند شامیان و سر برده که در پیش
خانه و ایوان بکشند دوم فرشی باشد پس بر سر گذارند و نیمه هم نزدیک معنی نخست است سوم نام دای است
از مصنفات یار بر مطر که از انبار روان مروارید تر گویند چهارم زیر کنگرهای عمارت عالی را نامند مانند
کنگره قلعه و قصر ملوک **ششخون** و **ششخون** مشهور است بنمیدان لغت بیوهش شدن رسیدن بگویند
و سیم زده شدن ششخون لغتین اندوه حاجت اندوختن کردن منع کردن ششخون جمع آن لغت یکم سکون
دوم راه رود خانه و در صراح است از داشتن حاجت و کسی از کار و راه وادی بسیار درخت سخن
بفتح و بجای حلی بر کرد و نطق گشتی بخیزنی را ندان بر گ شدن آهوان و در ششخون قوی در گ شدن ششخون
ن با اول مفتوح و نانی مضموم و و معروف لغتین کردن باخری نباحن کردن بود جمال لدین عبد الزراق
گویند بیت چو خارشیتی شمر دیر باد انش که بوی برتن صبرم ز زخم آن ششخون و ششخون و مشهور است و در
اصطلاح صوفیه عبارت است از اعتدال نفس اعیان ثابته و خالق ذات احدیت خواجه شیخ درویشان
خانه زبوع سال است که در آن غسل باشد و از ایشان و کوازه نیز خوانند و در بعضی فرهنگها معنی جامه سپید
که در یار پند بسم بر قوم است و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم معنی حال باشد
سوم مرتبه را گویند چهارم پاک فکر داشتن بود از چیزی می باشد حق تیر بنظر آورده و ششمین نیز گویند **فصل الیما**
شش صاع لغت اول معنی پاره است **ششیر** با اول کسوه نوعی از بوزه بود که بنک و داخل نباشد و بعضی
شراب نیز آمده و ششیر لغت ششیر بوی و بعضی اندک و بکتر کم و فتح دوم چیزی یکد بشیر و جفات باشد پس
ملای نامند ششیر لغتین گرویی گاه میان شهر فارسیان سکون انداختن کنند و در صراح یکد بشیر قزوم شسته
ششیر لغت ششیر گوی بکتر کم و فتح دوم پوشیدگی یاد و اوج ششیر است و در فارسی لغتین هر سیاه
سیاه و گویند ششیر لغت ششیر سبک تن و قیل هر سیاه باریک که پندش پوت خوانند و در ششیر
بنظر آورده که در زمین پس گویند است که از میان کوه آب و در وطن می افتد و پیش از آنکه زمین رسد بخند
میگرد و ششیر حاصل میشود و آن دو گونه است سیاه و سپید ششیر با اول کسوه و معنی دارد اول
معرفت دوم قی و بنظر آورده است معنی دارد اول معروف است دوم معنی ششیر است که از بوز
عسل است سالی نیز بخور ششیر مضموم ششیر است با ششیر با اول در ششیر معنی ششیر است که از بوز

ششیر

ششیر

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

رفتن و بفتح یکم و ضم و م عذرا و مشتق تحت صناع و بفتح جمع حتران خیمه ها چند یک معتر و بفتح و بفتح
 فصل اول اصغیر بفتح باگ کرگس و لاری که برای طبعان کنند و آواز مطلق نیز صدور بضم یکم
 و فتح و م و نیز بکسر اول صکت و بفتح یکم و سکون و م میل کردن پاره کردن و بعد کردن بضم شخاک و گاو و نای که
 و در روز حشر تند صغیر بکسری و بضم روی کانی که شید بر شخ کانیت و در آن و او مفرد و جمع آمده است
 و قیل یک خانه خالی و علامه شخ حمال است و نیز بفتح حمال و بفتح حنین ای از ما بهای عرب یعنی اندک نیز آمده
 صدور بفتح سینه و شکیاه و ابتداء و صاحب منصب معروف و دل بازگشتن از جاه و در آمدن از جاه
 صعد و بضم جمع آن صر صر بفتح باوند تحت سحر صفر بفتح حنین حرج و آن جانور است معروف بخرش
 و در شایه گرم تا فتن آفتاب صغیر بفتح یکم و سکون و شکیبای کون در زندان کردن و بازداشتن
 و باینده تی کردن و بفتح یکم و کسر و م دار و طبیعت که الموده خوانند و بدین معنی بکسر اول نیز آمده و بضم یکم
 و بسکون و م زمین سنگستان ابر سپید صا بر شکیبای و آنکه خود را بکند و در شتاب بکند صبور
 بفتح بیشه فصل الحین صنع بضم کادی کردن و نیکی کردن آفرین کاره بفتح نیکی و در آن است
 و غیر آن صرع بفتح یکم و سکون و م گنهر چیز بی و در ستر که بیکدگر مختلف گردند یکی بیاید یکی برود
 از رفتن و بیایدی که بیوشی آود و گفت درین پیدا افتد و انداختن و نوع و صبح و شام و جمع آن بکسر مانند
 صراع بضم و در و صعد و منه صعد ع یعنی تشنگان و بدو نیز کردن که گو سپند و بدین تشنگ
 کردن چیزی و فرمان بردن بکسر و گیاه در گردانیدن صنع بفتح و سکون فاسلند و سیل صلیع بفتح
 کار و اسب بیکدگر در راه بگویند فصل العین صنع بفتح رنگ کردن و بکسر رنگ و آنچه در صناعت
 و بفتح و تشدید رنگ و بیکدگر تشدید و فصل القاصص صنع بفتح گردانیدن و خرد کردن حیل کردن توهم
 کردن نام علمی است معروف و اقوالی درم بر درم و بیکوئی و قیمت و بفتح و فصل وادب عقل و حیل و توبه و
 عاوده زمانه و گردش زمانه درون جمع آن بکسر خیزی و خالص خیزی و شراب خالص و در هر دو ال
 فعل برای رنگ کنند و نیز بفتح بخل و خرج که فی المود و الاقوال صغیر بفتح و تشدید و تشدید هر چیزی
 و نمازگاه و گوشت و بفتح کردن بصف کشیدن شتر از او بریان کردن گوشت و در جبهه بر تشدید کردن
 در جبهه در جبهه و تشدید بکسر ابر صغیر بفتح تابستان و باران تابستانی و طاشدن نیز صغیر
 بضم نامها و بکسر بها صا انت مثله صا ف بکسر اول کاسه یا برین بزرگ صا انت جمع صواف
 ع کاروان اسپان و فتر اینکه بر بر بای استند و بر کنار اسم چهارم تمییز کنند و قبل شتر انیکه بر آفرینی
 ایستاده باشند و صف کشنده فصل القاف صید لقی بالکسر التشدید و آنکه بغایت تصدیق کسی کنند

صوفی و پشیمانی و پیش در مصلح سالکان صوفی آنگونه که نگار در دل از با سوسای مدعی خطه نفسا
و شیطانی را داخل زمره برده دل نه بد و دامن در عبادت برپا داشت بر عاده شرح مستقیم باشد صفتی بفتح
دوست و یگانه و برگزیده صبیح بفتح یکم و کسروم کدک خرد و بکسر لاف مقصود میل کردن بحیزی کوکی
کردن با کوه کان بازی کردن یعنی هر دو یک چشم و کنار ه شمشیر و تیغ بند نیز آید صابون سلطانی در اصطلاح
توزیع را گویند صیبری بفتح ص و در حدیث گرد کار با و الله اعلم بالصواب باب الف و فصل الالف
ضمیمه رفته در مصلح صوفیه عبادت است از روی شایسته بعین حق فصل ابیاض بفتح یاء کسره صانع کردن
اشترک و پاکست شمشیر کردن بفتح اول رای هله مشته در مزن در مزن صفت بفتح تشد یکدیگر را
و شکوفه خرا و دردی که بر لب پیدا میشود و از آن رخون بر لب آید و در می است که بر گرم خمر سید میشود
ضرب بفتح زدن و زدن بازداشتن و آشکار کردن و میدان کردن و باران سبک طریق و دست کسی از
بالای فرو بستن و زد کردن گوشت هم مانند و گوشت پستان و شمشیر کشنی کردن اشتر و جستن رگ و شیر خرا
رگ و زین و آرد و و رسیان کلاوه کردن نیم شب آمدن صفت کردن و فروختن جامه و فحشین شمشیر سپید و
گویند سبز و غلیظ ضرب جمع آن فصل البیاض بفتح تنگ ل شدن بی آرمی از غم و غم و غم و غم
ضرب اعتد بفتح ناری کردن خواهش و زاری ضمت بکسر اول و نون مقصود مشد بفتح خیل
فصل الالف ضمه بکسر و نون مخالفت مانند و همای و یار فصل الالف ضمه بفتح یاء کسره و کنار
رود خانه و آتش و تسکین و باقی زندگانی و مولود و باقی تن چون ضعیف و لاغر بود ضمیر بفتح الله و
واند نشیبه هر چیزی پوشیده آنچه در دل گیرند ضمیر جمع آن ضمیر بفتح اول رای مشته زیان چون مقابل نفع
ندکور گردد و گزند رسانیدن بضم نعتی و لاغری بدلی و با لکه و تشدید زدن خواستن بزن پیشین ضمیر بسیار آرد
کردن خمر و طمپیدن از غم و تنگدل شدن ضما بفتح هاء کسره و گزند رساننده ضمیر بکسر و گزند رسانیدن
یکدیگر را ضمیر بفتح اول گزند و گزند رسانیدن فصل البیاض بفتح یاء کسره و تشدید شدن نه مانه
فصل الالف ضبط بفتح نگار داشتن چیزی را بر پیش و گاهی بچون و فحشین بزم و دست در کار
کردن ضبط بکسر اول و نون مقصود مشد تمت نهادن فصل البیاض بفتح یاء کسره و تشدید شدن نه مانه
و گویند و زاری کردن ضعیف و لاغر و زاری کنند و گاهی است در عرب جمع بفتح هم سبز و بر پهلوی خفتن و ضعیف
ضجوع بضم تنین مثله فصل الالف ضعیف بفتح همان شدن همان میل کردن و اوج جمع هم آمده است یعنی
همانان جمعی کردن بکسر کنار رود خانه و پهلوی چیزی ضعیف بفتح و ضم سست شدن و سستی
و ناتوانی و بیماری و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در دین ضعا بفتح بکسر جمع ضعیف و ضعیف نیز

فصل ابیاض بفتح یاء کسره صانع کردن
فصل البیاض بفتح یاء کسره و تشدید شدن نه مانه
فصل الالف ضمه بکسر و نون مخالفت مانند و همای و یار
فصل الالف ضمه بفتح یاء کسره و کنار
فصل الالف ضبط بفتح نگار داشتن چیزی را بر پیش و گاهی بچون و فحشین بزم و دست در کار
فصل الالف ضعیف بفتح همان شدن همان میل کردن و اوج جمع هم آمده است یعنی همانان جمعی کردن بکسر کنار رود خانه و پهلوی چیزی ضعیف بفتح و ضم سست شدن و سستی و ناتوانی و بیماری و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در دین ضعا بفتح بکسر جمع ضعیف و ضعیف نیز

فصل سین فصل جین

فصل الف

فصل الف

صورت و شکل و شکوه و حال و لغت گوشه بام فصل سین طاس علف شمر ایشا نچه از هفت جوش سازند
 سهندش کربان نامند و طوقی که در حمام باشد طبعش لغت جین نامشهرست سحر از خر اسان طاس لغت
 نامید کرد و در اصطلاح صوفیه عبارتست از دمای منوم سیاه بالکلیه صفای با یتعالی عو اسم این است
 مرتبه سیرت فصل العین طبع لغت یکم سکون و م شربت حوی مگردن دم زدن سیکه و شربت شکر که
 و کامل و آشکارا و تحقیق چرخ زنگا گرفته شدن چرخیدن و یکسر یکم سکون دم حوی و دهانه طالع برآیند
 و صبح کاوی بر آمدن آفتاب با اصطلاح بخوان لاری مولود که موافق بافتن شرفی باشد و منی جست و دوست
 نیز آمده و در اصطلاح صوفیه عبارتست که ظاهر میشود از تجلی اسمای آبی بر اطن بنده که نیک میکند با خلاق
 بنده را تدبیر بر اطن طالع و یکسر خوان برادر کردن نمند فصل الفاطر لغت و الفح چشم منزل از
 سنازل و نگر سین نام دوستانه که از اسمین الاسد خوانند و تحقیق با دره از چیزی کناره زبان کناره چینی بند
 نقره و اسمین که بر کمر بند و بر گردن بگردانند و یکسر پگرا شمای طرف و یوزن حرف جلیبا نیدن یک چشم
 و حبیدن یک چشم و چیزی در چشم کسی و ن گردانیدن چیزی گوشه چشم طریف و نوزا طوفت و
 گردید گردید و نگرین آدمی چکامی بزرگ یا بزم بسته باشد نایب آن بر سر کعبه گذرند طائف نزر یک
 گوشه گمان خیالی که در خواب دید و نام مقامی قریب بکه و طواف کنند و نام شهری و نام ولایتی طواف و
 بالفح و تحقیق گردید گردید بر آمدن بالفح و تشدید گردید گردید بر آمدن بالفح و تشدید گردید گردید بر آمدن
 فصل الفاف طم طراق لغت تکلف با کوفه و در زخان گو یا ست طم و چیزی بر کوه و طراق و
 آوازی که سبب نوح باشد و مجموع عبارات از کوفه باشد یعنی خودمانی نیز آمده و شطحات مشاع
 مانیز طم طراق گویند طبع و تحقیق علی که اسپاز امیش و طبع آسمان زیر یکدیگر و باران عام و جوا
 که اندر دم که نماند جلعت و یک باشد و بالان حال پیشتر و پاره از شب روز و صبح و پیشتر و تر که چیزی
 و همه جانور سید و انچه مانند کاسه چوب مسوق غیر بها ساخته باشند قول حق تعالی طلقا عن طلق حالا بعد
 حال و یکسر طلق و دستور طلق و الفح طاس سکون لام دروازه دروازه زبان کشاده و روی کشاده و روی
 خوش و شب خوش و یک نوع دارد نسبت از سنگ که زبان بنده که گویند ش و بنشین و تمیل و تحقیق و کساره
 رو و کشاده زبان و الفح یکم سکون و طلاق از آوازه کاری طراق و الفح آوازی که از زخم
 مقرر باشد و شکر استن و استخوان و جگر آن برآید و کمر نیز همین منحنی گویند طروق و الفح راه و تحقیق
 پیشک مدق رضن شمر براده و راهها طلق و الفح آوازه بر زمین دندان از غایت بر کمال
 اسمعیل است و طبع استخوانهای لرزه و زمین همه طلق نشان بودند طاس طاق و آواز

عطب بالتحرک ہلاک و ہلاک شدن **فصل التا عبادت معبوتہ و تعجوبیت در لغت معنی خضوع**
 و تعبد است و در اصطلاح صوغ عباد عبارتست از غایت تذلل بدرگاہ الہی بصوم و صلوة و مانند آن این یک
 عامہ سلیس است و عبادت تصحیح نیست است بحضرت الہی بصدق و قصد و سلوک طریق او و مخصوص است نحو اصل اہل
 طریقت و عبادت شدہ نفس است بشاہدہ کہ قاسم است بذات الہی در عبادت او و این مخصوص است باخص
 خواص اہل حقیقت عنکبوت است معروف و پرورہ از پردہای چشم و صفحہ الایہ طرلاب کہ در اصطلاح
 برانست عاصفات جمع عاصف است یعنی باو سخت و تند عبادت ع بغم جمع عبت عبادت
 ع بکسر بیار رسیدن عبت ع بالتحرک خطا کردن ہلاک شدن زنا کردن گناہگار شدن و گناہ و بزرہ یعنی
 زنا و در کار دشوار افتادن کہ از ان بیرون نتوان آمدن فروتنی و رنجور شدن و تباہ کردن عفریت ع
 یکسر و تشبہ قیل آدم و پری سرکش نام دیوی معروف عبارت ع بکسر تعبیر کردن خواب و بیان کردن
عصا ع بغم گناہگار ان عظام ع بکسر اول جمع غلت یعنی بند عین الحیات ع در اصطلاح صوغ
 یا طرن اسمی است کسی کہ تحقیق پیدا کرد بان اسم خورد از اجزائی کہ ہر کدہ را خورد و ہرگز نمیرد **فصل لثنا**
 عبت ع بفتح تین بازی بیگاہ و ہبوزہ و بفتح یکم و سکون دم آمیختن و کشک آفتاب نہادن ناخشا
 شود عا بفتح بفتح آمیختن و کشک و بازی کنندہ اسد علم **فصل الجیم** حاج ع بفتح جیم سخا
 پیل یعنی دندان پیل و تاج یعنی مشک مرقوم ساختہ تشدید جیم راہ بر از مردم و غیر آن عجم ع بغم امر
 است یعنی آواز بکن از ع بفتح و تشدید و عجم یعنی بانگ بلند کردن بسیار گفتن از عجم ع بفتح تین
 انگشتن فرو رفتن آفتاب بفتح رے متر و نام موضع و بکسر و بغم نگاشتن گان کو جمع عجم است عجم ع بفتح تین
 بالا بردن بالا بردن عجم ع بفتح تین گز شدن بد خلق شدن و بکسر کم وقع دوم گزی در جہن و بعثت
 و در راسی و بفتح یکم و سکون دوم گزی در بالای چیزی ایستادہ چون یوار و درخت و مانند آن باغتم نام پسر
 عنق دہ و در شتر آدم علیہ السلام و او عمر شہ ہزار و پانصد سال داشت طوفان نوح علیہ السلام تا کہ گاہ
 بود و تارمان موسی علیہ السلام زبست چون قصد گفتن کرد و او کسی مقدار و فرسنگ بر سر گرفت تا بشکست
 موسی زندہ حق تعالی ہر ہزار و ہشتاد و تان سنگ اسوارخ کرد و در گردن او افتاد موسی علیہ السلام عصا بر
 کعبہ زو و بیضا و دو جان را و **فصل لذل** عدو عدو ع بکسر ہا و من القوم من یعدی ہم قادمین
 و العدو و الماعد بہ الشی و نزدیک بعضی خیر نیست کہ شمرہ شود با و اشیا و نصف مجروح عاضیہ
 فریبتن بالبعید تین کہ مساوی در بعد باشد عنود ع بضم تین مصدر است و بفتح مودی کہ از رزق بگذرد
 و لشکر و رگی کہ از خون بدر آید عا و ع یعنی بازگشت عا و تہا و قوم ہم علیہ السلام عہد بفتح بیان و سکون

و تعبد است

فصل الجیم

فصل لذل

و در حقیقت و اما آن سنگ عار و روزگار و باران و این منبری که مرجع و کتاب بود مجموع بفتح یکم و ضم دوم
 ششون و چوبه و غیره و مختصر قوم و مختصرتین جماعه و در صطلح صغویه عدد معنوی عبارتست از روح و عالم و
 قلب و نفس و آن حقیقت انسان کامل است عدد بفتح ششون و یکسر بسیاری اعداد بفتح جماعه
 و یکسر شمار عدد باضم امر است از عود بفتح یعنی بازگشت آمده عقلی بفتح یکم و سکون دوم بستن و گره بزرگ
 و میان کردن و لکاح کردن و طاق خانه و نام ده عدد و یکسر کردن بند زنان و سلاک مروارید با تکرار یک
 گرفته شدن زبان در گویائی و ضم یکم و فتح دوم گریها و بند با عید در لغت معروفست و در صطلح
 صغویه چیر لیت که عاده شود بر قلب بطنی جمالی و وقت بطنی که بر رخ که باشد خواه جمالی خواه جلالی اعتیاد
 بفتح حیران و سرگردان و ستیزه کننده عود بفتح بازگشتن و ضم حویتی شنبوی معروفست نام یکی از
 نیز گویند و فصل دوم عواد جماعه عضله بضم تین مردن بفتح یکم و ضم دوم باز و نام عالمی که کتاب
 عضله می نسلو باوست و بفتح یکم و سکون و مری باز و زدن بازی کردن و دخت بریدن و تختین و زدن
 شدن اعتیاد بفتح آمده و موجود ساخته برای کار بی حاضر یعنی دنده عاید پرستند و فتنی کننده
 و چشم گیرنده دارد آینه و عباد یکسر ششون کردن کسی **فصل الرابع** برشته بضم ششون و سکون و ذکر گفتن
 و بردن یک چشم که کردن و تختین یک چشم شدن عفو بفتح گرفته عذار یکسر وی راه و بنا گوش
 و اخبار است خطریش عذار بضم بانه و مخد و در داشتن و سبب گفتن و پاداش دادن و تختین خداوند
 حبیب فساد بسیار شدن بفتح یکم و سکون و مخد و در داشتن عذار بفتح و شدید و در زیر
 عالم گرد و شیر درنده و اسب به نشاط جولان کننده و بر دیبا که مشق و یکسر تخفیف است که در میان
 سزاده و نیز مقدر در که از محکم لوم میشد و بند شریان خوانند و قبل بفتح یعنی رنگی که گوهر و زهر بخند
 آفتاب عشر بفتح یعنی ده و بضم ده یک سال ستان و در هم شدن عسک بضم و شوار شدن و شوار بفتح یکم
 که در هم و شوار بفتح و شوار در گفتن در وقت تنگ دستی و عذار و تختین و شوار شدن کار و دست چپا کردن
 عصر بفتح زمانه و شوار و نماز دیگر بخش کردن آخر روز کار بانه و بضم خلاصه بضم سرگین بفتح کسی را شکین
 کردن کسی را گناه آلوده کردن و یعنی چوبی سرگین دن و زید بانه و سر افکندن حیوان تحفه از بضم
 نزار جامه سرخ و تختین زمین مکی ده و آیت دخت خرا و دخت اسباب خانه و بضم و شدید دار و عفا و عفا
 عذار یکسر و در آمدن غریب بضم نام نجیری علیه السلام که قصه در کلام محمد و یوسف است و بضم تین برشته
 که شستن و قبل گذشتن از آفتاب بفتح نام ستاره است که بعد جزا آمد و بضم یکسر دریا و کناره جوی و دای
 و بفتح یکم و سکون و نام گاهان بر شستن و جولان و نشاط و امید و عیب و عیب و چشم بزم زدن و یکسر بستن و تختین

در بیان احوال

ما خلق الله العقل اول خلق الله الروح اول ما خلق الله العلم وهو موجود اسمي اعتبارا عقول بفتح خروم ونداره
تمامه في الضميتين يكون بلند پناه ساختن آید و نیز وقیل جمع عقل عامل کار کن بیشتر که زیر نشان بود و حال
بیشتر به جمع عامل خالی و بیکار کردن بی زیاده و عیال بکسر خوردن زن و فرزند و توابع و بفتح و تشدید اسبب
مرا مان در تقاریر و صورتها شده و در تقاریر عقل بفتح کسی از عیال خود ساختن بسیار عیال شد
و بیشتر قسمت زیاده کردن و بیکار کردن و بیکار کردن و غنچه دادن عیال او و از بر و نشین و بیکار کردن و بیکار کردن
بفتحین گروه نهاد و دلاها و تشابه کردن شناختن و بفتح عین کسر هم بضم عین و فتح چشمنا بند و بکسر
و نام قبیل است عقل بفتح چه کردن بیکار کردن جدا و در شدن از زن و بکسر بضم مردی سلاح
عین الکمال چشم زخم عامل و در بکسر عیال شده و آنکه گم شده را بیاید عیال بفتح بکسر هم و تشابه و نام
که بچرخور دم کرده باشد و صیرن و پریشان بود و عیال بازال منقوطه گسست که از خون استیاضه صیرن
آید و ملاست کنند عقل بضمین سخت اول علیه طبع و تحت خصوت و نیز و بفتح عین تحقیق و ملاست
سخت کشیدن یثرتی و بکسر عین و تشدید لام تشابه کننده در بدی عقل بکسر انویند و بکسر بدی که بر دست
و پای چار و اندنه و صدقه و زکوة و خراج کیساده و بضم و تشدید جمع عاقل کنانی القاموس علم و بفتح
بر گفتن و برگردانیدن و تجا و ز کردن جمع عاقل نیز آمده عاقل داد و هنده و برابری کننده و تراوی را
علیل بسیار فصل المبعیال بفتح لام سوسی اسود و در اصطلاح صنفیه صابر است از طلق ثانی حق که اعیان
خارجیه باشد و صورت علیه که عیال از اعیان باشد است علم بفتح برادر و بر و جاده آدمیان بکسر است یعنی فخر حال
و خوش میشن باش عاصم باز دارند عظام بزرگ و بفتح استخوان بکسر جمع عظم یعنی استخوان علامه بفتح و
تشدید و نا و بضم حا علم و تحقیق که رایت با شاه و فرزند علم حاتم عالمی که در آب بالا میزن باشد و نشانه
علم النبوة می که بر جامه اندازند در وقت یافتن و نشان کردن بسیار آن بود که بکشد و نام مکرر و علم مکرر
و سکون ثانی و انش و استن در اصطلاح بفتح و در اصل از شش نزد عقل و طریقی شک و بضم بفتح تقلید جل مرتب
از حیا و از علم با نمین است که در تحت هر کدام ازین الفاظ بیان آن تمیز شده و بفتح شکافتن لب علیه کردن بر کس
عظم بضم بزرگ و بکسر و بزرگتر و بیشتر چیز بکسر عین غلات اصغر عظیم بفتح و تحت بی سیه وزن ناز اند
و بادنی بفتح وزن بی فرزند و بی نیاز عظم بفتح و بضم کهنگ صبریات در کار و فروض و بفتح و تحقیق
نهادن قصد کردن بضم نیز عظم بضم جماعه عظم بفتح و بضم که در شمشیر و نشان تغییر بی باقیانه فصل النبوة
عظم بضم و آنکه در عین بکسر و ال انجام که سوار در دست گیر و ابرو آشکارا و چیزی بر قدر آسمان که
آشکارا شده یا خبر و برابری کردن بفتح اطراف الشجر من السماء نواهیها عیان بضم شجر و عیان

و بفتح و تشدید

و بفتح و تشدید

بفتح بیاض سال از هر چیزی زن بیاض سال بافتح و تشدید معنی سلطت گیر عوانان جمیع عوان بافتح و تشدید
در اینست که هر و از آن بهم رسد و یا ضم و تخفیف ششم شمس است اسم وضعی علیین کبر فامانی بلند در
بشست و تشدید کبر است اگر چه باها و کتابهای اعمال مومنان و گنج او گویند آن بر ختم آسمانست این جمیع
که در حدیث نیست لفظ علیین که تنوی و قع شده بعضی کمال اکثره و الاو لی است عدل و بفتحین نام شهر است
از این که تفریق شمس و عطارد و خا خوب معنی و نام شمس است که جنات عدل گویند شمس بفتح معین شدن در جا
و قامت کردن عینین کبر و تشدید اگر چه بر جماع قادر باشد و نام و چیز عین بفتحین آنست که ارشدن و
آنست که اسمی بفتح خمیر هر عوان کبر آبادانی و اسم مرست عین بفتح چشم چشم و چشم و چشم و چشم و چشم
و چشم زانو و چشمه زانو و دینار و زر و دینار و عاسوس مال نقد و بهتر و نفیس و اشکار و ابروی از طرف
آید و بان بر بسته و گر زید از هر چیزی مرد و زر گوار و سستی از هر چیزی و یک پلیر ترا و منظر و مشاهده و
نام کنایه و گویا آنست که حضرت خرد عین بفتح جمع و عین عین بفتحین و اگر چه از هر یک که کند آنست
افتاده شدن آن در دنیا و غایتی است شده شدن یوست و گردا گرد و حاضر و آتی و در آنست که شتر عین
بفتح گوشت و پیشه و قبیل است عوان بضم ششم کردن از حد گذشتن و دیدن بفتح یکم سکون و م نام
قبیل است و بفتحین و نده و عروج و بضم ششم خوا کثر شده عطشان بفتح تشنه علویان
کسی است سعه و لکه عطش بفتح اول دوم بفتح اول و دوم بفتح اول و دوم بفتح اول و دوم بفتح اول و دوم
شده معنی خوشحال و شاد و شیب لبی شیب بخیر باد نیز آمده است او امرت برای جمع ذکر مخاطب اصل عوان
بوده است که نه زن آن اخذ کرده اند برای تخفیف کنایه کنز اللغات عرفه او اگر چه که در سنگ نام نمیکند
عوج و عوا و از سنگ عوج بضم از حد و گذشتن یعنی گشتی کردن بغایت پیری رسید و بزرگی بر خود گذشتن
و بنایت تاریک شدن عوج بضم و کسر جزوی از بدن فصل الهام عامه بکراول و عوج و بکراول و عوج و بکراول
که بر سر پیر شود قاسوس عامه و لغت مشهور و در صطلح صوفیه جامع اندک گفته شده است عمل آنها بر
شربت مصطفوی مجر و تقلید بدون لیل عا که عا گویند یعنی باز کرده عقیده بفتح بزرگترین برگزیده ترین
و پاسی بر عیش و کسری بضم شعله آتش و بفتح تاریکی کار و قیل و کثیر یعنی از نکات برامری بی حجت بیان
عوضه بفتح میانه و کشتادگی میانه بر سر کشتادگی که در وقت گاه نباشد و نیز بسیار و شطرنج عوضه جمع
و عوضه و دخت قیامت را گویند عمره بضم کی زارگان حج عبادیه بضم اول بامی شده شوق عبادت
کنند که عاقله مرد و زن که حافظه باشد یا نه وزن خرمند و متر قوم و قوم حکما شده بضم عین و کبر از اصحاب
بنی اسد و بنی شمس نیز آمده و قصه حربی و سوره بقره واقع است عصبیه بفتح یعنی از حلویت و طرح میگوید

فصل اول

فصل اول

از طحا نیست عاقله ز بار و موی ما که ز ریفات باشد تا آلت کله خزان قبل کله خوشی و شادانیست
 فروز از قوس عقده بزم گره و بستگی نهان قضیب سنگ نیز اجتماع لرزش قوت و مود و یک کج تا ماه صورت
 گیر و نام کتاب نیز آنچه بدان عقداء کنند و دل بندند و تعقیب لغت بستان و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن
 کلام غیر ظاهر الدلالة یعنی مراد یا نسبت فعلی که واقع است و نظم و ترتیب یا بواسطه خللی که واقعست در
 انتقال بین ارسعی اول مفهوم محبت است یعنی ثانی مراد عیش و لذت گذرانی و بفتح کنار عیش و لذت گذرانی
 نیک خویشی و در اصطلاح تصوف لذت نیست با حق تعالی و بفتح ده عشرت جمع عقیقه بضم لغت حق تعالی
 کوه و بالا کوه رقت عقیقه آستانه و در من و منفر شکل بر لغت نام که عود و آذرین ندیم و چنگ و دیو و قناری
 و بد خلق بودن فصل الیای عیاضی به کلمه العین و فتح الیای المصنوعه تمن تجتهدات تفتیق فی آخرها الضاد
 المعجزة بالاشیاء الی عیاضی بود اسم بعضی حد استسبیب و استسبیبها ابوکر محمد بن احمد عاری و برینه
 و معنی چایب تر استعال کنند عیسی و بفتح از حد و گذشتن بغایت بیری رسیدن عیسی بالغت مقصوده معنی شایم
 و نزد یکبیت که چنین باشد و نزد یک شده و امید داشته شده علی از یک سبب سببی است برای استعمال
 و علیها و علی الفلک تحملون برای مصاحبت هم آمده ماتد مع و آتی الملل علی حبه و یلوی مجاور و تحلیل
 نیز استعمال کنند و نگارند علی را هم و برای طرفین می آید و حل المذنبه علی حین غفله و معنی لغز اکتاف علی
 الناس تنوخی معنی با علی ان لا اقل و برای استدراک بر اتمی بعض نیز آمده می باشد هم معنی فوق هم باب القین
 فصل الالف قحوی و بفتح و بالغ مقصوده فاسد شدن رزون بره از خوردن شیر و بالانغری مرون بره
 از نا خوردن شیر و بفتح اول و او مکسو یعنی گراه قحله و بکسر مذکور دنی و آشامیدن و پرورش و بالا کوه
 و بکسر قصر طعام دادن و پروراندن عذراء با دال و بالفتح و المذوره و بی جانست خلایق عتشی بالغت
 مقصوده و با مال نیز خوانند عطاء بالکسر المذوره و پوشش و سر پوشیدن و سر پوشیده و سر پوشیده و سر پوشیده
 و یک ستر و جز آن نحو خاف با اول و معنی دارد اول محروفت و دم جمعیت باشد و از آنجهن نذر
 خوانند تیرگی و لوطای گویند غییراع بالفتح و المذین موضع قدم که ناپدید شده باشد و بکسر و گنجی گنجی است
 فصل الیای غریب غند مجاور و فقیر یا بیان معنی لطیف و عجیب در استعمال کنند غریب جمع آن
 و در اصطلاح اهل بلاغت غایت بودن لفظ است خوشی یعنی غلبه الدلالة یعنی مقصوده و غیر از غلبه الاستعمال
 غییراع ناپدید شدن جای ناپدید و زمین است ناپیدا و میل قرآن آخرت غیث غیاب باشد عصب لغت حق تعالی
 چشم که فتن چشم بفتح کیم و سکون دوم بنایت سرخ غلبه بفتح غالب غریب بضم زاع یعنی کلاغ سیاه نام
 ستاره غریب البین غریب سرخ نوح و در اصطلاح قنوی عبارتست از جسم کل جهت بودن او در غایت بعد از

کوه و بالا کوه

و بد خلق بودن

کوه و بالا کوه

بفتح کیم و کسر و م تشدید و تخفیف بانی راه و گمراه و بالفت مقصوده ایضا کذا کجی بفتح نالان و در کار با

و کند طبع غافل و سخت جاهل غشی بفتح بیوشن شدن بهوش گرویدن حیا کون در اصطلاح فنی عبارت

از چیزی که تشدید و کمره قلب کلمات پیدا کند از بصیرتی بفتح و تشدید بکرانی اهر صفت و فوج که اگر

وادی غنی گویند و پیراه و تپاه و نوید شدن بآب الفافصل الالف فناء ع بالفتح و المدی شدن یعنی

نیست شدن بکسر و غانه و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح متفق فناء عبارت از زایل شدن تفرقه

و تمیز است میان مردم و حرث فتمی ل بفتح و الف مقصوده جوان جوان و در ضم جوانان جوانان و بفتح کیم و کسر

دوم و بای می شود و جوان بالف در زیر نویسه و باله نیز خوانند فضاء یعنی فضا و مجزیه بین فراع و کشاده
و میان خالی فحاج کسر و الف مفاتیح تپاه کون بفتح کیم و سکون و م ناگاه آمدن بفتح و در شدن
کذا فی کشف اللغات فاع و معنی دارد اول اثر مکن بود و سیاحت اثر فی است بیت یکا و شش نگارسی
سرو و ای چشم بیک مسندش کیت سبک و ج ا و بای بد کذا فی فرهنگ میر جمال لدین حسین انجود و م بجای کلمه
اما استعمال گفته چنانچه گویند فا و گفت یعنی با و گفت فلاع بفتح بمعنی بیان آمده و اوج جمع فلاح است کذا فی
کثر اللغات فراع با اول مشتق شده و از اول بمعنی سواست و م قرین نزدیک و م م بیشتر بلند تر بود
و بمعنی بر و در و هم آمده فصل الباصتبات معروفه یعنی کشادگی کار با و آغاز شکل کذا فی اصطلاح
و بمعنی باریدگی ابر و گویند و م و ستاره در یک برج در آینه و از قرآن ایشان باران بار و از آنجا آید
فصل التافط ع بکر و طبع آغاز کذا ففتوح بضمتین مجزیه و می کرم فطنت بلکه فطانت بالفتح و بکر
و داند بدن و در یافتن و زیرکی و داندانی و فرقت بفتح بکر و ففتوح بضمتین مجزیه و می کرم فطنت بلکه فطانت بالفتح و بکر
فصاحت و در لغت بمعنی اطلاق لسان است و در اصطلاح لغات ففتوح بضمتین مجزیه و می کرم فطنت بلکه فطانت بالفتح و بکر
فصاحت کلام فصاحت مفرد و ففتوح بضمتین مجزیه و می کرم فطنت بلکه فطانت بالفتح و بکر
عبارت از ملکه است که قادر بر شنیدن و آن حکم آن آیتان کلام فصیح ففتوح بضمتین مجزیه و می کرم فطنت بلکه فطانت بالفتح و بکر
و تعقید لغتی یا فصاحت مفردات فصل التافط ع بکر و طبع آغاز کذا ففتوح بضمتین مجزیه و می کرم فطنت بلکه فطانت بالفتح و بکر
و اگر در حشوه خواند حج کمان اقل بجمع ففتوح بضمتین مجزیه و می کرم فطنت بلکه فطانت بالفتح و بکر
شکان کوه و جایگاه بجم و صد بمعنی باز کردن آینه و کشادگی ففتوح بضمتین مجزیه و می کرم فطنت بلکه فطانت بالفتح و بکر
معرب بجمع است یا کسر بمعنی همگی گفتن فصل التافط ع بکر و طبع آغاز کذا ففتوح بضمتین مجزیه و می کرم فطنت بلکه فطانت بالفتح و بکر
بیرون آید از چشم ففتح بکر و طبع آغاز کذا ففتوح بضمتین مجزیه و می کرم فطنت بلکه فطانت بالفتح و بکر
سحر و یا ففتح و تشدید کشاد و زو چاه کن مضوح بضمین معنای و سوا شدن پیدا شدن جمع و غیر آن فاضحه

فصل التافط ع بکر و طبع آغاز کذا ففتوح بضمتین مجزیه و می کرم فطنت بلکه فطانت بالفتح و بکر

قد سق فحقین و قبل یضم یکم سکون و هم پاک پاک بودن کو بهیست بزرگ بزمین شمار و زمین بیت المقدس
 قواسم الفتح و تشدید یکا اگر قفس و قفسوس یضم یکم و سوم جانور است خوش آواز که منتظر او سمید و پشت
 سوراخ دارد و هر سال برید و چون هنگام موتش قریب شد توده بیزم جمع کند و مقابل باد بران دهد و بیزم
 بنشیند و از سوراخ منتظر آواز می لطیف و دیگر گون بر آید و از سماع آن آواز است نشو و از غایت
 مستی برآوردن که چند کله از پای او آتش خیزد و در آن بیزم بهم سوخته گردد و آنکه شود چون باران بسیار و قفسا
 از آن خاکستر سفید پیدا آرد و از آن سفید باز مثل آن جانور پیدا شود فصل انشین قماش یضم یکم و تنه غان
 یعنی جوهر صفتی که چنانکه گویند فلان جانور خوش قماش است قماش یضم یکم سیوه و هرتزه و یا و ده در قفسا
 یعنی متاع خانه و قیوم ساخته بخاطر میرسد که ترجمه قماش خواهد بود قفسا بعد از لاغی فرو شدن شبکی که در
 ستور فصل الصاد و یضم الفحقین و صاد همایه لیر نشان گرفتن تبصیر یکم لیران که اسپ از پیشان
 بندند قصص الفحقین حکایت و سخن بر سینه و یکسر یکم و فتح دوم جمع قصه قیص یعنی پیرین قصص
 الفتح اول تکلم کردن اکتفا من شانه قصاص یکسر کشنده را بعوض بازگشتن و جرات کردن بعوض جرات
 و آنچه داده باقی باز شناندن الفتح و یضم یکسر نهایت سر که مواز انظار و فصل الضاد قیص یعنی یکم
 و سکون و هم لیر نشان چیزی گرفتن و یعنی ضبط اموال و جمع غنیمت در عرف آنچه زبیریند تسکین شده و بند
 الفحقین علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن میوه و خربا و آب بلند شدن میان سر و سینه و یکسر و یا
 از مردم و در اصطلاح صنوف قیص مقابل سبط است مانند خوف مقابل جاو آن وار و نیست مثل سینه
 سکو خطاب عدم لطف و تادیب آنست که از صاحب آن بر مقامی را لائق آن مقام قیص سبط
 است قریب یضم اول از می محله مفتوح مقامی که روی قبیل است از یهود فصل الطاق قطع یعنی یکم و
 و منها امیدی و یضمین نامید شدن فصل العین قطع الفتح از بجز برکندن و قطع یکسر و قطع وقوع
 و یضمین از کسی چیزی خواستن و زم شدن و بهر چه باشد را ضعیف شدن باند که چیزی را ضعیف شده و این
 از اضداد اللغات است قطع و هموزن و تکرار کردن و کوبیدن و در کردن و تهمید زدن و
 قطع یکسر خود شکن باشد قانع فاعل آن قطع و قطع و سکون دوم کوفتن و تهمید کردن و جمل کردن و جمل
 و که می طلوع و یضمین زنده موشن مشنوت کار ناکردن بعد از آنکه مشنوت با قبول کرده باشد تا
 شدن درگاه از مردم و ختم قطوع و یضمین برنده فصل الفا قطع و خرا از حرف بهام نام کوی
 گرد بر گرد عالم و سوز از سوز و آن از روی لغت کرد تا اگر از همه مردمان و مردند و یضمین کناره تا نا
 گویند و مغرب مشرق طرف اند و طرف بالا گردن و طرف بالا گوش و نفس چیزی قحط یکسر کشنده سر و کشنده

فصل انشین

فصل الضاد

فصل الطاق

فصل العین

نکته

چو برین استخوان بر دماغ قدوز بفتح و سکون و م نکوسیدن فحش گفتن یا گفت سنگال و حقن و حقن کردن
 و فحشیدن یا فحش و قبل بضم تین و را نذا زنده و بضم یکم و فتح و م نکو را و اوجع قد است که بضم نکو و سرکوه را
 گویند قیف یا بصره و فحش است بفتحش و اول دراز سازند و شیشه و انشال آن بناده گلاب و آن اندازند از زهره و صانع
 نشو و قطا و بکسر فتح کام ننگ و وقتا نکور عیدین میوچیدن قطا لغت نام علم است لطیف و جامه
 قلیفه قاصرات الطرف یا زنا که گوشه چشم خود بکسو غیر شوکتند و میندازند و این دو صفت حوران است
 واقع شده فصل انصاف فتن و بضم تین همان بفتح نیز آمده فلق و بفتح تین آرامی بی آرام شدن
 و فحان و جنبیدن و برانگیختن و ترسیدن برانگیخته و ترسیده فطاع الطریق و مشهور قطاریق بفتح
 بسیار سوی جنگ یعنی غور و غوغا کرد و وقت جنگ انشال آن بر آید فحیاق و باقات و جیم هر دو فامی نام
 بیابانست و نیز اصلی است از ترکان که ایشان را فحیا قیان گویند و آذربایجان بکسر و جیم پاری نیز گویند
 قرناق و قرناق بضم نین که خدمتگار و این لفظ ترکیست فصل الکاف قدر بیشتر است عبارت
 از مردم کلی که از او در خود مستغرق باشند و موجود مطلق که با بیشترش مقدار است مشترک را از او موجودات مثل
 انسان حیوان غیر هم فصل اللام قابل و نرینده و سزاوار و مرد پسندیده و سال نینه قدسید بکسر
 معروف آنکه در مساجد محافل ایستوند و با ستبارة ستارگان آینه مراد دارند فنادل جمع و قدسید بفتح ماهر
 شدیگاه مردم قتال بکسر جنگ کردن بفتح و شدید بسیار جنگ کننده بفتح جان بقیه تن فقیل بفتح گفتند
 عده و فصلیل بفتح جو نو برآمده و نارسیده که پاری خوا به خوانند فقیل بفتح کرده و فقیه پابندانی کنند و عجم
 مردمان از گروه مختلف که از کسین یا ده پانصد فاقیل گویند نام وریایی که در و مرور پیدا نشو و قال بفتح و
 تشدید بسیار گویند در عرف سرودگویی را گویند و بفتح و تخفیف و ال بطن فیل بفتح اول سکون یا تخت
 یا دوشاه اقبال جمع آن فصل الم قسم بفتح یکم و سکون و م بخش کردن تدبیر کار کردن و قسم تربت و بکسر
 بهره و بخش و بختین بگویند قوا هم بکسر نظام کار و کیک کار بوم با قانم باشد و بفتح عدل و درستی ثابت یک
 و دست پای است و مثال این بضم و تشدید اینستادگان بضم و تشدید و می و علتی که گویند را و دست و پا
 شود و قیام بکسر استیادن برخاستن و پایان بردن کار و استیادن شوکر رفتن و بضم فتح شد قلم
 یا لیر یا خاشاک تراشیده و بر قمار و در اصطلاح صوفیه عبارت است از مقرر تفصیل که کنایت از حضرت و احمیه باشد
 بضم گفته اند که قلم عبارت از نفس و کل بطور بعضی از لوح قدری قدیم بختین یا و پیشتر یا می از یک سابقه
 از چیزی و بضم و پیش رفتن و بکسر یکم و فتح دوم ویرینه شدن ویرینه شدن و بضم و تشدید و اصطلاح صوفیه عبارت است
 از صابنه که حکم کرده است یا حق بر بنده از او کامل شدن بنده یا آن قلم بضم و دست یا که می است

وصول انصاف

وصول لفظ و فصل الکاف

فصل الم

فصل النون

و چون آن قلزم بضم یاء و هم دریا و چاه بسیار آب بفتح سوسم نیز آمده در عیال الحواشی و شکر است
 که از سبب برآید و قلزم شهرست که در گذران آباد است بآن نام خوانند و پارسیان قزمن نیز خوانند و در علم
فصل النون قرن بفتح قاف و کوفه و ذره و کرانه و سرکرانه آفتاب اول بدید آید پاره بچرخ گویند و چند آن
 چند سال معین بحسب اختلاف عرف که حالانتهی متناهی نیست سال اکویند و بعضی سال و شیر و قرن
 و بعضیین نام طایفه از قبیله از و بعضی گروه و هزار و دویست و سی و سه زن اهل بکرانه و در کشت و شمشیر و نیز
 با یکدیگر و بکسی و بکسی و در حقیقت مدد و شجاعت و کشتی قمریان بکسی و بکسی و بعضی مخصوصان نزد لیکن
 باو شاه و حیوانی که در مملکت قمریان کننده غذا و کتمان بفتح قدحی که نزدیک باشند که پشه و بعضی از حضرت
 اسمعیل علیه السلام مراد دارند و قرآن بضم و بعد الف بنی یعنی کلام خدا تعالی و سینه صلوٰه نیز آمده چنانکه آن
 قرآن الف صلوٰه و غیره است بکسی که قصه صبح و عصر و یک مرتبه کند یکبار و یکبار یکبار و چون و شش مرتبه
 و شش مرتبه که داشته دیگر قرن کرده باشند و نزد یکی بکسی مطلق اهل تخیم میباشند و شمار میر جمعی این خوانند و
 و با هم نزدیک شدن و حج و عمره با هم کردن و قرون بضم تنین جمع قرون که قرون بضم تنین یعنی پاره از یک چشم و یک تنین
 و جنگ قرون بفتح قاف و صفا و همتا و در قرآن امیر قلمیان بضم صفا گویند که بر حوال فیج زان و دو افع کرده
 و چشم بپوشی و دیده و نادیده کند و نیز سنگ و در بزرگ و بعضی ولایت بر او با بگذارد تا باندان بسیار و از ابراط
 بام بخلط انداخته تا آنچه خراب شد باصلاح آید در زمین بام برآورد و در بعضی فرسنگها بضم جمع قوم ساخته اند و دو
 نیست که بوسه کثرت استمال این جمع بجهت قرب و خروج بدل کرده باشند که انی حل اللغات و قرطین بضم جمع
 قوما که یعنی گوشواره و از ارجح حسین ضی الله نما نیز آمده است فازغان و فغان و یک مسمی قانون اصل جز
 و رسم قاعده قدیم و نام کتابست از علم طایفه مشق ابو علی سینا و نیز نوعی از امیر که بغدادیان خوانند و آن سه
 گوشه است این معربست قوانین جمع آن قیروان بکسر کاف و آن نام شهری معرب بین مغرب و مشرق نیز گفته
 و نام ولایتی در غایت معروف فصل الواو و فنوع بفتح ذیت کون و بضم نام شهرست فصل الیاء و قاره
 و خشیسته الیاء که در آن مرض معلوم نمایند و مطلق خشیسته نام سلاحی و شیشه لفت قدیل نوعی از تیر
 و بیکان قراب بفتح و شمشیر و قدیل بضم طری و مانند و بکسر و یک شدن نزدیکی قرعه بضم فاعل و کعب
 انداختن طرق و در بسیار است که بطریق نیست که در کعب قمر کنند هر قمری که بیرون آید از استخوانها گرفته
 بر عدد که منتهی شود آن خبر او باشد و رسم عربی است که سانیکه در حلقه حاضر باشند شست بند کسی که بکشت
 کشاید و کسی که شست و کسی چهار کسی پنج آن فال گیران بر انگشتان بشمارند و اندک شانی خود شروع
 کنند بر که منتهی شود آن قمر او را باشد قراضه بضم زین باز و رسم قبیله بکسر شمشیر و جهت بضم بوسه

فصل الواو

قبضه بفتح پیم و دسته کشیده و کمان بزبان معنی مقبوضه هم آمده بضم مقدار که مشتق از بضم کیم و فتح دوم
 آنکه در دو چیز یا دو چیز و دو فراموش کن قابل به دایه قبضه بضم سر و سر بارگاه و سرگیند و خرگاه چیری که داریم
 عوسی از ایند فاقه لبس از پی آینه و کله که آخر شعر بان بندند و شعرها و در نباشد فقیه بفتح فستق
 و در کتب بضم کیم و فتح دوم بسیار نشینده بضم کیم و سکون دوم اعتقاد کرده و پسندیده قوسه بفتح مثل تنگ
 که از یک خواستارانه و خراب کرده بدربار می برند فاقه بضم و تشدید سرکه یا لای هر چیزی و تار که مردم قره
 بضم و تشدید و شالی چشم و شک چشم و فرزند فرمان بردار قارعه شتر زمانه و قیامت و فراموشی در سر کردن
 و قربت بضم و شیری نزدیک بکیر شک آب بند مشک قایا فاه و قاه فاه و قهقهه شسته بفتح فته و از
 بلند قد و پیشوا بحر کات ثلثه قبله کبیرول یعنی قبله است فصل الیاقی بطنی نام مرکب و که موسی علیه السلام
 او را بخت گشته و در طرح است که قبطه اهل مصر و تبعه فرعون قبطه بدوست قاسمی سخت دل و
 سیاه قلب قدر مرغی طالع اند که افعال بالکن به بنده نسبت میکنند و نسبت افعال محسن اسناد ظلم
 بمخالق سیدانند قدوی بفتح قاف ذال معجزه خیر که بنقیده در چشم و تار بطنی خاشاک کنایه القاسوس
باب الحکاف فصل الالف کیف باکات تازی یکسو سینه معنی دارد اول و شاه با و شاهان را
 گویند و تازی ملک الملک خوانند و کی مرآت نیست بعضی آورده اند که سینه آن پادشاه میا برست در زمان
 قدیم این پنج پادشاه را گفته اند کیومرث و کیاکوس و کجش و کیتباد و است و م هر یک از عناصر را بعد از خود انداخته
 نسوم یعنی پاکیزه آمده و جمع کی کیان میشود و بضم اول حمید گزرا خوانند و از آنکس می پذیر خوانند گیان جمع
 دوست که خدایان بکاف تازی مفتوح صافخانه چه که بطنی طالع است و عرف مرد معتبر و مودر را گویند و منجهان
 دلیل روح را گویند که در لغت که با تفتیق بطنی کور میشود گیران باکاف تازی یکسو گویند و جفته بود و گزرا باکاف
 تازی مفتوح گزند ساندند را گویند کالاف دو معنی دارد اول لغت شناع بود و دوم بعضی فریاد و بانگ آمده
 معنی اخبار کتاب شد و قوم شد کیما ف در لغت شش و در اصطلاح حدود چهار است از قناعت بوجود و ترک
 شوق بمقصود و کیمیای سعادت عبارت از تصفیه نفس است از زایل مزکیه و بان و اکتساب فضائل
 و تخلیه فکری این کیمیای خاص است اما کیمیای علوم بدال شناع آخر و نسبت به طعام و نبوی اما کیمیای خاص
 حضور قلب است از کون مسمی غیر کون که با ع شکست در شش و دافع علت یرقان کاه را بخون بند
 کیونامند و در عجب آب ابله است که صمغ است از درخت آتش میزند و گریه چون را و انگیزد مانند بخت
 و گویند در حد در و شش شش است که بر میخشد و چون باد رسیده گردد و آنرا کاه یا نیز گویند کار گیاه
 شده دارد اول پادشاه را گویند و دوم هر یک از عناصر را بعد بود و لوی معنوی است یعنی تیر بیت ای معنی

باب الحکاف فصل الالف

نور و صفای شمس شیری بیار کین روح بیکار و کیانی تا بشر تو خاتم آید و میر عطاء الله در انجودر میزان الحسنت
این و بریت شغوی معنوی را نیز آورده است یعنی اولی عین عشق آن بزرگوار که جمله انبیاء و ایا فستاد از
عشق او کاره کیا که گفت اطفال من اند این اولیاد در غریبی خود از کاره کیا و در کشف اللغات و مکیه الفضلا
بکاف و م فارسی تصحیح نموده معنی کار و کار و کار و انگشت ثاب باکات فارسی مفتوح بنبره که میان تربت بسیار کاره
وقیل که سوزان کنه خرم سیر که انداخته بکارند و بکاف فارسی کسر دال در کشف اللغات بنبره بنظر آمده که کلام
بفتح اول دال بمعنی بچنین و اتقید و او بمعنی اول و دو کلمه البت یکی چهار دوم مجرور و بفتح و م یک کلمه البت کنه
از عدد است کنه باضم و الالف المقصوده بنبره پوشیده و دارای خوشبوی که اور بکاف فارسی مفتوح و م
مهمان شده بمعنی جام و در بعضی فرنگها بمعنی غلام مرقوم ساخته و زیاده و قی یا نیز آمده کساع بمعنی مدخوش
فصل الباء کو کسب شمار کار و روشن رنگ در اصطلاح صنوف کو کسب البصر اول چیزی که ظاهر پیش تجلیات
الهی گاه طلاق کرد کاشیو بسیار که محقق شود بنظر بیت نفس که کذاب بفتح و تشدید کاذب و روح گو کذاب
که وقیل بفتح کیم یکدوم دروغ گفتن دروغ کذب در برابر صدق و واقع شود بکسر اول و سکون و م است و چون
آن بفتح اول کسر و م در کلام مجید چندین جا واقع شد کسب بفتح خفا انگ باره و غنی بر سید و نیز میان
این بند تا آن بند کسب بضمین جمیع کتب کسب بنبره شسته و نام فرض کرده و تقدیر کرد و بنفش و در وقت
غلام بر یک مال ایشان بضم و تشدید نویسد گاهی دبیر نشان کتاب سین در اصطلاح صنوف عبارتست از لوح محفوظ
قدری که آن نفس کل با عقل کامل است بلکه عبارتست از علم الکی و کار ملک و لایا بر الکی کتاب سین که در آن مجید
واقع شده مقرر از همین حضرت علم است که طبع عبارتست از وجود و یا بسبب نیت از عدم و یا طایفه این دوم مرتبه
تصور نیست مگر در همین حضرت کسب بضم کنایه در غنی عصاره و آن سفلی و غنی است کسب بفتح اندوه
و بفتحین سن و لو بی آرام شدن اندوه گین شدن کسب بفتح اندوه بها کسب بر آمده و در آمده
فصل التاء گشت بکاف فارسی مفتوح سته معنی از اول معروفست دوم خفا که دل میساختن بود
شیخ او که راست عین گوهر که در جهان تباها رفته گشت و طرا بسبب انقضا که مجاد است بگشت تار و نفس
چهره خود پرده برگرفت تا نقش دیران ورق می کنیم گشت با سوم جزیره باشد و بفتح گردید و گردید نیز آمده گشت
بضم اسمی که را اول که باطنش در محل احوال عالمی ام بگشود و بمعنی پوشیدگی کسب بفتح گوهر و زرقه فاضل
گشت با اول معظم و ثانی کسبوا کسب که را گویند و آنرا با اول ثانی مفتوح و طایفه نیز خوانند که معنی
راست عین تو می معبود و کسب بضم و کسب در لای استم بفتح بفتح خفا که در آن کسب
در آن کسب که لای و خواری در فرنگ بمعنی کسب شمشیر بنظر آمده که فالت بفتح پاندهانی کردن یعنی بر برقرار

فصل الباء

فصل التاء

کسب

نمودن گفت با اول مفتوح بثنائی زده یعنی شکاف بود حکیم سنبل است طبعیت جز آن نیست بعد از طبعیت
 که از اول نخست زهره گفت و گفته بیه شکاف بود فصل پنجم کسوف با اول بثنائی زده گنجایش با
 و بکاف نازی و هم اول معروفست و بین شکاف را نیز گویند که در بین جامه و امثال آن هستند و از آنجا که
 کسوف بکاف نازی با هم اول بر ایشان برکنده گویند و کسی که مضر بر ایشان شده باشد گویند که کج شده است
 کج و منشعب معنی دارد اول لوج را گویند که از ابتدائی اول خوانند و دوم یعنی کاشکله بود و خاصه فرمای
 طبعیت قضا و در اول حافظه ای چو تشویشی بکینه بنده خاک در تو بودی کج هفتم درختی است که گزانه و ناز
 و نور نیز خوانند چهارم سیله باشد مولوی معنی فرمای طبعیت کسی کو گردن تسلیم دارد و از کمر مناد دارد و صد
 ناز اگر کسی نرسد و نشد عقل کشتن بزن هرگز نشد آدم و صد کج و پنجم آگینه را گویند و شست طوفان کلی که
 نیز بر آن آگینه بر نیت باشد کجی نامند چون در زبان با نسی تبدیل جسم عربی کیش منقو طراند و نیت اندک نشی
 افشمار دارد و با آنکه تعریب نموده کاشی گفته اند ازین پنج لغت که مرقوم شد لغت او را بمنجه احوال است بجهت نازی
 و هم پنجم عجمی هر دو درخت است ششم نام رباط است سیانه هم درمی که کج با اول معنی بثنائی زده کاف
 و هم پنجم نازی ایاتی است که از اگر چستان با جیم و کاف فدا سی متوجه خریره دهند و اول مفتوح شکاف
 گویان و کثره و پیر این آگینه و با اول کسه و ثانی مفتوح پنجم عجمی در کج باشد و علامت بکار بند فصل پنجم
 کج و ثانی معنی دارد اول قصه باشد دوم در آن را گویند و از آنجا که خبر خوانند ششم نام فصل است از مضائق
 توان در بعضی و دیگرها بمنجه خانه بی روزن بنظر آمده کج و کاف و کاف مکتوب معنی دارد اول کس که
 در محل تعزیت گویند تھیه باللیت سمرقندی در کتاب لیستان که از تعنیفا است و در باب تفصیل لغت هم نظر آن
 آورده که آن سر و صلی الله علیه و سلم فارسی نگاموده اند و این حدیث روایت کرده که روحی النبی صلی الله علیه و سلم
 انی تتر صدقه و عنده الحسن الحسین ضلی الله عنهما ناخذ ترا و ادخله فی قبی فادخل رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فی قبی قال فخرج الخمره من فی قبی و هم آواز خنده باشد حکیم سنبل فرمای طبعیت ازین مصلحت بردخته و کجی
 بر برکت او بندد و کج از جماعت صیت خری و حکیم کج اندر چرخ صیت بر که و یابد و کاف معنی آواز بر نیت
 بود و پنجم او حدی گفته طبعیت نموده همیشه چون تپه و در است اول انده رانه و زور و دست و خوش خرس و مشتغال بود
 یا در آن همیشه با خیال بود و خرس تر از خود و بنا جانش زد و در کج و وقت کارش گستاخ و بکاف نازی و نازی
 نیز تند و شوخ و اگر گوشتلخ و اوشتاخ نیز گویند کسوف با اول ثانی مفتوح و دوم یعنی دار و اول نام شخصیت
 از ماوراء النهر و قبل نواحی بغداد و هم بی جوش و شور باشد و از آنجا که خبر خوانند و نیت از کسوف یا اول
 و ثانی زده نام شخصیت و در زمین بغداد که شاپور ذوالاکتاف از اسباب کافه قبل محله السیت در نیت

کج

کج

در
این
موضع

کوه رخ ع با اول مضموم و دو او مجمل خاند را گویند که از چوب آبی علف سازند مکیم خفا نظم نمود و طبعت بسیار کرد
روز کاغذ کوهت و در راه محمدی کلون است و اهل جواسان کرم را گویند فصل اول کدن با گانگازی
دو معنی دارد اول خانه باشد دوم معنی نخست آمده و در عربی معنی نخیدن و بجا نیدن به گشت اشاره کرد و آب
چاه چندان کشید که هیچ آب و نماده و کوشش کردن بطلب چیزی گوشتش که من هر چیت فشار و مانند ما و آن چیز
که چاه چیزی گویند و کاف فارسی مفتوح گد باشد و گدائی را نیز گویند که و فارسی کان فارسی مضموم چهار معنی
دارد اول نام طائف است ششم صحرانشین حضرت مولوی معنوی گفته بهیت چو دانه و شنائی حزن مشاه
کماح و دود و خ و دانه جان کرد که بدو و مقله زنی را گویند که کناره های آذ ایند ساخته در میانش نراعت کنند
و آنرا کرار و گرد و گرد و نیز خوانند سوم آبگیر باشد و آنرا اثر پروری نیز گویند و تازی شمر خوانند چهارم
بویان و شبان را نامند و با اول مفتوح دو معنی دارد اول که در باشد دوم شامی را گویند که بهت میر است از دست
بریده باشد با کان فارسی مفتوح بتانی زد و بازده معنی دارد اول معروفست و معنی زمین نیز آمده و مفتوح و حد
یعنی خاک گفته بطریق عدم طبعت تن بی روح چیست سستی که در روح بعین طبعیت باهی و و چون مال
یعنی طبعیت از روی هم نماند بیک معنی دارد و دیگر نماند دوم که درین امر از گردیدن بود و سوم که درین
را گویند چهارم همی است از اسامی نیز اعظم و نیم بوی خوش بود ششم معنی نفع و فایده آمده و هفتم نکش نامند ششم
شادابی و بی نام و شادی و معنی باشد ششم غم و اندوه است ششم نظامی فرمای طبعیت چو آنکه و گوش کرد و اندوه
نیز خوانند و در این رد آورده و این لغت و در معنی ششم و نهم ضد است و هم معنی برق آمده و از دهم همی الی اینهمه
و هر را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر جبار باشد و با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم شهر را گویند آنرا
بتازی معروف مدینه و بلده نامند چون سیاهش کرد که مراد از آن شهر سیاهش باشد و ویسه که مراد از آن شهر ویسه
باشد شوم معنی جمع و گرد آمده چهارم خرگاه را گویند و آنرا کرد که نیز نامند که بیدم بکان تازی نام مردگرا می گویند
بوده و معاصر اسکندر زو القرن بود و مکرو فریب جلد و خبیگ کردن باشد و حالف شدن زن نامند شاهر
گویند بفتح مع اسکن بر جگر زن و جگر و بفتح یکم و کسرم مشکله و بفتحین منقح و قبل بفتح یکم و کسرم دوم دو معنی دارد
اول معنی جگر آمده دوم میان نیز چیزی را نامند عموما و معنی که از آن خوانند خصوصاً کشادگان با کان عجمی مضموم
چهار معنی دارد اول معروفست دوم جمع نامند شاه قاسم انوار فرایط طبعیت نوزده سطر به خوشگو همه پند است
کلام و سائر ساقی من بهر تحسنت کشاد چهارم را کردن نیز بوده و شصت و یک نیز راست قدس سه طبع
گردون کشاد شصت و دو چون در دماغ کشیده و خواند از خون مرگ حریجانه را با کان و با گانگازی حرم و نیز
که با و بکسرت فارسی و با دالی موقوف باومی که بر مثال آسیا گرد و آنرا که با و در میان خوانند که اسد

زده و سیم نار و لاج گزیده فتح اول و گزیده ضم اول یعنی گزیده و گزیده است و ضم اول افت و چشم زخم گزیده با اول
مفتوح ثانی زده سته معنی دارد اول شکر باشد و معرب آن قند است و دوم جراحش برش بود سوم معنی گزیده آمده
و با اول مضموم سته معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه بود و آنرا کند و کند و نیز گویند که بر پای بجران نهند
سوم ضد نیز باشد و با اول مفتوح تیرگی شمرده را گویند و آنرا کنت نیز گویند و با کاف فارسی مفتوح مشعشع
و با اول مضموم خصیه را گویند کنو در فتح یکم ضم و ناسپاس و زمینی که در و گیاه نرود و فختین ناسپاس کردن
و در شرح اصطلاحات صوفیه مذکور است کند و شریعت عبارتست از تارک و نهض و واجبات آنی و در طریقت
تارک فضائل و در حقیقت کنایه آن کسی که اراده کند چیزی را که کرده است او را حق تعالی داین هر سته معنی ازین
آیه متخذ است که ان الا انسان لیریه لکنو ذواته علی ذلک الشئین ذواته الحیاة فی الشئین ذلک السواد و فتح نار و لاج شدن
و نار و لاج متاع و جهاز کلند مفتوح بنون زده سته معنی دارد اول دست افزاری باشد و لاج را را گویند که بدان
زمین را بکنند و آنرا کنند نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت اگر بدیده من غیر آن خیال آید به کینه باد مرا هر دو
دید به بکنند به دوم قفل چوبین و آنرا کلیدان نیز گویند سوم چیزی را نکرده و ناتراشیده بود و عموماً چوبی باشد که در قلاده
سبک بندند مخصوصاً و آنرا بازی ساز و زنا کنند فصل الم اگر فختین پنج بر میان و میان کوه چنانچه گویند
مکره و بد معنی بی ذکر گویند و نیز آید کسر یک و سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند و در فرهنگ بعضی الدل
انجبا اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی سته معنی بنظر در آمده اول سنگیست که از آن غروف و ادانی و کاسه و صحنک
سازند دوم شهری بود از ولایت سجود و بجز و ولایتی است که مابین هند و کابل اقصی گویند میر سید علی همدانی
چند گاه در انجا بوده و نقد حیات که در انجا سپرده و نعشش را از آن مکان بختلان نقل نموده سوخته خیمه را گویند که آنرا
سیک ستون بر پا کنند و با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول منع را گویند دوم سلاحی باشد که آنرا خشتان نیز
گویند بعضی معنی خود را بنشین مرقوم ساخته اند و فختین و کاف تازی که در خراسان بهم رسد و دیده است که از آن
آچار سازند و آنرا صفت نیز خوانند که در فتح فختین تیر و شدن و تیرگی و فتح اول و کسر دوم سبزه رنگ بود و کمرت
بوزن زر ناشنوا و با فتح و التشدید بازگردانیدن و حیل و بدین و او متعدی و لازم آمده است و در تازی که بآن تیر
خرا بر آیند و سیاهان بادبان کشتی که در جمع و بضم آبی رگیستان در خود جیبند باشد و هفت هزار و صد و سی و پنج
و نیز نام رودیست و با کاف فارسی مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول معنی اگر است دوم جو ششی باشد و مشهور
ناصر علی خسرو فرماید بیت که خواهمی رنج که از کرکیان پر بیز کن به چهل کرات ای پسر پر بیز کن زمین زشت کرده
سوم معنی نقصود و مراد آمده و بکاف تازی هم بد معنی بنظر در آمده چهارم قدرت بود پنجم کشته و سازنده را گویند
مانند اهنر و کاسه گرد و کوزه گردان کلمه بدون ترکیب آنرا کلمات می بخشد که قریح پوشنده و ناکر و نده و آنرا کلا

سبک

زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوی و بزرگ کشتا در روشت باریک و در صلاح مشقه و در کافرا گویند که از ترسمه متفا
 و اسنا و افعال در گشته بود و پوشیده حق و فارسیان بفتح قافیه خنجر از اندوختنی که در میان زمین باشند گویند
 با کاف عجمی مضموم و و او مجبول ستمی دارد اول معروفست دوم زشت همواری بود و ازین است که خروشه
 را گویند و گویند خروشتی را نامند و معروف بفتح ناسپاسی و آنکه اکار نعمت کند و کفور در اصطلاح صوفیه همان معنی
 آلود است که در کشت لفظ کند و ذکر شد که و حرف جمله بران و گزین و نیز بمعنی شوه و در بیست گفتار بفتح و تشدید جازیه
 و باز کرده و باز گردانده گل احمر گل سرخ میشود و بجزوف غازی یعنی صاحب گنج چه در معنی صاحب است چنانچه بنبر
 و دانشور و امثال و در تعال سکون و او میخوانند مانند دستور و بخور و اخوات گوارن بضم چیزی را گویند که در ذالقه
 خوش باشد گوارا شد گوارع بضم و تخفیف بزرگ بالضم و تشدید بس بزرگ و یکسر بزرگان گفتار از بفتح جازیه است
 صحرائی که قصه گرفتن او مشهور است کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بدی باشد حکیم فردوسی گوید
 بیست اگر بد کنی کیفرش بد کنی نه چشم زمانه بخواب اندر است گنار تا با ابد مضموم میوه مشهور است
 که بندی بیه گویند و یکسر بفتح یعنی آغوش است و نیز بمعنی جدائی آید و در اصطلاح متصوفیه کناره یافتن اسرار چو
 دوام مراقبه را گویند گرم سیر بفتح و کاف فارسی و سیم موقوف و سین کسور جانی را گویند که خاصیت زمین آنجا
 گرم باشد گوهر فو معنی دارد اول صل و نزار و را گویند دوم جوهر باشد و در فرهنگ پسند و شاه بمعنی عوض
 و بدل نیز روم است کیر و دارن با کاف فارسی بمعنی فرماندهی و حکومت کسر بفتح کیم و سکون دوم شکستگی و حرکت
 زیر حرف کشنده پیر شافع و بکاف فارسی پیر خرف و فرقت و ازین دنیا نیز مراد است که در ارف بکاف فارسی
 مفتوح دوست دارد و اخلاص نمار را گویند **فصل الزکرف** با کاف تازی مفتوح چیزی ز زحمت را گویند که بندی
 کسب نامند و با کاف فارسی بفتح معنی دارد اول معروفست دوم گزند و امرار گزیدن بود ستم درختی باشد که بیشتر در کنار
 رودخانه و جویهای آب روید چهارم نوعی از مار است و آزار گزیده نیز گویند پنجم نوعی از تیر باشد بی پروسیکان که هر دو
 سرش باریک و میانش کنده بود و آن مشهور است و با اول کسور دندان را گویند و آزار کا زخوانند کا ژف
 بازای منقوط مفتوح و اختای یاد معنی دارد اول خانه باشد و خرگاہی که از چوب علف و فی سازه چنانکه پالیز بان
 و مزارعان بر کنار پالیز و کشتزار ترتیب بندگانستاد فرخی راست بیست شهر یاری که خلافتش طلبد زود فتنه
 از من زار بکارستان و از کلخ بکار نه دوم شانهای درخت که صیادان از آن آسمان و چیزها آویخته بر یکطرف دام
 بر زمین فرو برند تا جانوران از آن طرف دم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند و کازه بزیادت
 نیز گویند که در مجلس مرقوم میشود و بازای فارسی و معنی دارد اول احوال را گویند دوم درختی است که از کالچ ناز
 و نوژ و نا جو نیز گویند و بتازی صندوب خوانند و با کاف فارسی ستمی دارد اول دندان باشد خواجہ معید دلی

گوید سمیت عجب نبود که از تاثیر عدلش به همه تریاق بارد کاذب ارقم به و دندان گزشتن را نیز گویند دوم انواع عقرض
بود برای جامه و کاغذ بریدن و شمشیر گزشتن و طلا و نقره قطع کردن غلغ را نامند گزشت با اول مفتوح و معنی دارد اول
صنذر است بود دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و بهر معنی بچشم تازی نیز آمده است و معرب آن قز باشد و با اول مضموم
بج درخت که گزشت با کاف فارسی مفتوح بستانی زده چیزی قوی و طبر را گویند و آنرا المستزید گویند که گزشت با هاء و زای فارسی
و کاف و میم هر دو مضموم طفل نو سخن که زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح یکم و ضم دوم الفاظ درست که گزشت با اول
مضموم بستانی زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند که حکمت را طرث افراط و تفریط است طرف افراط که پیزی
باشد و طرف تفریط خود و بلا هست و معرب آن جریر بود که گزشت با اول مضموم چهار معنی دارد اول شوخ نر را
نامند دوم رفتاری از روی ناز و کبر و خست باشد سوم بی بود که زمین را بکند چهارم شجاع و دلاور را گویند گزشت
بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت سرکاه و سرگاه و میش و غیره سازند که طبع و تفسیر آن با اول مفتوح
بستانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مرسوم و یای مجبول و معنی دارد اول کعبه را گویند که سوراخ سوراخ باشد دوم جالور است
آبی که سر متند آمده و در بود و کمی باریک داشته باشد و بر روی آب فندقه بعضی گویند که آن جانور بر دروغ شود و آنرا
بتازی و عوص خوانند و دما میص جمع است اشیر الدین اشکی گفته سمیت ننگ بود عدد و کفیل گزشت از
بیم به چوزین نهادی بر جودی محیط است به کار گزشتن جوی سر پوشیده مشهور که گزشت با اول مرسوم و کاف
عجمی شاشه حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی معنوی راست سمیت بیای پاک مغزی بگویند
مغز من به برغم هر خری کابل که مشک او کینز آید فصل السین و کرفس و شتختین محمود و اجوان خراسان
که بتازیش زنب الفرس خوانند و نیز تره ایست و آن بستانی و محرائی و کو بهیست و معنی نوعی از سینه نیز در اختیار
بنظر در آمده کیس به بفتح یکم و کسر دوم شد و زیر یک کسل و ول و سکون ثانی علمی که از کسی حاصل گردد در دل خود نگا دارد
چنانچه گاه داشته میشود مال در کیسه کناس به بضم و التشدید تجانه و جای خواب بهو که گزشت بفتح یکم کاف دوم
فارسی پرنده ایست مردار خوار که پرا دبه تیر کار آیند و بتازیش نرو گویند که عمارت هزار سال یا پانصد سال باشد
کاس ف قح جام شراب آوند شراب جام در مصطلح اهل تصوف از کاس روی محبوب مراد و از چنانکه سمیت خواهم
ساخت شیرازی دلالت بر نیمی میکند سمیت الایا ایها الساقی و کاسا فنا و لهما و داد ساقی محبوب است و چون عاشق
در اضطراب فراق بیچاره و در مانده کشته بود و او را مشکل و دشواری پیش آمده گفت که روی خود را بنما تا از
عذاب دشواری فرقت خلاص شوم و با مراد از کاس فیض باشد اقبیل ذکر محل مراده حال کاس در مصطلح دل است
فیض بدل میرسد بر تقدیر ساقی حقیقی یا از مرشد فیض بخواند یا صعبی و شکل دین راه پیدا شده مرتفع گردد
و معنی مجازی معلوم کذافی شرح دیوان مذکور که باس ف بفتح معروف معرب فارسی که بفتح است کابوس

ش

آنچه در خواب فردید و آنرا بدینگونه گویند و آنچه در خواب بر آدمی افتد و آن مقدار صریح باشد لغوی باشد نه گیس
 بفتح نون یا نشستن چاه و جوی و سرگردان فردید در دستور معنی سخن بردن هم آمده و همچنین به پیشانی در کوفت و آن
 و سریش آمدن بکسر خاکی که چاه بان اپناشته باشند و بفتح و نشین مجمر گویند و قیفا بر سر قوت و اشتر کلان
 گنبدین منبتخانه و کنیسه نیز گویند و در محل لغات معنی بهامز زلف و لغت مرقوم ساخته فصل السیدین کیش فیکبر
 تازی ویای محمول نیست معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و در شب را گویند سوم نام جزیره ایست که بر سر
 است چهارم نوعی از جامه باشد که آنرا از کتان یا قند و آنرا خیش نیز گویند پنجم نام جانور است که از پوست آن پوستین
 کنند ششم درخت شمشاد را گویند و نام شهر است که در کنار دریا و در جزیره که آن جزیره هم بدان لقب است به قمر
 باشد عبد القادر نانی راست سمیت زرای اوست کار ملک و ملت به چو تیر کیش از راق بیکان به کشش
 با اول مفتوح و ثانی مکتور از و کرشمه معنی طلب است نیز آید کیش به کاف تازی مفتوح سه معنی دارد اول نام شهر است
 از ولایت ماوراء النهر قریب سمرقند آورده اند که حکیم ابن عطاء که معنی اشتار دارد و مدت دو ماه هر شب باسی از چاه
 که بر بر کوه سیاه در نوای شهر کش و قصص بر می آورده و بر توان ماه چهار فرسخ می افتاد دوم هر گوشه و بیخوله را
 گویند و سوم بیخوله را و فعل خوانند سوم سینه را گویند و با اول مکتور خطی را گویند که بکشت بطلان سر نوشته بکشند
 و آنرا کشته نیز خوانند به کان فارسی مفتوح معنی خوش و رغبت آمده گوش به با اول مضموم و و او محمول کوشش
 امر از کشیدن باشد و بکان فارسی مضموم و و او محمول پنج معنی دارد اول معروفست دوم معنی گوشه کرده
 سوم نام فرشته ایست که مکل است بر مملکت خلق چهارم روز چهاردهم است از ماه شمس و بارسیان درین
 روز عید کنند پنجم معنی نظر و انتظار وسط باشد شیخ نظامی قدس سره منظوم ساخته سمیت پاس میداشتم
 برای بهوش و در خطای کسم نیاید گوش و معنی نگاه داشتن نیز بنظر در آمده چنانچه گویند گوش دارم از ازان
 باشد که نگاهدار خواهم حافظ فرماید سمیت ای ملک العرش مرادم بده و در خط چشم بدش در گوش به کشیش
 بفتح کاف و میبشوی نصاری باشد و علم زیادت و مقرب آن نیست است حکیم خاقانی گوید سمیت کشیشان را
 کشش بینی و گوش به به تعلیم من تمیس و انا به کشش به با اول مضموم و ثانی مکتور و کاف تازی کردار را گویند و آنرا
 کشش زیادتی نون آخر نیز خوانند کاشش و دومی دارا اول کلا ایست که در محل طلب چیزی بطریق آبرو گویند و
 آنرا کاج نیز خوانند دوم نام شهری که شائست فضیل العین کرج بفتح تین و قیل بفتح کیم و سکون دوم آب باران
 ایستادن و بر کنار آب بن بر آب نهادن و آنچو درون و بار یک ساق شدن و بار یک شدن ساق مکرر و بفتح تین
 شد فصل الغین کاف معنی دارد اول کاشش را گویند دوم شخار باشد که شتر و گا و بز و گوسفند و امثال
 آن چیزی را خورده باشند از موده باز نیز بن آورده نیک خائیده فردید و آنرا تازی نشور با اول مکتور خوانند

و بقیه کا بهی که بعد از خوردن اسب دستور بماند سوزم نازد و فریاد و غم و مأ و فریاد و کلام را خوانند خصوصاً مولانا جامی فرمود
 بهیست جامی از نطق زبان است که نشانه اسب است به نکتۀ طوطی مشکی شکر شکن از کلاغ را غ و واژگان کاغذ نیز خوانند کلاغ کلاغ
 مکر بهیست معنی است بران الدین بزرگفته بهیست شد زبون مختلف چون خانه صبیغ باغ و ناز غیرون شد زلف و ناز طوطی
 کلاغ کلاغ فیصل اللفظ اسب است بهیستین اگر قفس آفتاب کف با اقل و ثانی مفتوح در میان را گویند که از پوست
 کتان بنامید و آن بلفظ محکم و مضبوط بود و آنرا کتب نیز خوانند کذافی فرهنگ جمال الدین ابوالحسن در کشف اللغات
 بهیستین بمعنی کباب داشتن و باز نه کردن مرغی که شب بنشیند به روز کور باشد و آنرا بوم خوانند و سایه و ستر و شاد
 بولا بهیست و زاده و یکسرتون آوندی که در آن اسباب شبان باشد و بوزن الف پناه و جانب یال مرغ و در مرغ
 خاقانی بمعنی پوست آه و بنظر درآمده که در ویشان دارند گراف با اقل کسور و معنی دارد و اول بمعنی هرزه و بیوده بود
 دوم بسیار و بیدار گویند حکیم ازنی گفته بهیست توان کسی که زهر کزاف بخشد به زر رسم خلق جهان کم کنی
 رسوم حساب به و بعضی فرهنگها بقسم اول بمعنی تخمین و غیر معلوم و کن در مرغ و بی تخمین در مرغ مرقوم ساخته اند و آنرا
 کزاده نیز گویند و مال هرسته بخیر جهان پیوده میگردد کشف بکسر قیل بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه کا و تخمین پهن
 شدن شانه پهن شدن کبستگی ستور و بفتح یکم و سکون دوم است رفیق دوست و ایل پستن اما بمعنی
 شانه مشهور بکسر اول و سکون دوم است کشف بفتح چون و بکسر و کشف بفتح تیره ضد لطیف کاف معروف
 و بمعنی زنگ نیز آمده کشف بفتح پناه و قاری که در کوه باشد و سوراخ کفات بفتح تیره ضد لطیف کاف معروف
 بمعنی روز گذارد و ماند چیزی و انداز و یکسر گردد اگر چیزی دو دهنهای یکدست باشد و دهنهای پراکنده کاف بفتح
 و استندید باز داشتن و باز نایب و اول بفتح پنج و کف دست و در پارسی زبده را گویند چنانچه کف دریا و کف و کف و کف
 و جز آن نیز سوخته و چاق را گویند کشف بفتح یکم و سکون دوم و ایدن و برداشتن چیزی روشن و میداستن
 و در شدن پرده و جارت بهیستین چا نور است آبی که آنرا باغ و ناک پشت نیز خوانند فیصل الکاف گنگت
 با اول مضبوط که کاف تازی باشد کاف ثانی عجمی و معنی دارد و اول مر و بطریق و قوی یکم را گویند دوم خوشه زار
 گویند و یا اول کسوری حیاء زبان آور باشد و یا اول مفتوح بثنائی زده و کاف ثانی مال باشد و آنرا زهر انگشتان و قیاس
 و از جانوران پرندۀ جناح و از دستان شاخ هر دو کاف فارسی مفتوح کاف اول مضبوط معروف مشهور است کفات
 با اول مفتوح و ثانی زده کف تیره کف است کف مبالغه کف دهن و شال آن باشد و آنرا نیز خوانند تازی و خوشه زار
 ککاب با اول ثانی مفتوح و بکاف زده کف معنی دارد و اول نیش رگن باشد و آنرا قطره نیز گویند و تازی
 مضبوط گویند و نام چوب دلی و طلع بود که بخت گذشتن از آبهای زهر خوریم بنده و کاه باشد که یک کف و یک کف باشد
 نصب کنند سوزم نام و مضبوط از مضافات و امان که در آنجا خوب شود چهارم و در مر را گویند پنجم سوزم و نامبارک

خواجه مولوی معنی فرمایند بیت زین بخوری کردی ملک از آن بخوری کردی ملک ملک بنی بایوبی شوی کردی
از آن می بود از آنکه بسبب نخست و شصت کوف و بوم را نیز همین نام خوانند و در فرنگی مرقوم ساخته که کلمه السیت
که در محل که است و تخریت و لغزین گویند و معنی از تخریب نگار قوم است که ملک باطل مفتوح و ثانی کشور نام بوم بود ششم
خزیره نارسیده را گویند و از آنکه گشت پیغریزه منوغم غزه بپند بود که هنوز نگشته باشد ششم گاو و بیش مرد جوان را
گویند و با اقل متعجب شانی زده قبل بود و با اول مفهوم شانی زده ششم زنی را گویند که ازین موی زیر دید و از آنکه شانه
برآورده بر سینه و بشال و امثال آن بیافند و از آن ششم و گویید و مانند آن ببالند و از آنکه گاو و بیش زنی را مانند
بر با اول ثانی کشور بکاف زده معنی دارد و اول لوح و کوچ را خوانند و بتازی آنرا احوال نامند دوم درد حکم را
گویند سوم شکست کین باشد و از بتازی خفر گویند و با اول کشور شانی زده معنی دارد و اول هر نی را گویند
عنوانی قلم را خصوصاً دوم نقل آتش از آن را گویند که روک با کاف فارسی کشور کاف دوم تازی چهار معنی دارد
اول خرگاه را گویند شش نظامی راست است و دو گروگ و شش خسرو میانه برآموده بگوهر چون فریاده
یکی غایب زهر براده خوردن و دیگر پنهان زهر خواب کردن و دوم جمله را گویند که بخت عروس بیا را بیند و بولی
معنی راست است بخت بخت با کاف تفت بود نصیبی و چوستی چون خسی در روز گرد و سوم چیهستان باشد و آنرا
پیشو که نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پیشی نامند چهارم ثانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها
مثل بادام و گردان غیره نهاده بپزند و آنرا کلبه نیز نامند و در فرنگی عروسی مطلق نیز بنظر آمده و الله اعلم بالصواب
فصل الاصل با اول مفتوح و معنی دارد و اول آنکه میان سرش موباشد دوم جمع بهائکم را خوانند عموماً
و زکا و بیش را نامند خصوصاً با اول مفهوم سته معنی دارد و اول معنی کوژ و سخی آمده دوم ده را گویند و گل دهی باشد
چنانکه بهندی شهر را مانند پهلوی معنی شهری بود و سوم کوانه و ناقص را خوانند و بعضی اول و تشدید ثانی نطقه اخذ
و معنی او جمع و در اصطلاح متصوفه گل واحد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس با قها حضرت
و حدیثه ایست جامع مجموع اسماء است و تفت بازگران و خیال نیز آنکه نه او را فرزند باشد نه پدر و بعضی اول کاف
فارسی گل سرخ را نامند مگر با ضافت آنرا بر اول دیگر باشد چون کل نسیم و کل یاسمین و امثال آن کول نسیم
فارسی دود و فارسی نادان حق را گویند و بوم و چند و کو یعنی متاک قیل با کاف تازی لغتین دلت و گیم که قیل
با کاف تازی و لغت کاف تازی دود فارسی کف و غزیه آب و بوم و چند و معنی اخیر کاف عجمی هم آمده کلیم و لغت کاف
تازی کف و کلیم لغتین و کاف تازی کاف لغتیم یکم و کسر دوم و کاف عجمی از آنکه در گذشته و پاره گذشته و لغت
کردن چیزی کف و لغتین سبزه و دیگر نیز صحیح است و میان دو برین یکم که بر پشت ستور اندازند تا بر در نشینند
و ایضا بالکسر بر و همچنین چیزی قول تعالی یونکم لغتین پس بعد از آنکه ستور خواند فرار کردن پس این لغت بیانه و آتش

میرودن نیارودن آتش زده و صلح بمنجه و بمعنی تریخ کیال یا فتح و التقدید پیا به گفته گیل یا کات معنی مضموم
ویا سی فارسی دین کردن در قمر شدن تا نزد کردن و در فرهنگ میر غنجدالدوله بمعنی زد و ان غرقوم ساخته و از ان لغت
اول بی لام نیز گویند کل شبا اول و ثانی مفتوح و کات تازی پری را گویند که پادشاه و جوانان و بصورت مردم
شیخ و دودل و بزم و بزم بر سر دست و دلاعه خود میزنند برای زیبائی و خوش آیدگی و از انجمله دکل نیز گویند و کلمه
الکی و بسته زبانی کات یا کات فارسی بمعنی و از اول بمعنی دور و امل زد و در شدن باشد و مکال بمعنی و در زود
دوم نام فله ایست که بقایست ریزه باشد و از ان کال نیز نامند و دشان نیز خوانند چهارم قریا بلند بود و پنجم
معنی قریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آدم مخم قومی از عسکرات زهر دار باشد و از انجمله نامند و بتاری
و تیل خوانند ششم غوزه پنبه را گویند که سبز و نازک باشد ششم خردس را نامند و یکات تازی هفت معنی دارد اول
شم را گویند دوم بمعنی جای میان کال بمعنی میان بای سوم بمعنی زد و لیده و درهم بود چهارم چیزی خام را
گویند پنجم که بسیار ششم زمین از کل باشد هفتم بمعنی کندا آمده و از ان کاف و کالو نیز نامند و شش کات
اول فارسی مفتوح ثانی زده و کات معنی مفتوح سحر و هنر و ظرافت باشد مولوی معنوی فرایده بیت منظرش
باش که نه گویند ترک یک کاتل استار دارد که شش هر دیه سال کل با هم سره بان بسیار معنیین معنوی الم که یکم
بفتح بخشنده و بزرگوار و گرامیه و گناه بخش کات شش کات تازی مراد و مقصود و از ان کاسه نیز گویند و یکات فارسی
سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معرفت دوم گام است را گویند سوم ده در دستار را خوانند
مواخت معنی سوم این دو بیت مولوی معنوی راست بیت لطیف رویش سوی مصد میکنند و او به قریب
ماور میکنند که اگر میرودن قمر زمین شهر و کام ای عجب دیگر نه نیم این مقام میر جمال الدین حسین و ششم
در فرهنگ خود باشند و می اگر دو بمعنی اخیر قیاسی میرند و گویند در فرهنگ دیگر نظر در نیامده و هر که از شوی
میرش و گویند در فرهنگ خود نوشته اگر از این عالم است که ششم همان بمعنی کرشمه باشد که درم بادل معنوم
که با صطلح آذوبه کات تازی و بوجه فرباشیه کات فارسی باشد و اوست و معنی چشم من بر کور بمعنی
چشم آمده و اینجا هم مشکل است کات ششم بفتح از کتم است یعنی پنهان داشتن را از کتم با کات فارسی معنوم
پشانی زده و معنی و اول غم انداخته باشد کدانی فرهنگ میر انجمله دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله
طلب بسیار و بمعنی گرفتن دل بکات تازی نیز همین معنی است که ششم بصفتین تبر که پیکانش روشن شده باشد
و جمع کرم یعنی زره انور باشد و اگر جمع اکرم که بمعنی غم انداده و رنگی دل آمده گفته شود نیز می تواند بود و کلمه
خشم فرد خوردن و بختین سیردن آمد نگاه نفس کرم با کات تازی مفتوح و سکون دوم زبانی و گویند و بختین
چو از روی دهر و انگلی و غریزی و در فارسی بفتح آن بهره که بر کنار جوی و حوض درسته باشد کتم بفتح پوشیدن

پنهان داشتن را در لغتین گیاهی است که خلط میشود و بوسه برای خضاب کشانم با اول مضموم یعنی
 اول یعنی آرامگاه و یا خانه آدمی و بنا بر حیوانات از چند پرند و دو دم بعضی همیشه آمده حکم نوری
 گوید بیت مرغ در سایه امن تو پر در و هوا و حتی از نعمت فضل تو چو در و گننام به سوم چراگاه را گویند
 فصل النون که گرس زربین کش کردن مرکب عبارت از زیر غنم است کونش بفتح و سکون دوم بود
 و پارسه را می گردون چیزی حادث بود کاف لایق کاف ران یعنی سوراخ زیرین چراگاه یعنی شکاف
 آمده چنانچه در همین فصل گذشت کن فحکانش عبارت از خلق کونیت کفران یعنی مضموم یعنی دلپاسی کردن
 که ران نام شهر است از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن نرود بر دین معمر گویند با کاف فارسی مضموم
 یعنی پسندیده است و اگر گویند نیز خوانند و بتازی می گویند کلخ و کوخ و آتشان حمام باشد و اگر کوخ
 نیز خوانند و کوخ بفتح اول پس پالانی کرده را گویند و مردم که غنم را گردان باین اعتبار خوانند که ران نام
 کاف فارسی است بمعنی بفرنی گفته میست که پاهای کشد اقبال تو بی منت تنه و دشمن ملکست در گنج روان
 فعل بهار آسمان با ستارگان و نیز شراب گردو کاف با اول کسور و ثانی مفتوح مهربون باشد و گردانیدن روی
 از طریق و با اول و ثانی مضموم است تناسل بود گو ران با کاف فارسی مضموم چیزی را گویند که در واقع خوانند
 و زود مضموم که کشان ستاره چند باشد شکل جاد یعنی راه که در شب در آسمان پدید آید و آترگاه کشان نیز خوانند
 اگر و با ثانی با اول کسور و ثانی زده نگه همان باشد و پالان شهر را نیز گویند که فیدان با اول مفتوح شکافتن بود
 گفته بمعنی شکافتن است که گویند بفتح هر دو کاف فارسی آنکه رحمت گرد داشته باشد و با اول مفتوح مضموم نام یکی
 از پهلوانی ایرانت که همان بفتح نام پدر فرود و نام شهری که سکونت یعقوبی تولد یوسف علیها اسلام در آن بوده
 و نیز نام پسر فتح علیه اسلام که حاج شد که از دیدن با اول مضموم بمعنی خراسیدن بود و همان بکسر یو نشین
 را زود پوشیدن گواهی و غیر آن کشان بضم و ثانی مثله خاک فوده بلند کم زد و ثانی بفتح ترک کردن چو کم با اول
 مفتوح بچند معنی آمده و در اینجا بمعنی ترکست و کم زدن تارک تدبیر و بیدارت را گویند و نیز شخصی که هر چه بدست
 او آید به زنان حرف کند شیخ نظامی گنجی را است بیت کم زن این کمزده چند باش به کونش بهشتین جهان
 شدن و با بفتح و التشدید زیره که همان بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی عالم و جهان است که هر یک بکسر
 هبائی اختر گوی یعنی فال گوی و جنب گوی و دعوی علم عیب کننده و کمان بضم و تشدید جمع کامش بکسر می
 پوشنده که در خوانش بکسر معروف و بمعنی دستار خوان نیز نظر و آمده که گشت بفتح دوم و کاف فارسی پرند است
 که پیل شکا کند و در عجب ابله و الجور دیده شده است که چهار پایه یا نوریست که بچ آن در شکم ما پنج سال
 می مانند اول بعد یک سال بعد از آن طرف میکشد و علت می خورد و چون برین منط چهار سال دیگر میکشد و در

بطریق تراز سنگ را در مجید و میگردد و حکمت الهی در آن نیست که چاربان بچه را بعد از ازل بشقت علی بنی
دور زبان خارهای سخت و ستر نیست چون بچه را در او بلیسد همه اندام او باره باره شود و در شش مخزن
سے آرد که بر پشت آن جانور خارها مانند ستون است و پیل را چون شکار کند بر پشت اندازد و برای
طعمه بچکانی آرد چون موت او بقرب رسید یک پیل که بر پشت دارد فراموشش شود و آن پیل گنده گردد
زبان را در فتنه بچکان آن پیل را تمام بخورند بعد از آن جانور شروع کند و هم از آن جرات
ببر و در آن باول کسور استخوان ران بود که بران گوشت بسیار بود و حکیم موزنی گفته است دست
برایش نهادیم شست و زود گردیم به این مثل بیاویم آمد کرد ران باکر نیست به دمی فریه فقط نیز در شش
بنظر آورده کانون آتشدان باشد گرچه در آشیان بکاف مضموم یعنی هر جلد زده است کسی که بی فطرت
نیز آمده کویشان کوهان کمین پنهان و دلاور فصل الواء که بیاویم و معنی دارد او که بی بی جان و خان
را گویند چه که معنی خانه و بانو یعنی بی بی و خان بود و در عرف زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و در حقیقت خانه
سماں سرآمد و جلال کند دوم مخان دلیل صم را خوانند چنانچه که خدا دلیل روح را خوانند که شیت است
و عمر و دلائل آنرا ازین دو اصل که کله بانوی که خدا و که خدایی که بانو کار نیاید چنانکه جسم بی روح و روح بی جسم هم
کدام ازین دو اصل که بی دیگری باشد عمر و بود و انباشد و که بانو را زبان یونانی استیلاج یعنی با خوانند و گویند این
نشد است معنی آن چشمه زنگیست گوناکاف نازی مفتوح و معنی دارد اول زنی نیست و خاک و دوم جمیع و
ولیر و بهادر و دیوان را گویند و بانو مضموم و معنی دارد اول حرف نیست دوم کلمه جاسه را گویند کالیو و معنی
دارد اول سرگشته و کج شده بود حکیم سالی با استیت است آنکه ز نفس کل بود کالیو و چنانکه نفس کالیو
توهم یعنی کز آمده و آنرا کالیو نیز خوانند که کج کا و جاسه و کاف نازی و کاف اول مضموم شش و خمس
را گویند و دیر دو کاف نازی و معنی است از کجاست به عیش که زمان سرآمد ظاهر شد
شیرج آن بواسطه نال است مرقوم شده گفتی بالضم یعنی بهتاهال و انباز گلو و نفخیدن و
کاف نازی معروف و باول مجهول و کاف نازی کلانتر و خمس جمله و بازار را گویند و بعضی بکسر
اول خوانده اند و لوی مشنوبی است و است پیست ابر و کلوهر و این کرده مراد که در دوزخ هر که ازین
هر دو پیست است اجماع است کلوهر که در دوزخ با کاف نازی مضموم بتانی زده و دال مضموم ظری
باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پیر از غل کند و عرب آن کند و ج استند است و در کتب
فریاد به لاکه الا هو به زمین بی معنی زمانه بدو به زمین فاخته کنده پندایند نبشت
سیان نیلگون کند و کیر گا و و ناکه اندالت سخت است فصل المساء کوره ف با کاف

الاف

حکیم

از بی مضموم و معنی دارد اول است در آن را گویند دوم مضموم بود و پنج حرف از آن که در کلمات عامه است
 پنج قسم است مشتمل بر این که اول کوه که گویند دوم کوه که گویند سوم کوه که گویند چهارم کوه که گویند
 و پنجم کوه که گویند و نیز گفته اند و فتح اول و ثانی زده زینی را گویند که سیلاب آنرا کند یا شود و در عربی
 نیز سیلاب آمده و کوار جمع است که دیده است با کاف فارسی مضموم پسندیده بود و با اول مفتوح و ثانی کسره و غایب
 معنی دارد و اول زری بود که از غایب گیرند و از انسانی خراج گویند دوم زری را گویند که از کاه دومی گیرند و بعضی
 از کلمات عامه اول نظر و آورده کلید است نام شغال است که گفته آن در کتاب کلید و منه مشهور و معروف است که
 کرم ابریشم را گویند که در باطن و انچه در سب و ستور و خود و جز آن تخفیف هر چه گرد باشد گوی که
 بیکان بازند و ضم کیم و سکون دوم ناخوشی و سختی و پنج و با اول مفتوح و ثانی زده و اظهار برای چیز ناخوشی یا
 نگرانی و با کاف فارسی معروف که نیازش عده گویند و فتح اول کهستانی زاده را گویند کالنه چهار معنی
 دارد اول کلن بود و آنرا کالنه گویند دوم که در گویند و کوه و کوهی که در و شراب باشد خصوصاً سوم خبر
 نرسیده را گویند و آنرا کالنه نیز چهارم زینی را گویند که بخت زراعت آراسته باشد کالنه بازای فارسی
 و قبل بازای عجمی شمشکگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و آنچه صیاد از شاخهای و کاه سازد و بر او برپای
 اند تا مرغان او را بنشیند و زمیند کالیوه معنی کالیواه است که در فصل واد از همین باب شیخ سعدی فرماید
 بیت قیس کم کنانست کای تیز نبوش چه احم به که گفتار باطل نبوش به چو کالیوه دانند ابل نشست به بگویند
 نیک و بد هم هر چه هست به که گرد بنشیند نیاید خوشم به گفتار بد و امن اندر کشم به کاشان خانه خشم
 را گویند و این لفظ بر آشیانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته است از مزاج ابل عالم مردی
 کم جواز که به هرگز از کاشانه گردان همای بر نخاست کلاشه بفتح چیزی از رسیان که در زمان بندهای گویند
 و قبل هر چه جلا به گمان که رسیان بر و نهند و آنرا کلاشه نیز خوانند کله در لغت یک سخن و در اصطلاح صوفیه کلاه
 از بر و خاندن هیات امکانیه و اعیان و حقائق موجودات خارجی که گفته با اول کسره و معنی دارد و اول معنی
 هر چه و پیوده دوم بسیار چوبیاب و مجید را گویند کسره با فتح حرکتی از زیر حرف باشد و کسره پاره شکسته از
 چیزی که کاخه کول دلاوه گفته بفتح نوشته نیم کوفته و آنچه در دانه باشد که دانی الشرف نامه و با کسره و کشیده اند
 و نام خط را خوانند آنکه که بر دست نقش کرده باشد و بعضی چیزی دراز و گرد و پیراهن دامن یعنی شامیه
 بسیار آن گفته است با کاف فارسی مفتوح ثانی زده و با اول مفتوح کوی باشد که به گرد و حصار و قلعه و شهر گاه
 بنشیند و آنرا کول بنشیند و در آن خندق است و با اول مضموم هر چه بکند را گویند و کوه و کوهی را که پای
 شگالان در آن بنشیند و آنرا کوه نیز خوانند خصوصاً شیخ نظامی گفته است چو طایع جهان گروی آرد پیش

مشاهده زدن کننده برپای خویش و با کاف فارسی مفهوم دومنی دارد اول معروفست دوم گفته را گویند
که در ویرگ ساخته در میان آشنایند از نکر و کوه نام کوپی است و ریو حاجی ری که لیدان که در زبان
انام خربالای آن جمع شده بودند کپاده و با کاف تازی شوج که از لیم گنگونه و بختین چیز نیست که عورت
برای رفیت رو برد و اندو آنرا گلونه نیز خوانند کلا پیش از این دیای لگی مکتور و یای مجهول و سین مفتوح
و یای مفتوح ششم باشد از حلال خود چنانکه سیاهی ششم پنهان شود بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف
و سستی و یا بجهت ششم و اعراض کوسه و دومنی دارد اول معروفست دوم نام شکل است از شکل
رسل که آنرا تازی فرج گویند و معرب آن کوسج باشد که در نامه ف کبیر اول دعای باشد که در طراف
کاغذ باره بنویسد نام غلام و کینک گر خجیه را در میان آن رقم کند و آن کاغذ پاره را گاه بر ریشک گر آن
بشند و گاه در میان سوره یوسف بگذارند و کاغذ بر شش خانه بیرون مذکوره زیر زمین مدفون سازند اگر خجیه
بجای نتواند رفت و باز بهمان شهر رفته بیاید و معنی ترکیبی شده نامه است چه زبان بملوی کرد شهر را گویند مولوی
معنوی در این بیت بکروانه الطغم بشیر باز آورده به حال دوست با گراه اختیار آمیزه گفته و با کاف تازی مفتوح
معنی شگفته بود و با اول مفهوم دومنی دارد اول محض شگفته و شگفته دوم محض گفت و گفته باشد
و با اول مکتور گفته را گویند فصل الیا کافی رع بس کنند و پانصدالی کنند و سالم و نیز کتابی در علم
و نام کتابی در علم خود ریل گوهری فته معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند دوم خداوند
اصل و نسب را گویند سوم گوهر فردش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند که معنی ف کبیر اول و یای مجهول
و نیا و رفند گار و یای معروف بمعنی کج و حلق و دیوانه و بخت نیز آمده و الحق معنی دوم عجب مناسب
واقع شده کند و ری ف با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفهوم و رای موقوف و ستای خوان و یای مجهول
راست است یا که هر موی شویم بر که طور که کلیم الله مدحاطبه طور که که دانم بگرفتست و می کشند
عشقی به چنانکه گرسند گیر و کنار کنند و ری ف با اول مفتوح و ثانی مکتور و یای معروف و میون را گویند
و زبان علی اهل هند نیز میون را یکی خوانند و غز که کافی راست است بیت و یکی در جهان تا بار سائر
ز سبک رسوا تر ز دنی بهاتر به که و بی ف بالق و التشدید فرشته نزدیکی که سی ع بضم فک ششم و نیز
تحت خورد کنی ف افخ کاف و یای مجهول باشد کشتی ف با اول مفهوم دومنی دارد اول معنی کشتی باشد
که در اصل کشتی بود و با سین همزه بر کستن معنی کوفتن است که چون دوس تلاش کنند تاگیری را نیز این
بگویند آنرا کشتی گویند رفته رفته بتغیر السنه در و از من کشتی شد نشین بجهه کمال و امیل است است
اگر درون که دلم از دهر سختی بردیم و از رده از طرفدار کار شده شستی و فریاد من رس اکنون که در دنیا

چون فلک حریفی باید گرفت گشتی به حکیم قطران گوید بیت غم و بیا روی است با جانم گشتی در روز و
 غم شوم مردم بدین است برستی در به دوم تا باشد در آن گشتی نشین معجزه بر طواف گشتی بسین جمله حکیم
 است بیت رسیان سحر یک ستند گشتی یافتند که گوهر فذیل شکستند و صاعقه ساختند که کد است
 غم رنگ میر جلال الدین بخون فتح کات نازی هر یک که شکست گشتی سازند و آنکه کبر کاف بخوانند غلط است
 کذا فی المویذ فیض کلامی را طالع اند که منسوب بحکم کلام آند عبارت از معرفت عقائد است مایل
 عقیده و بدین نقل یعنی مشکمان که درون حیدر عیانی در نهافته اند و نور وحدت حقیقی بدیده مکاشفه ندیده و
 و از معرفت الیه بیای استلال رفته و آنچه از دلائل نقلی با نشان رسیده بتقلید فر گرفته و تحقیق آن
 مطلع گشت باب اللام فصل الالف کعبه المهدیدار کردن و دیدار دیدن و دیدن کارزار
 یعنی موت پیر آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور عشوق را گویند چنانکه عاشق را یقین شود که دوست لایع
 یعنی نه در فارسی یعنی تا است یعنی تا بر نادره لالاف در معنی دارد اول بنده و خادم را گویند و ملو می
 فرماید بیت یقین بزن دمی گران شاید رسید به آن مکن نفی که لالا میرود و دوم گما هست از
 طرف که مظهر آید و بکست بوا میرود کردن که آن با حایت مانع است و در فرنگی یعنی فرخ تمام و در خشنده
 مرقوم ساخته و معنی اخیر در معرفت لولو مستعمل نیست لوان بالکسر و المدهم بزرگی بی مد نیز خوانند لوسیان
 بالضم و انه است از مجلس علم که آنرا سیاه خست میزد و بند وانی بیای هر که باشد در کتب فقه ترجمه با قلا افتاده
 ازین معلوم شده که پاریست فصل الباء الفتح و معنی دارد اول معرفت و دوم کاج و سی بود که
 فی فرنگ میرا بخوبی تفحیم زبان آتش و تبار و بالا رنده و بالا رفته بشه آهن و کسر شادان میان و کوه
 باشد لغو است و بخور و در رنده شدن لباری بضم بهتر چیزی و چیزی میبخش و میانه بخیزی و نام کتابی می
 که سی الفتح اول و زای همه کسو و سپند لغت تفحیم نامی که دلالت بر لوح یاد م کند و در اصطلاح بخوان
 در میان علم و لقب فرست و لقب معنی منظور باشد و در علم باشد بضم مخم و خرو خال و هر چیزی و میانه
 هر چیزی و دل دی و نقل و تنه درخت و خود نام کتابی در بخور و کتاب تاریخ که اول الباء الفتح و گویند و در اصطلاح
 صوفیه عبارت از عقیده که عذر باشد بر خود نقد و صفاتی از ادب و تجلیات ظلمانیة لغت سانیه و الباء
 عبارت است از در تقدی که نباشد می باید با عقل سانی و صافیت و از قدس و مذکور را یک میکند صاحب او
 علوی که متعالیست از ادراک قلب و روح متعلق بکون و مصلحت است از فهم و فهم است و هم اسمی و این نام است الهی
 از حسن سابقه اندکی مقتضی است خبر خاتم و حسن عاقبت لغت افروخته شدن و زبان کشیدن آتش
 الباء الفتح عاقل و بقیع کبر اول و کون دوم و قبل الفتح یکم و کسر دوم بازی کردن و تفحیم آب رفتن

از دهن کورک فصل التالوت با اول مضموم و واد مجبول اقام طالع که فندی باشد که قافی گوید
 بیت اینها همه مولات و دولتند و شتی جردت در بر دت اند به عیبت با انهم باز یک کردن که دختر کان زن بازی
 کنند و فتح یکبار بازی کردن بخت با اول مفتوح و ثانی زده و سنی دارد اول گزدر را گویند و دوم پاره بود از پیش
 در بیان کلیم انوری یعنی را بر ترتیب نظم آورده بیت با و گشتش قوی و از گشتش پیشش بخت کشته شد
 لا هوش سیاهی که شماریت در ایش و تاسوت محل آن ذلک اگر بیت روح شمع و شعاع اوست حیات
 خانه روشن را زود آواز ذات به و نیز مرتبه ذات را گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما و
 ملکوت نامند خدا و محمد و آدم را از اینجا معلوم کن بیت حدیث چو ذات معرفت در و وحدت عالم جاهل
 و احدیت چو عالم تفصیل کن خلاصه الی و گوشت کمال به لوت و لوت این لغت از توابع است و معنی
 آن اقسام طعونات و مزوات بود این را این مین نظم کرده بیت زهر سوخت آورد دولت پخته به بغدادی برادر
 اندوه دارد لغت بضم کیم و فتح دوم عبارت از صوت است در مصالح است که نقلی که هر قوم غرض خود را بیان
 کنند لغات بضم جمع است نام بی است که از اقبالیه ثقیف می پستیدندی لجات بضم جمع لجه که از از این
 در فصل امر قوم خواهد شد لغت بفتح ششم نام طعامی نیم چیزی و نگه کردن میل کردن و بفتح سیمین در و شستن و
 بفتحین کجناخ شدن بزوغ غزن و بفتح یکم و کسر دوم بیانیدن و بکروانین فصل البیهم بفتح با اول مضموم سه
 معنی دارد و اول لب را نامند مولوی معنوی فرماید بیت آن لب که به و بفتح خری بوسه که او دهکی یا بدان لب شکری
 بوس میباید دوم اندرون رخساره بود و آنرا لب کبک و بفتح نیز خوانند و مردم خراسان برون اهل بنگال گویند
 سوم کسی را خوانند که شل باشد و با اول مفتوح و معنی دارد و اول رفتار می بود از روی و آنرا و بفتح و آنرا و بفتح و آنرا و بفتح
 و بفتحین مصور است دوم بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جایگاهی و در بعضی نغمه با اول و
 مرقوم است و بفتح نیز خوانند لجات بفتح سیمین و کسر دوم بیانیدن و بکروانین فصل البیهم بفتح با اول مضموم سه
 ثانی زده و بفتح سیمین معنی دارد و اول لب باشد فردوسی گفته بیت خردشان ز کابل خورفت زال و فردوسی
 بفتح دیرا آورده بال به دوم گوشت بی استخوان را گویند سوم زن فاحشه را نامند و آنرا لجه و بفتح نیز نامند
 با اول مفتوح کلد باشد شمس فخر گفته بیت گر کینه کشد رای دی از انجم افلاک و بفتح شکند طاهر افلاک
 در عربی بضم اول زرت ترین موضع دریا و بضم و با جیم فارسی برهنه مادر و فصل الدال با بذر بیاء مضموم مشهور
 لدر بضم و تشدید جمع الد یعنی سخت خصوصیت شدن الد داخل صفت است و فصل الفیل در خصوصیت و نام
 موضعی شام که حضرت صبی علیها السلام دجال را در آن موضع میبندید گشت و بفتح خصوصیت کردن و در زمین
 و حواله لودت بفتح یکم و کسر دوم آنکه خرابایان را همان مفیلی باشد و سرنگابی پاک که او را در زمین و بفتح

باشد و حق سر دمان از حق خود صباغ داند لبند بفتح نام موعنی که عسی علیه السلام و دجال و آنجا خواهد گشت در نظر
 تبصره در آمد ظاهر اسمو کتاب باشد و بکسر خد و بضم یکم و فتح دوم بر و پشیم بر هم گرفته و در فتح یکم و دوم که پسندید با و
 با اول مفتوح جامه پارانی باشد و مولوی معنوی فرماید سمیت چو خضر سوی بجار و بسوی بر این س و برای کشیدن
 می کنند استمداد و دهن در گنج روان بر ندر رخ روان به خلعت طلسم بر دهن بر ندر لباده با اول مفهموم چه باشد
 که برگردون گاه دیند تا ارا به و قلبه را بکشد و آنرا بهندی جوا خوانند شیخ نظامی گفته سمیت کشد ز بر که دیند
 آنها و ده و نگار از آن بجوید همراه و آنرا لباده نیز گویند لبیکر بفتح یکم و کسر دوم نام یا عری معرفت از
 عرب و بضم یکم و فتح دوم جوال خورد و یوید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و یک بر کشاده را گویند نظامی
 و صفت زنگی گفته سمیت دمان ز رخ سپه چون لوبیده که چشم بیننده گردد سپید و فصل المراء و صفت با اول مفتوح
 و ثانی زده و ثانی فوقانی مفهموم یعنی فرجه و قوی و گنده آمده مولوی معنوی فرماید سمیت فرجه شد و عین و دفت
 المراء و نهاد خورد و لاغری روی و فصل المراء و صفت بضم یکم و فتح دوم سخن معنی که فاسیان جیستان
 گویند و در هندی پسلی گویند و آن مقابل محاذات میشود و مورخ موش بوزن فقر معروف و فرخیدن
 صفت بفتح آ و یختن دست بر سینه و یا گردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن فصل اسین لبس و بضم
 پوشیدن جامه و بفتح پوشا نیدن کار هر کسی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از صورت عنصر پر پوش
 شود با نقورات مطابق روحانید و ازین قبیل است ایس ضیفه الحقایق بصورت انسانی لمصرع بفتح تودن
 و جمع کردن و در فارسی چیزی را نامند لبیس یکبار اول و ثانی زده و یای مجهول اما لبه لباس یعنی پوش
 لباس بای مکسور جامه پوشنده کیس بفتح یکم و سکون دوم از افعال ناقصه است این فعل با صغی یعنی نفی است
 که در اصل لبس که بفتح بوده است نسکن تخفیف کذا فی القاموس فصل اشیدن لاشع سته معنی و اول
 تا راج و غارت بود و دوم صلیح زبون و فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده سمیت الهه سر ارشاد
 فاش نمی باید کرد ایخیمین کار سخن لاش نمی باید کرد و سوم یعنی بیج و چیزی اندک بود شیخ سعدی فرماید سمیت برین
 زمین تو یعنی ملوک طبعا نند که ملک روی زمین پیش شان نیرد و لاش لوا طلع با اول مفتوح نان تنگ را گویند
 فصل انطا لخطای بفتح که گردن بگویند و فصل العین لمع و بفتح و خشدن در روشن شدن و بضم خشدن
 و روشنی و لوا مع جمع و لوا مع در اصطلاح صوفیه عبارت است از انوار ساطعه که لامع نور ازل بایات از ارباب
 نفوس ظاهر پس منکس می شود از خیال کس مشرک فساد کرده می شود بکس ظاهر فصل انفس لامع
 و معنی دارد اول بازی بود و دوم نزل و ظرافت باشد بفتح کسر معنی ذلیل بدول لیون بفتح و بفتح
 مار و کزوم گزنده لیر بفتح گزیدن مار و کزوم عیب گردن شباه گردن کسی را بفتح فصل القالیهت و بفتح

فصل المراء و صفت لبس

فصل انفس لامع و فصل القالیهت

بافتن اند و کین شدن و پیچاره و مضطر شدن در ریخ و خون خوردن و بفتح یکم و سکون دوم تم کردن کفایت
 بکسر نوعی از اسلحه که آنرا تراند گویند و نیز بمعنی رستوان نمایی و طالع آیه لطاف الفتح و سکون پاکیز گیس
 و طیفه در اصطلاح صوفیه عبارت از صورت قیفی که هر قسم شود و فهم از دی معنی و عبارت گنجایش از درون نداشته
 باشد **فصل نقاف لیقوت** بفتح و سکون دوم زیر کی و شیار سی و جوب سختی و زیبا شدن و بر ریخ و کسر
 و دوم پاکیزه بزرگ شیرین سخن و نصیحتین لایق شدن و استاد شدن در کار لغت بفتح بی سود و صاف ساده
 و فریب در مویار این نظمی داخل ترکی کرده اند و گفته که بمعنی رخ کبرآمده از عالم در بی دوست لغت و تسخیر
 بی موش در **فصل الکاف لالک** بلام مفتوح بنون زده و کاف عجمی هزار را گویند **لک لک**
 بهر دو کاف فارسی زده بمعنی نیز زبانی و پانک پانک جالوریت شبیه بکلک مار توارد از آفتاب بازی تعلق گویند
 و هر چیز در رنگ هر دو لام مفتوح بهر دو کاف تازی زده بخان پیوده دهر زده باشد و با هر دو لام جوکی را گویند که
 بر دل آینه به نوعی نقب کنند که چون آینه بگردش آید بر آن چوب بچیند و بر دل خور و دوا و اول بنمای آینه را و لک
 با اول مفتوح و کاف تازی بفتح معنی دارد اول صندل را نامند دوم آینه و نادان بود سوم زبان و دهر زده باشد
 چهارم جامه گند و پاره پاره را گویند و احیاناً بمعنی مردم و ستار درخت پوشیدن را گویند اعم از آنکه نوبال گفته باشد
 خوانند پنجم اسم طالع باشد از گردان و دور عرونی بمعنی سر سمرست چنانکه گویند **لک لک** اشک و **لک لک** با اول
 معصوم است معنی دارد اول چیزی گنده را گویند و دوم طردی باشد و آن اسمی است که سبب بددست
 هوا بر شاخ و درخت کنار و بعض درختها دیگر که مخصوص بهند و ستان است بجهت گرد و آلوده گرفته و درختان
 رنگ حاصل شود که جامه های ابریشمی بآن رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و حصول نقاشان در تصویر
 و نقاشی بکار برند و سفل آنرا در دست خنجر و شمشیر و منال آن محکم کنند و نیز در بسیار جامه بکار برند چنانچه
 از قایت شهرت یافته بر آن محاکم بشرح نیست و آنرا لاگ که نیز خوانند سوم نشانک باشد و آنرا تازی
 کعب خوانند با اول مسور جالوریت که گوشت لذیذ دارد و لک با اول معصوم و دوا و جلول و معنی دارد
 اول قسمی از شتر باشد و آن موردست و دوم حقیر و زبون را گویند مولوی منوی شریعت لک لک و ک
 و خفته شکل بی ادب و در پیش می پذیرد و رامی طلب و دایم خسر و در عجا و مغسوی فریاد که بیل یا رانی آن
 در گذرگاه و مور لک بر عتای تواند فریاد **فصل اللام لال** سه معنی دارد اول لنگ باشد دوم
 رنگ سرخ را گویند استاد فرخی گفته است آن تازه گل لال که در باغ بخندد و در باره نکوتر نگری چشم طالع
 سوم نام جوهری است که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل آید و بکن
 نعل است طلع و بختیج التندی که آنرا شاید که امیدواران در محل میلانی طالع کنند و نیز یکم و دوم که برست قیمتی

فصل نقاف

فصل الکاف

فصل لک

و آنرا گادی آورد اظلمات و روشن گرفته بصر انهد و در شانی آن عاف خورد مردم کمین گی تیره بر سرش نشاند چون
آنها را بیند بانگ و زاری کنان با بد را بد و مردم آنرا بر و در کردانی مجاب ببدان و در فارسی آنرا لال گویند که
مردم شد و بعضی سخن و لب مشوق نیز آمده فصل المیم لایم که ملامت کننده المیم بفتح بخیل ناکس لیام بکسر جیم
فصل المون بفتح ی که و سکون دوم خطا کردن در اعراب خطا کردن در سخن و در یافتن سخن و سخن
گفتن با کسی که او در یاد و عقل کردن و از خوشن خوشخوئی یعنی سر و نیز آمده و همچنین زیرک شدن بگوشت
بعضیتین جمع و در حدیث آمده است که اقرار القرآن بگوشت العرب یعنی بخوان قرآن را با اینها می‌بکس
دوم شدن و رخت خرا و نرمی و بفتح ی که و سکون دوم بالتحقیف و التشدید نرم لبین بفتح ی که و سکون دوم بسیار شیر شدن
و شرب خوردن و در گردن زنا و موی بالی بکسر اول سکون دوم شست و فتح ی که و سکون دوم شیر خوردن
دادن و شیر خوراندن و هم شتران و گوسفندان شیر را که دوی جمع لبون است لوان بفتح ی که و سکون دوم چون نزدی
و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما لایسیدن یعنی سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گویند بود
بخیب الدین خرقانی گفته است جاییکه از سخاوت طبع سخن رود و هم بحر سفله باشد و هم امیر هرزه لای
دعی لای یعنی بگوید مولوی معنوی راست بیت ملائم کنید از درازی لایم بود که کشف شود حال بن
پیش شالان چهار معنی دارد اول معنی بی وفائی دینی حقیقت باشد دوم امر از جنبانیدن باشد و ملان یعنی مجانبان
حکیم سنائی فریاد بیت نخستین کن بار و شرح آن بدانند و به چیز و خیره ریش ملان و سوم عمل
انتهای و بسیاری چیزی را خوانند چون شاخسار و نمکسار چهارم گوی و مفاک را گویند و ترلان شب انگار
و کوه است از مفاکات کذب یا بجان که تریاک لانی آن نویست لکن با اول و ثانی مفتوح و تازی چهار معنی دارد
اول تشنه و آفتاب که دست در میان آن بشویند حکیم از تزی گفته است شاخ طوبی را غذا کرد و بفر دوش و دوش
چون بر دوش برزند شست شویست از لکن و نگاه باشد شمعان نیز در میان آن نهبت ناموم گذشت
بر خورشید بکشد و مولوی معنوی راست بیت بچو پروانه سکین که مقیم لکن است و ثانوی پروانه
لکن می‌نمود و دوم خود پروانه را گویند و آنرا تازی بخوانند سلمان سادجی گوید بیت چهار پاپ
برنجیر ماد ثبات کشان و همیشه سپید بر آتش بود بان لکن و سوم کوه قانوس باشد مولوی معنوی
فرمایید بیت آورده و خود در اندر لکن می‌گذشت نوران بر چرخ مانند اختر چهارم شمعان را گویند
شاخ سعدی نظم آورده بیت میل در سره آن چنان شد سخت که بن شمع در سرای لکن و لبان
بفتح ی که و سکون دوم فارسی جمع لب غلات قیاس بکسر شمر دان و فیم کن و دان و فیم است مانند پسته که بوده
و تخم ندارد و سن بفتح ی که و سکون دوم و زبان آورده بسیارند بان مانند زبان و زبان گرفتن کسی را و همچنین گویند

و زبان آوری فصاحت و در محافل مصوفیه خبریست که در اقصای میثاق از فیضان آسمی بگوشتهای ره پسران طریق
 مستقیم الله تعالی باینکه تعلیم میکند آنها را السید فتح یکم و کسر دوم و با دقت معانی بفتح روشن شدن فزونی
 دانسته اعلم بالصواب فصل اول اول و دوم بفتح بازی کردن و بازی بر رشتن که از چیزی از عمل خیر باز دارد
 و جمع کردن و جماع و زن فرزندان فصل اول اما لاله به معنی دار و اول ملوک و فروتنی و چوبه بانی باشد دوم
 سخن بودم بازی را گویند و درین هر سه اسمی بالا مترادف است نو تدبیر به بفتح صلواتی طعام طعام
 هر دو لوله و لوله و فارسی کبشت خیمه کرده و لوله مشرب و در آن لاله به معنی دار و اول آشیانه و خانه
 جانوران بر نده و بر نده و هم بمعنی صدا و ندا و غنچه پر دازی باشد سوم کامل و پر کار بود لاله است خزلون
 گویند حکیم نزاری نخستانی گویند بیست و یکم طبع آن چیزی نیست لاله به معنی ازین همه لاله لاله
 با اول بفتح و ثانی کسور لیسانی را گویند که بر سر چوبی به بندند و لب بالاسی است بدخل و در میان نهاده ناب
 دهند تا حرکات ناپسندیده نکند حکیم نزاری نظم نموده است بوزن و الویله که در سیم طبع بکشد و در لاله
 لقه و بفتح کفر دیان در وی از علت با و بواسطه و حق و حکما آئینه سازند چون به بندند و حال رخ شود و شیر ناده
 که زود آستین گردد عقاب ماده و یکسر نیز عقاب ماده باشد لاله بفتح یکم و سکون دوم جایگاه بهم آمدن پوست
 میان دو قاتحان و بفتح کذا فی التاج بمعنی نوک بان زبان و لغت طعام تا طاعت یعنی نزاری کذا فی التاج فصل الیها
 الا بالی یعنی پاک ندادم من و در هر دو کسی را گویند که بی باک باشد و بفتح هر دو بسیار برش تاب یکم فصل الیها
 هرا با اول کسور کوشیدن و برابری کردن کسی در قدر و مرتبه و از آسیا نیز خوانند که در فصل سیم ازین باب بهر دو خواهد
 و بفتح یکم بندگان در حکم منتهای بضم نهایت رسیده و بالفت مقصوره نیز آمده موسی نام پیغمبر علیه السلام شد و
 و منتخب التواریخ باین طریق بنظر در آمده که موسی بن عمران بن نضر بن قاضی بن یعقوب بفتح یکم است
 مادرش یوسفان بنده نام داشت در میان قالیوس بن مصعب فرعون مصر از سه سال متولد شد و در سیم بکشتن
 اول هزار و پانصد و هشت و بیستم طوفان ازیم فرعون که بخت پیشش شعیب بکشتن رفت ده سال جوانی که مقصوره
 دختر او را بخواست پس با اهل متوجه مصر شد و در وادی امین از مرحله طور سینا که برداتی درس او
 چهل و ده سال دسی و هفت و هفت روز گذشت بود و هشتاد و یک سال عمر داشت و بیست و یک سال
 از عا دشتی گذشت و قات یافت و در تیه مد فون است مولای معنی صاحب و بهتر دین فنی است شکر
 میان از از آکنده از او کرده شد یعنی یار و دوست و بهتر و متابع و همایون قدیم و پسر عمر عاف بفتح و بالفت مقصوره
 گیاره سبز و دین کسور که دشته شده و بالفت و از نیز نویسند محیار یعنی مهر و محبت و موافقت و در آن محبت
 و معنی در بفتح نیز شمع است و پارس سبال بهاء خوانند و در عربی محیار با الهم محقر محایات است یعنی آن

تراضی و موافقت جانین معما بوزن معلما مکان پوشیدن و معطای کلامی که بوجه صحیح و ال باشد برای اناسما
 بطول روز دایما و پسند طبعی سلیم باشد مستحق باضم طبع آرزو و باالف مقصود نیز آمده است
 منادی باضم و باالف مقصود و خواسته شده و بضم و ال کسور نیز ملاکو روشن کننده مبانی بفتح مخفف
 مبادی و مستعد را پیشوا و مواسات بفتح کسی را خود و در مرتبه خود برابر می و ادون و انسانی و شکی کردن
 مرصع باضم میداشته شده طلاع بافتح و ال استوار شده و جبر شده از چیزی و بفتح کرده و در مرتبه
 و خلق و خرمی باضم و باای مفتوحه مشهور و درنده و الیخو لیا و ما خو لیا کلاها با و او فارسی مثل باغ
 و سودای خام مبارک باضم بیزی و سکه طبع و مباراد و کتب فقه شرح است مساع بفتح و در شبگاه و هنگاه
 منقلب بر وزن مهابک کرده و در نوی از انکوری ع بفتح و باالف مقصود کی و چون مانا است معنی دارد
 اول نام خدای عزوجل است از کتاب نرند نوشته شده و دوم مانند لا کیند حکیم ازرقی گوید بیت و دوستی دل
 دشمن بدان کمک شهاب این به درانی صفت لشکر بدان تنه فلک ملامت دوم معنی بجا آمده کمال استعمل گفته است
 مراد است پرازا جرای ماناگون به کسب خال براری مولوی مانا به محتاج باضم پناه گرفتن جای پناه مینان
 کسر اول و پای معروف و معنی دارد اول یکینه باشد و دوم گمبیا لگویند مفتوحه و ما خود از قضا است شغوی ۲
 بفتح و باالف مقصود جای و جای بودن باالف در از نیز نوشته مجتبی ع بضم و باالف مقصود و برگزیده
 و پسندیده مستوفی باضم تمام شده و باالف مقصود نیز آمده ما مشاعر و درم سرخ از غلبه خون برود
 بهم رسد و الله اعلم فصل ال با منقلب باضم اول و لام کسور و اگر دنده و بفتح لام و اگر دیدن کار و
 و اگر دیده شده ثواب بفتح یکم و دوم مخلوط یعنی بهینه شده معجب باضم اول و کسر سوم و عجب اندازنده
 متکبر و خوش آینه مراقب باضم یکم و کسر چهارم چشم دارنده و ترسیده و بفتح چشم و آینه و عجب باضم یکم
 و دوم جواب دهنده مشرب باضم یکم و کسر چهارم گاه یعنی جامی آشامیدن و معنی خراج و مذمب نیز آمده و شارح
 آن مصلوب بفتح برادر کرده شده مقلوب بفتح بدل کرده و ناسر کرده شده و نام شعبه عراق معجب ۳
 باضم یکم و کسر پوشیده و بفتح سیم پوشیده مستطاب باضم خوش آمده و پاک ده مصاب باضم یکم و کسر
 شده از مصیبت متعجب باضم کشیده بوده شده متعجب باضم و باغای مفتوحه برگزیده و برگزیده و باضم یکم
 و کسر چهارم مثله متعجب باضم دوت داشته شده ملتعب باضم اول و ای کسور شده زن مصاب باضم
 مصواب باشد و مصواب یا بنده و مصواب خواهند و رسیده متعجب باضم اجابت کننده محلب ع کسور
 و در شیدن شیر باضم یکم و کسر دوم باز گیرنده باضم یکم و کسر دوم و سوم کشیده و پاک کرده مؤوب باضم یکم
 و کسر دوم و سوم شده و با سوم کسور و بنده معجب باضم یکم و کسر دوم و سوم کسور و بنده معجب باضم یکم و کسر دوم و سوم

[illegible]

بفتح غمده منار ج جاعه بفتح ميم و کسر هاء و همجه با یک آورنده و تال و بانگ کنند و متحرک
 بضم ميم و کسر ميم ثانی در هم رفته ميم ح مسمی مرز یعنی زمین خرمی گفته میست بواسطه دارای دوران
 ميم ح سعادت در احوال او کرده و ميم ح در مهرش بهادتهی ميم ح دل به زفرانش خالی بهامیم ميم ح
 و در عونی یعنی از هم کشودن و اندر هم گذاشتن و چراگاه و مرغزار آمده و قوله ثانی ميم ح البحرین یعنی بنیای
 لایقین یعنی در هم گذاشتن و دو بحر را و با اول مقنوم نام شهرست در کوهستان و با اول ثانی مفتوح چنین
 خاتم در گذشت و جنبیده شدن بتاه شدن و آشفته شدن فصل الحاسم ح بفتح و دست و ازین جهت حضرت
 عیسی علیه السلام را ميم ح گویند و آنکه در فتح گوید یک چشم و یک بر و نذر و ازین بسبب جلال را ميم ح نامند
 و دم بی نقش و خوی و چیزی بالیده و آنکه زمین را مساحت کند و مردی که بسیار جماعت کند و نیز سیم که آخته
 مصباح ح بکسر ح را می و قدحی که بدان شراب خورند و نام کتابی و بهایج بفتح جمع آن مفتوح ح بکسر که
 نام کتابی در معانی و غیر آن مفتوح و مفتوح جمع ميم ح بفتحین بخت و شادی و خرمی کردن و نیز بکسر کردن و فاسد
 شدن شادی ميم ح بفتح ميم و فتح را چراگاه فصل الحاسم ح بفتح از صورت مردم بصورت دیگر که دانند
 و بدل کردن و بختین بفتح و بکسر و بی نمک گوشت بی مزه ميم ح بفتح بالیدن و نام دخمی و چوپانیش زن
 مطبوع ح بفتح پخته و آنکه چندادیه جوانیده بمرغن دهند و دهند کاها گویند ميم ح بفتح ميم معودت ميم ح
 بفتح بخت و در کرده شده چیزی بکبری مثال ح بفتح جای خواب کردن و فرو کردن گاه و نگاه و نام
 مقامی ميم ح بضم و مع و خالص هر چیزی و نگامیت سنگین که مرایان سرکش را کنند تا نرم نشوند
 و فتح تو بود در بیان اشعار و معنی بضم ميم ح است و در تفری بفتح اسب سرکش مرقوم ساخته ميم ح
 بفتح پوست کشیدن جای فصل لیدال مقابلید و کلید با جمع مقبیده و مقلا و مقبیده است مشید
 بفتح بنای بلند کرده شده و حکم موم جد بضم ميم و کسر موم پیدا کنند مسد بفتح باش بزرگ بضم
 و فتح نون زمانه و بسر خوانده و حرامزاده و پشت باز داده شده و خطی که از طرف قبیده میروند و الیه
 جمع میلاد که بکسر یعنی زاد و نعت و مولید است و جاد و نبات و حیوان معهود بفتح دیده و دانسته و فتا
 و قرار داده شده مجاهد بضم ميم و کسر هاء مغازی هر یک بضم خواسته و آنکه دست بهیث نخی صاحب
 خلافت دهد و فتح و یوسته و خرم در شیر نباده و آغشته و سرکش و از حد و رگه نرنده و رانده و موم
 بفتح یعنی استطاعت و قدرت ما خود از هر بضم مقد بضم و ثانی مفتوح مشد و خدا را بیگانی پرستنده و بیگانی
 گوینده و بیگانه ملکت بفتح اول لام مقنوم و نون موقوف یعنی گزاف مزین چه بلند با اول مقنوم موقوف
 اول لات و گزاف باشد و دوم سخن کردن بود در زیر لب از فایض شتم غضب از او ندیدن از یکیدن نیز گویند

در گذشت

بفتح

بفتح

و با اول مفتوح پسر را خوانند معید بن بضم کمر یعنی اعاده کنند مجموع فتح ستوده شده و نام مقامی گران
 سرور در شب معراج آنجا رسیده مقام محمودا اثارت بدانت و نام سیلی است که در پهل محمود گویند
 موجود بنم آنرا گویند که بر وجه یگانگی رسیده باشد و از دوی دارست و از همه قید گذشت نظرش از بیرون
 گشته و یکی گوی و یکی دان شده باشد شمس در بنم با جمتند و عکسین مسدود فتح زنجیریت خرا و در میان بدانت
 مشتاق و بنم مطیع و فرمان بردار محمد بن بضم اول و لام مشدودا و دان همیشه کرده شده مفتوح و فتح بیانت
 کرده شده و گم شده منفرد بنم تمام مستند بنم اول در کسرون پشت پیزی در من و پناه و بهر مستعد
 بنم طلب شکستی کنند معور بنم یکم دفع دوم آمده کرده شد هر صارد کسرا و فرخ در صارد بنم مشتاق
 بنم اول و قاف مفتوح تفقد کرده شده یعنی باز پرس کرده شده معوید بن با اول مقوم و واد معروت بیانی فتح
 و بیال زده و معنی دار اول حاکم و ششم و معان را گویند امیر خسر و گفته بیت سپرده عنان معوید چند را
 گرفته بگفت نند و با ندرانه دوم هم شوهر و لیس است که رانین برادرش هر اد بر و عاشق شده بود و فرکانی که نام
 و لیس و رانین است گوید بیت اگر این سخن بر معوید بنودی + مراد را بگویند بنودی + ویده افزه قاموس
 اسم قابل زادید بنودی آید معنی تنها گذارنده یعنی بی وفا مستعد بن بضم میم و کسرای خود بخود در کاری استند و
 همیشه بونده میلاد و کسرت زادن و نام پهلوان ایرانی که چون یکاوس بازندگان رفتن را بد و سپرد
 و نام شهر مواید جمع هر مد بن بضم میم اول فتح میم دوم مکروه شده در بنم بنم و بر استفتی چشم دفع پاک
 شدن و یکسرت بنم و اول و ملت رد داشته باشد مدینت فتح کشیده و در از لالا و نام بحری از جور
 عرض و با اول کمور و بای مجهول سیاهی که بدان کتابت کنند و آنرا مل و تیر خوانند متحد بن بضم تاه گاه
 منجهد بن بضم بسته شده مسترد بن بضم دور کرده شده مراد و فتح و زاری مجتهد شده دان بنم زیاده کرده
 شده هرید بن بضم میمی اخیر هر و فتح یکم و سکون دوم میوه تر و تازه و درخت را کف بنی سپو گویند و بنم
 از دیدست و بدن و در آب جنبانیدن پیزی و نرم کردن و تختین بنی ریش شدن و از حد و گذشتن
 و بنم و سکون دوم امر دان است و گفته بیت گفت روی خیال زدن آری + گفت زنی نمان مان
 + و فارسیان ترجمه بدل کرده اند مطر و و فتح رانده شده مستعد بن بضم و سکون اول و دوم و کسر
 بجم باخود از جدید است میگرد بنم کیده کننده و فتح آنکه در دیگر دارد و دیگر خبث هر تفقد بنم خوابگاه
 چون از ثانی مزید در با می مجر و در با می مزید نظرت بر وزن فعل آید معاد و فتح جایی با گشت و کنایست از
 آخرت است و در مطلق مقصود معادها گوی آری را گویند رسید و اسم کوئی را گویند و آمدن ساکت از راه آهاری
 که میزد را و است و زجوع از راه اسماء کلی آبی باشد که معاد است محمد بن بضم میم اول سمانیش

و در هر صدی یکصد و بیست و یک سال و در هر صدی یکصد و بیست و یک سال و در هر صدی یکصد و بیست و یک سال

گروه شده و علم نبینا علیه وسلم ولای قطع سلطان من است علی غیره الا بفتح انیم که زانی و ستور انیم
فصل الزوال انقضاء بفتح جای نفاذ و منقح و الله اعلم فصل الراحه بفتح و تشدید پیرایان
یک بار گذشتن و گذشتن و نام قبیل است از قبائل بنی سب و بفتح جابح را چنان محقق است که شلاده هزاره که شلوه
و در هر صدی یکصد و بیست و یک سال و در هر صدی یکصد و بیست و یک سال و در هر صدی یکصد و بیست و یک سال
شود که هر چند صد شده آرام گویند و میرقصند و در اینجا بفتح ادل بدو معنی می نویسد که اول عدد پنجاه را
گویند چه نزد محاسبان فارسی محسوب است که چون صد پنجاه رسد گویند یک مرد و چون صد رسد و دوم گویند و
تس علی هذا حکیم خاقانی گفته است مرادم من حساب عمره چون پنجاه رسد حساب است و در اینجا عبد الرحمن طبری
فرماید بیت مرو و پنجاه و چون آمد و در بیات او و در دهها شکلی شاید که گویم هر مرتبه دو و ده از کلمات نذایده
باشد که از برای حسن کلام آورده اند مانند آنکه مراد از انقضاء مراد از انقضاء مراد آن باشد که با انقضاء و در او دیدیم
و در معنی یعنی شمار آمده استادی لاین هر دو معنی عربی و فارسی نظم در آورده است به لشکری که مراد از کسی برادر
به لشکری که مراد از کسی برادر است و گاه با فاعله یعنی حضرت نیز گویند چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت مراد از آن
که مراد از کسی که لشکر است و در انقضاء یعنی همین که او را رسد که مراد از کسی که مراد از کسی که مراد از کسی که
تسلخ و نام شخصی و نام دارد و نیست و سکون را فعل مراد است یعنی ابرام مراد از آنکه مراد از آنکه مراد از آنکه مراد از آنکه
را گویند که در آن بنده بسیار است باشد هر غنوی از بنده باشد و از آن فرزند و فرزند نیز گویند و بنده
دوب خوانند ما که عجات سکور بدنگال یعنی بداندیشنده و بدگوینده و بدبختونده و دیگر مشیر پناه
جوینده و پناه دهنده مشیر یعنی اول و فتح سوم شربت داده شده مصرع یکسر شعر و در میان دو چیز و فتح بقیه شعر
بسرنگان و دو شیدن و تمام شیرستان را و در شیدن معنای یکم و فتح سوم تا شایسته و تا شایسته
و غیر مشروع و نام فرشته که در گور سوال کند و در کتبانی منظر آورده که کاخ قران و فاسقان را و در کتب
سوال کنند و در کتبانی و بشیر و بشیر و الله اعلم و بضم یکم و کسر سوم مسلم نداننده و انکار کننده و مستمر یعنی اول کسر
سوم استوار و ان مصدر و فتح جای از گشتن و جای بد کردن و معنی مشروع کرده و مزور یعنی بضم اول و ثانی ثلثه شده و سکور
ما شیر کنند و بضم ثانی ثلثه تحت را یعنی اختیار کننده که ما قال الله تعالی یوسفون علی انفسهم هر فرع بضم
و تشدید در فتح و آشامی که مراد از این است که مراد از این است که مراد از این است که مراد از این است که مراد از این است که
بهمه ور شده است به پیغمبر بفتح و فتح متکدر و بضم تیره مجزعه بفتح جای خبر دادن و بضم یکم و کسر سوم غیر
کننده و بضم و فتح سوم خبر کرده شده مطرعه بفتح یکم و سکون دوم با بدیدن و با رانیدن و اول لازم
و متعدی آمد و فتح تین باران مستقیم بضم طایفه یعنی کننده بحیر بضم نجات و پناه دهنده مشیر یعنی بضم مشورت

و اشارت کننده چهار بنظم یعنی بدشت کبر نیز مسموع طار ع بنظم محل باریدن مدار سنج های نجوم
و یعنی قمر و داد و در کز زمین یعنی میان زمین و مصر بنظم قمر رسا شده بنظم یکم فتح و دو کسر سوم شد و اشارت و هشتم
و نیز میس علیهم السلام که بشارت داده بود است خود را اقامه دان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنظم سوم شد و
بشارت داده شده و در اولین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنظم اول که در محابه و سلم بنظم دوم که در کفایت گل و شش و یعنی دوم جمع
بدشت و بسکون فتح دوم اندرون زمین مصر بنظم و کسر صا و مع الشهدا ثابت ایستادن بر چیزی و شش
بنظم پراکنده مصر بنظم جایی گذر و کسر یکم یعنی که گذرگاه بنظم یکم فتح دوم و کسر سوم شد
گذر رانده از گذرگاه و بنظم کثرت خواب مدیر بنظم یکم سکون دوم و سوم و کسر و مخفف شد قبل یعنی بدشت رانده
و بنظم یکم فتح دوم شد و بدست رانده و باد شاه بنظم سوم شد و آنکه وی را مالک گوید که بعد از موت من تو از ادبانی
مستقر بنظم و قافیه فتح چهارم که کوفتن و مفر شده طریع بنظم اول دکات کسور مکر کننده مستقیم بنظم
عاریت خواب و معصیر بنظم وین جمله کسور گدا و بنظم اول و فتح دوم وین مفتوح شد و یعنی دشت و شش
بنظم اول و دتای دوم کسور پوشیده مستنکر بنظم دکات کسور یعنی مکر مناصره محل نفر تا مشعر و اول
مضموم ویم و دوم مفتوح و دشت بار در کسر نیم دوم یا دهنده و موفور بنظم و او کرده شده و تمام کرده شده و مضموم
بنظم اول گرفته و اسیر کرده محضر بنظم فتح و جایی حاضر آمدن و کسی که عائب را به نیکی یاد کند و باز از حق
گاه باب مضموم بنظم اول کسرین جمله تو کمر میزند بنظم شلو و ز و لنگو و و از را اما آنچه از مضامین احوال معلوم
یست و از این معنی ته بدست ته ترجمه بر دلی مندر بنظم یکم و کسر سوم ترساننده و متر جریع بنظم اول و جیم مفتوح
ترساننده و از کارهای باز داشته شده و کسر جیم فاعل مومترع بنظم فرمان بردار و یکسر نیم دوم فرماتیده و
مترع بنظم کننده و ایستاد و درت کردن و فرمان باید که برودن صوت الاحمر صوت سخت چنانکه گویند
صوت الاقمار و امر و معنی در باب الالف فصل اراهم قوم شد و کسر نیم و کسرین جمله شکننده و سن الاخر
و آن مقدار باقی که چون برشتی بر بار خند کشی عرق شود و غیر بنظم غارت کننده و شتابنده فرمان یکسر و فتح
سوم بر ربط و آن نام ساز نیست و یعنی فرمانی یعنی نای مزاج جمع فصل الزامینت بکسر اول و بیای بجهول
و معنی دارد اول اسباب میزانی باشد و میزانی همانی کردن بود و پیشاب را نیز گویند و فریدن یعنی شاد شدن
است طایر از غذا گفته بیت بر خواجگان دیوان بر ایل کار زار و بر روی شان میزیم و بر پیش شان یکم و دیگر
الغیر دست محترع بنظم نیم و رای مسور حذر کننده و برای مفتوح اقترا کرده شده و مفرع فتح اول سکون بین
جمله بر میارز بنظم ویر و مردان میزند آب یزدان و حاجت بجا معنی قایط مغایر بنظم بهای رسته کاری
و جایی هلاکت و از از اضداد لغات و معنی بیایان مسموع شده هر تر با اول مفتوح ثانی نده و معنی دارد

و

اول زمین بود و آنرا در بعضی جا گویند امیر خسرو دهلوی فرماید بیت را اجزای خلق هر بوم در نه کلاه چو پادشاه
 بر زبده دوم یعنی را گویند که کنایه از پادشاه است و در میان آن چیزی بکارند و از گره و گزینند سوم جماعت
 و مباشرت نیز آمده در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود و با همگی و چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و اول
 مضموم و معنی دارد اول مقدر گویند چنانچه مولوی معنوی و رنوی فرماید بیت چند گویند زحمای کوشان
 بر سر هر هزاره خادم نشان به حکیم نورانی گفته است بر بزرگ چایان تو هنگام جماع به تیز چون زخمه زان بانیان
 آرنده دوم روشن را گویند و گویا است و دانی بگوش فبا است و از آنرا ز گوش گویند یعنی گوش
 موش فصل السمن مقتبس بعنیم میم و کسر اقیاس کنند معنی روشنی گیرنده و اخذ کننده از چیزی مقتضای
 اول مضموم و قبل بکسر اول و سکون ثانی سنگ آهن را و صفت آن در قعر ریاست گویند چون باب سرور
 عتاب در دوره ازان چند از ندرت بخت نتواند کرد و کذا فی عتاب لبدان از اسقاط پس نیز گویند و توبه بکای
 قافین بعنیم نظر آورده کذا فی مودیر الفضل است بعنیم میم و کسر چهارم شد و انداخته اند و انداخته گیرنده و
 نویسنده و حکم دانا و با یک برین مقوش بفتح نام پادشاهی که در شام بوده میس با اول مضموم و ثانی
 کسور دیکه اول و معنی دارد اول بهایه در محله نهایت طلب کردن دیکه کاری باشد و از ابتلازی استقصا
 گویند حکیم فردوسی گفته است خوش آمد از گدایان میم که در بنیل هستی توبی شد و پس به دوم زری چیزی
 باشد که برسم دستور از آئینده در و نده بگیرند و از اسکا بعنیم اول نیز گویند و تجاری با خواند کس شخصی را
 گویند که دستور از آئینده در و نده میگرفته باشد محسوس یعنی آنکه را مغرض باغین مجله جایی و خیر نشادین
 مقش بعنیم اول و نون کسور معنی پوشیده و در و نده منکوس بفتح سرگون شده مقش بعنیم اول و نون
 پاک در زمین بیت المقدس موش الفت گیرنده مکناس بفتح کسرات خاد و زمین یعنی خاد و
 و جارب نیز مسموع است مقیاس بکسر انداده و آلت اندازه مقش بعنیم نیست کرده شده بخش
 بعنیم بخش کرده شده فصل الشین مقش بعنیم اول و فتح سوم مرد جوله زده که دست دبایش و پاره باشد
 و بکسر این نیز آمده مقش بفتح جامعانه اما بمعنی بستر است معارض جمع آن مباشرت و محیش
 کما بفتح زندگانی کردن و نیز دینار را گویند موش بعنیم اقل و جای بها کسور و نده و گرنه زنده
 فصل الصا و مخلص بعنیم میم و کسر سوم دوست که پاک بی بریا باشد و دوم مفتوح خلاص کرده شده
 درانی یافته دور مطلق صوفیه مخلص آنکه بفتح لام آنکه خدا دارد دست دارد و فتح اول محل خلاص مخلص بعنیم
 اول و نون کسور کار کننده و امیر کننده محیی بفتح بگردیدن از چیزی و دست کاری یافتن خلاصی گردانیدن
 و شتر سخت و حکم و حاکم مخلص شد مناص بفتح گزگاه و گزیندن و باز تابان دادن مخلص بفتح و باغین مجله

و مقدره ام موصل به مضموم و صا و موزنی که جای جنگ دارین و ارباب سکندر بن قلیوس بودان بین
بود مقلع بضم گزای گویان و وقت غلک که آن کودا کند راست نام دارویت که هندی گوگل گویند مقلع
میم مفتوح بکارده ویم دوم کور کرده و باره نوالی بکسر طریق ای راه و مانند آن منقلع بالکسر فتح انگشت دان
بضم نیم صغ است مغرای بکسر و ک یسان مقلع بفتحین فتاح و فصل المیم ملحق ای پرده از پرده ای چشم
و نیم از نیم جانه است از شمی گویند نیم و چنین موم و معروف که عربی فتح خوانند نیم و عجمی کرده شده
و نیز ترکیب از بجدالی آخوه و نیم انداخت گویند که این ترکیب وضع عرب نیست گویند این شک کلمه نام سپهر
باد شاری بود و تمام با بفتح جای استاد و شمارگاه قیامت جای قدم نهادن مردم و مردم چشم
مدام همیشه میهنم با بضم فرشته و نام مقامی ماه سوم همان راه کا شوکت و موم بوشید موم و بفتح نیم
و کسر سوم گرد آمدن و وقت گرد آمدن و عید و نور و زمانه این که موم میگویند بدین معنی که دوران موم
جمع میشوند بعضی وقت هم آمده چنانچه موم فصل المون معنی بفتح نام مردی جوانمرد که بکاه و دست و پا
بود و ازان زن امیر المومنین تصور بود و معنی زنده و نیز گویند میان کبر دردن و کمر دینام شمشیر و در غنیمت گویند
میان کمر و کتف و میدان ممر آب محو و صند که با میدان بفتح آند و شرب پیال و کبر سر آنگاه که پان دانند
و جهاختن اسپان و این با بفتح شمشیری بر کنار دریا مغرب مدین شریست در عراق عجم و جبه مدینه ملکات
نام ولایتی و نام مقامی است که ساکنانش را ارکانی گویند و اسلمه آغا اکثر زمین است مهران
عیکو کار سخت است و مهران بضم خوار و کبره متران موقان نام شهر است که دشت و بنایست
مروغ و مرغی است مرغ سلیمان و هدیه ما با بفتح جمع ماه بزرگلات قیاس و نام مردی از بلاد مصر و نام
شهری از حد و کران میمون بفتح مبارک که ای بوزد میزبان بالکسر آنکه در خانه و همان کین مالکات
مرغ خاکی مرغ بفتح و تشدید تر انگین که از آسمان بر قوم موسی علیه السلام بجه بر می بارید و شیرین بودند
شده ماندند و نام ولایتی است و نام شهری که اول آن زمین غنیمت سلیمان برای سکونت دیوان و اوبه
آیا وانی نصب بانجام میوه و نهرا از ایشان تحویل فرموده و البته مردمان آنجا آن خاصیت شریکانه میهند و نیست
بهرونیایی شریکانه جهان و کور و نریان و مانند آن و غنیمت بضم نام و ختی است بزرگ غار که گش
نموده بود و عربی ام فیان خوانند و بی کیکر گویند مقلع بضم نام آب و بدست مطران ترسیان
و زاهدشان که در مذہب ترسیان رسوم نو بدیدار و در مکران بضم نام ولایتی است و مرین نام مرے
و اما و قیصر مانند آن بر جای داشتن مر وید بجا را پر بیان در وان کردن میسریدن و بوزن
بهزیدن بول کردن فصل الواو و مولود بضم و لام مضموم شایع آه که جوکیان از ناز میزدی آه گویند

میر

میر

میر

و حلقه آهن دو گویند نارس است و آن نایت باریک که زاهد تر سایان آنرا در وزن و بر نشند و جامه آنرا
 برپا بند مملو نام مجر و معبدی از ترسایان مشکوف با نفع و دوا فارسی مشک خورد و مشکینه خوانند
 و بنظم میم بحر مخانه ماثویند میم و نیک پیرمازوت چون یک پشت ای چو یکی که بر پشت مردم بود از گردن تا کمر
 بر صلبت شهر راز و نار و دار و نیت که بدان جامه رنگ کنند را کوفت از ساز ساکن است که بتاری آنرا کلیم
 و هندی نال گویند صورت گلی که دود است بر شاخ نبات و آن رویه شکوفه باشد هیتو به وزن نیرد
 نام شهریت ما و سکه فارسی بهشت همین با نوت نام زنی که فرامده زمین از من بود فصل الهما
 چهار ماه ت آفتاب در برج میزان ملک و ملک و نام پند بکر که با و شاه خراسان بود و مقلد به بالفم سیاهی
 چشم این مقلد راضی نوعی از خط محدث با نفع نام شهریت بکر و در مغرب مجوئی چو نی که پیش در نهند
 دینی را گویند که در پیش پیش از قافیه یافت چنانچه مولانا غفر الدین سنگرا استاد دلی گوید بیت لعل تو زرب
 حکم آرد و زبان بخنده غلامی بار و ده خط با نفع و خضر ادا و عربی گوید مکرر و ده بطنین مردی مقصود
 چاهی استادن در نماز و پرده زنان دزن بر دگی ماهی آینه ناخوشی است که از ماهی راست کنند و ماهی
 در سکه پزند و با پر درند ماهی آینه گویند منته ما هتاپ که بوی تفر گویند و نام موضعی در دزدان و هم اذناه و نام
 فرشته است که ممل است بر ماه پاریان گویند روزی مبارک است مقام به بنظم آرام کردن چنانچه این
 و پیوسته بهای داشتن با نفع مجلس و گروهی از مردم مصرعه در و در کردن دشت صبه نوزن ماهه ت
 نفع پرده از پردای چشم و این پوست که در کچ بود مار به قبطیه نام عورتی که امره بعضی اردولیت یکن بود
 در سطو و زباز علم آسیر آموخته و حامی است که اهل بهیما بد و نسوبت مژده میم مضموم و زای فارسی چرخ و
 و شادی بهوم گیاه لک است که درین ویش روید بر صورت مردم و برگ او مقابل آفتاب بود هر که آنرا
 بکشد بهر دو سوخت حکیم فارسی در فیت پدید مثل قمری فصل الهما موسی و نام پیغمبری مشهور و استر
 مشیر می و بنظم و با شین زده خرنده و نام تاره است تاره بر ششم فلک که سعدا که فلک قاضی خوانند
 محسوطی و کبیر نام کتابت و علم کمال ساخته افکند من حکیم و کلام بیست سفان را در آتش پرستی
 مثنوی و بنظم و لام شد و ظاهر شود و نقلی کننده نقلی و بنظم باهای همله آراسته مهابی و فخر کننده
 و مثنوی و خرم پوشش در ویشان هر گانی ت کبیر و کات فارسی نام نوائی و سخی و باد و هر گانه
 باب النون فصل الهما بناء کبیر قرآن و خبرنا خدات به وال ممله جبار و صاحب حق و طاهر
 و حتر ملاحان فالتوا علما بالی ثاق بزکبات بادی که میان مباد و شمال جهد کذابی انتاج و در شرف نام
 است بادی که از حد چهار سو و در شاع با نفع و بقصر گران یا با خنده یقال و عربی لسا و یقال عربی لسا

شهریت

شهریت

شهریت

شهریت

ستاره ایست و آسمان سوم که در عربی زهره گویند و نام مادر سندر بقول فردوسی فیروست و مدت
 یکسر اول در واک نوید و بختین خبر بر ویل داپ و خبر برنده و خبر گرو نام مقامی که تشکده بر زمین آنجا
 بود و نزدیک نون کسور و زای فارسی مفتوح و نون دوم ساکن فردا گفته و خوار و گلین دهند بدین معنی نشیب
 و شرف گفته نهادن یکسر نرم و بنیاد و وضع ماضی و قانون دین ترا و فتوح و زای فارسی اصل تخم و نسب
 اصل مرد و فصل الر است و نون بر زینین جمله نسرین نام گلی است و منظور نام مردی فقیه
 صاحب مذهب ترسای بودند و نامی بر ترساننده و نام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 نور و روشنی و آهوان رمنده و زنان و دراز و تممت و بفتح ذار یکسر ترسیدن و گریختن و گریزانیدن
 نور و شکوه مشارع بفتح ظاها که بر پای کنند و در راه بگویند و کات و دوا فارسی آنکه از شرمندگی
 سر فرو برده بود و آنکه ادرا سر زیر پا بالا کنند و آنکه بغیر نون ثانی نویسنده خط است نو بهار و بفتح مشهور
 و خانه بود عظیم در پنج بنابر آنکه بدینا پوشیده بودند و شیور و بفتح ذک یعنی مردی مرد و نواز و آنکه با لک و لغو و آنکه
 در وجهش بنا و فصل الر از اخلاص بفتح پیرستش و خوار نگاری و نواز بود و نواز بفتح تیس و یکسر نون
 گویند که پیش دو که باشد و گویند گویند که پسندی ترکی است و گویند عربی پس خوانند و گویند کش و تقسیم و
 ولایتی است در میان خراسان و فارس و سیستان دار الملک و آن وقت که آفتاب وسط آنها ریزد
 و نام نوانی و کنی است فصل السین نسان بفتح دیو و مردم منی انداز خلق که بر یکپای جهند
 و بر یکپای نذرند و زبان عربی دارند و دیو سینه که کا بوس و در هندی رو چها و گویند و اول شین
 همه ناموس و نامی و باطنی و چیزی باطن و یا ظاهر صفا و لباس بد یا تو ویر و سر و کاره و آوازه و دراز
 چنانکه جبریل با ناموس اکبر خوانند نفس جان بقال خرجت بغنه و خون و تن و چشم زخم عین هر چیزی
 فصل الشین ناخن خوش نام دارد و است که بتازی و ظفار لطیف خوانند و نوش با و دوا فارسی
 آب حیات و چیزی شیرین و تریاک و معنی امر نوش و نوشنده معنی فاعل نیایش آفرین و عا و زاری
 نفس چهار ستاره اندر مربع شکل تحت آن دوا و صغری و کبری نوش با و دوا فارسی بشنو و سخن در گوش
 کن و یکسر نون نیز نگویند نون کسور و کات دوا و هر دو فارسی سر زدن و لکه فصل الر نقطه همان
 نفت که مسطور است فصل الر لغو طان آنکه در وقت شهوت کبر استاده شود و مندی کند فصل الحین
 نعتاع بود و نفع و دوا فارسی نام موضعی است نزدیک دشت خجانه فصل الفا نجف و نجفین
 نام شهر است مشوب با مسد و القاب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و وف باضم آن آواز که
 از گنبد و عمارت مرتفع شنیده شود چون در زیر آن بانگ کنند و در عربی آواز را خوانند تا ف

فصل الر

فصل السین

فصل الشین

فصل الف

فصل الحین

فصل الفا

فصل النون

[illegible]

نیفتنی فارسی نوعی از جامه ابریشم و پستین رو باه و بقیه و فرو تات و جای انداختن ازار بند
 نیمه نفث و طرقت دسوی در برت که نمی از رو پوشید و جامه نیم تن را پوشد ثوبا و ثوبا بفتح میوه که اول سینه
 باشد هر چه پوشد نیم خوش آید عربی مرقه خوانند فصل اربابا نرگسی خون مفتوح کاف فارسی بی سبزه و در جامه
 که نشانش تشنگی نرگس در و بانه باشد در اصطلاح سقا قیه و یک بمعنی که آن طغاسی است شهر نامی ترک
 چیز است که بر در باو شاهان بوقت جنگ زنند باب لوا و فصل الالف و فاع با نفع
 گما هدا شدن و حق چیزی تمام گذاردن و نام عاشق هر دو الی بزرگ و بزرگس بقدر و جاه و بلندی در برکت
 و نوعی از جامه که می پوشد و تنگ که پیشتر زمان پوشد بزرگ باصل و لایع کسوستی دیامی و دفع بکاران
 و خوشی و میراث بنده آزاد و در فرقی بمعنی محبت و نفرت و قوت ترا و ویلنا و ویلنا کههای که در وقت
 غم و مانده و صیبت گویند و جاع با نفع سوده پای شدن و طاع نفع چادر دشت و غاف نفع شور و
 غوغا و جنگ جایی فصل الباء و ربت بضم و یای قای نفع ای کثر و هابت نفع تشدید بسیار
 باشد فصل التاء و حدیث بمعنی بگانه شدن و تنها شدن یکی شدن و تنها شدن و در تصوف عبارت
 از نفس اماره که حقیقت محمدیست علیه السلام و سلم و سیل نفع نزدیکی و دست آوردن هر چه سبب
 آن نزدیکی جویند و قاصد نفع شوخی دوستی و غمی و صیبت نفع اندازی که در حالت موت کنند و پند
 مطبق نیز ولایت یکسر زمین آبادان در وای کا فصل الجیم و رتاج و گیاهی است که همواره در آب
 روید و برگ دسوی آفتاب گراید نیلوفر نیز گویند فصل الحاء و صحرای شرم شدن و شمع شدن
 و بی شرم شدن فصل الخاء و صخره خون دریناک شدن اندام و جگر و یکسر بدن چرخ فصل الدال
 و تدب نفع یکم میخ و صید نفع آستانه و رو سانی که چنهای او در یکدیگر باشد و میان سر او چو
 هستی دیانتن طلوع جزآن و بالکسر کم شده یافتن و ارد و آئینه و حاضر شونده و فرو آئینه و عید
 نفع بیم و عده و عقوبت و دود و جمع نفع دوست دارنده دوست داشته شده و جود نفع عاشق شدن
 و اندوختن شدن و غم دوستی و عاشقی که عاشق را روی دهد و بالکسر توانگر شدن و توانا شدن یافتن
 و فو و غم بختین بر روی فرشتان و معنی کرده نیز آمده و لا و ع کسر زادن و روع بفتح می و داین
 در آمدن و حاضر شدن و د و نفع داشتید و دوق داشتند و دوق و آرزو بردن و نفع آواز کردن
 و خواستن فصل الزاء و رساندن نام مقایست و همسنگ و جان و وزن قرص ای در زنده
 زنده و و آب آمون و اما لا اله و جیم و وزن و زیر پیا و د و غم و مختصر و فصل سین و السین نام یکی است
 از سلسله سلسله و از القرنین پس و وافتوح و یای ساکن همانا و پنداری و پنداره است و پنداره

فصل الف با نفع
 فصل الباء و ربت با نفع
 فصل التاء و حدیث با نفع
 فصل الجیم و رتاج با نفع
 فصل الخاء و صخره با نفع
 فصل الدال و تدب با نفع
 فصل الزاء و رساندن با نفع

یک نخل بود فصل اللام لال نام کس ماه شب اول در شنبه بهلال کرده اند و رفته طعامی است و رفته
 معربت با نخل بود ناک بیون بیم بن کسر که از دهن لایق تارلیت با میل نام صاحب گریه
 با ویل نیز گویند نام پسر آدم عید اسلام که بدست قلیل کشته شد هر قلعه فتح و قات مسور باد شاه دوم که ملک
 بسیار داشت و تا ابتدای اسلام تربیت میل با دکان هر دو مفتوح جز صورت متخاف تر سیاه باها را داشت
 بزرگ و هر بنای بزرگ فاسپ بزرگ هر جوان جسم پادشاه و شمت و قوت صاحب فصل المیم هوام
 چنیندگان محرابا نچه طیر غاریابی میفرماید میست چه دانه است نخل بر دل سوام هوام ۱۰۰ و چند گنجشک که در دل
 و خوش طیور سوام ستوران محرابی هم بفتح اللطیف که مشارکت با فایده و بد چون مرکب با کنند یکبار دیگر
 و بعضی غم هر هم سری سخت هم در محرابی هم مقدم در همراه دهم سفوف هم طلب هر دم با غنیمتین نام
 شهری بر و نیز گفتندی و نام مردی فصل النون نون کسر با بریدگی و حزن و فراق که داستان یعنی
 دست راست دهم داستان حزن آواز نگنان بفتح با دکان فارسی کسان و اکثر خلق هم برین طریق
 با نون میخواهند از استاد خود رجوع بکنند علیه سماع است بکنان دهم کسان هرکی دودستان هم سران هم سالیان
 هرمان بفتح یکم و دوم و تله است بحد و در هم عنان صاحب هم سفر و همسرا یون یعنی مبارک نام باد شاه
 و فیروز زاده قفقوزی که داشت شتر زده با یون بود و نام نویت با یون و با من کما با دلت در میان که گویند
 که زمین سخت که باران قبول نکند و محرابی بی و رخت بیون و زن درون اشتر و اسپ زده و دودنه
 مین با کسر شتاب ایکه سیلاب و بگذارد فصل الواو و هوون با فتح تریم دزد و آب و بطنی هر توپای ناری
 هرات شهر است مشهور هزار نون بنشین فصل الها با له خرقه ماه و آفتاب یعنی دوری که بگذرد آفتاب ماه
 باشد و از آفتاب بر و بادن نهاده اند که تبت میست آفتاب تربیت خنجر تو که کرده بر روی خود و با له پسر
 فصل الیا الیا از پیشانی جامه از کسوت در ویشانی بدری و بنامی و گاوی که در مرکز خرمن بنده و
 گویند در گردن و پیکان چرب الیا فصل الالف یکتا یکد و یک لوی جامه و بنی
 از جامه معروف که بنده پیش در پیش بنده و نوداع نام هستریوسف از مادری گردی با تبت ناریت نام هست
 در ولایت ترکان منسوب بخپان یا مات مذون فرطی شب تاریک یعنی شب است و شتم قیل شب یازدهم
 که آفتاب در جوی بود بقایب شمس است آخرین درجه از قوس آن در از ترین شمس تاریک است یا بخت
 کف دست موسی علی بنیاد علیه الصلو و سلام که مجره او بود نگامی که او را هر کسی نمود از خودی شد و در طریقت
 میگشت چون دست راست گردی آرد و بعد بنینده بحال خوش می آید فصل الباء الباء یسوی با فتح
 شاه زبوران که پیش میر المومنین علی کریم الله و جبرائیل آورده بشت با فتح گونه از سنگ یعقوب

فصل اللام

فصل المیم

فصل النون

فصل الواو

فصل الیا

کبک ز نام پیغمبر معروف پدر مرتضی است علی بن ابی طالب و علیهما الصلوٰۃ والسلام و نام مردی صاحب ندرت است بر اجتماع
 بود و صاحب است صاحب قول ایشان یا رب یعنی آفرنده و معنی تعجب و تعجب فصل اول یا قوت
 شکی است منجم و در و کبود و اما شمع از معدنیکو ویش بهای و ندرت جوهر شکند و گداخته گردد که با قوت راتی و دل
 و طبعی وی گرم خشک بدرجه چهارم هر که با خود دارد در طاعون ایمن گردد و نام خطاطی و باستانه کبک معنون
 گفته اند فصل الحیم یا سج ناولی از اسلمه و نیز بکسرین ویم فارسی ایضا یا حجج و دومی قوم با حج
 آن دو گردانند از آن یافت بن فوج علی بن ابی طالب و علیهما الصلوٰۃ والسلام که دو نفرین سیدان عالم ایشان است
 فصل لیل یزوت و زن فر نام شهر است در فارس در دی در سه وقت ساعت یکم یازده
 تواند یزد و جرد و یزد و گروت کلاهدال اول معروف نام پادشاه ایران که تحت ظلم بود و پسری داشت نام او
 بهرام گور آخر الامرا پلکدیش نزد چنانکه مرد نام پس او نویسد و آن که از خوف شیر و به برادر خود غنی شده بود
 بعد از زنی دخت قایل ملک شد خلق او را شریا بخواند نندی چهار سال ملک را ندید از دست امیر المومنین
 عمر و سعد و قاص منهنم شده پیشاپور رفت کسان ما بود که عامل ملک آن بود و در اخته یافتند و گفته اند
 دولت ملک عم با خور سید و این آخین پادشاهان عم بود فصل امر ایا در معروف و مانند و اعانت کنند
 یا که ارت باسان بسیار و تو انگری و دست چپ یا ورت یار دیگر و شیتوان یا قوت بازگیر و اگر
 کات فارسی است آنچه اجنا و تقبایر سیل تحفه مستند کیست با فتح بکسر و تمام و تنها و ناگهان و سر بسر
 و نا پیر سید و رخا ند کسی و آمدن فصل لزا یوزت بنعم دده است معروف که بدان شکا کنند
 هندیش چیت گویند و چنین چنانکه گویند راه یوز دچاه یوز و زرم یوز و در ولایت پایت پاری گویند
 سگ خود را که چون کبک در سواخ خزانده فرستند تا کبک را از سواخ بدر آورند و از نوک گویند و زنگ
 نام این لفظ از برای کرکیتن هم آمده است یوز را بر سر نمیکشد و در ترکی بدر گویند فصل اسین یوش
 نام پیغمبری علی بن ابی طالب و علیهما الصلوٰۃ والسلام ای یوش بن منی و از نذال النون صاحب کحت نیز گویند یا سن نویسی
 فصل الشین یا شت با فتح بزرگ است فصل العین متوجت با فتح وار ویت از بنس کیا
 قبل یوز عان مفت انداز یوز بنرمش لاغیه عطیش جلد آنرا سودا یوز گویند فصل العین یوزت
 بنعم چینی که برگردن گا حفتی و گردنی نهندی جو فصل الفایوسف نام پیغمبری معروف
 علی بن ابی طالب و علیهما الصلوٰۃ والسلام که ام المومنین مریم علیها السلام را بدان تحت میکرد و فصل القات
 یغمان و یغمان کلمه ز یوز و نیز عامه است یلیق با فتح محبات با فتح باس داشتن
 و باس فصل الکات یکا یکتا بنعمت نام شهر است که منسوب بخویاست و نیز پادشاه القور را گویند

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
ار	مشتقات صیغہ ہائے فارسی کا بیان اردو میں۔ مجموعہ لغات عربی۔ یعنی اردو ترجمہ مثنی الارب فی لغات العرب کا جو مجموعہ قاموس وغیرہ مستند لغات عربی زبان کا ہوا از منشی سدا سکھ لال صاحب در چار جلد مطبوعہ خیر۔	میرپ	ہفت قلم۔ لغت تین کاظم کی سات جلد میں بجا بی بڑی نامی کتاب جو خاتمی الدین حیدر بادشاہ او وہ کے حکم سے مولوی قبول محمد نے مرتب کی مطبوعہ شاہ کاغذ خانی و سفید۔
پ	لغات کشوری۔ مؤلف سید تصدق حسین کاغذ سفید۔	۱۲	کتاب لغات عموم المنقعت اردو
پ	ایضاً۔ کاغذ خانی۔	پ	بحر اللغات۔ مؤلفہ و مرتبہ راجہ راجیشور راد صاحب بہادر نایاب لغت اردو و لفظ کے معنی انگریزی و فارسی میں دیے گئے ہیں۔
۹	لغات ناصری۔ ہر قسم کے لغات شریب حروف تہی۔	۸	ایضاً۔ اردو و الفاظ کے معنی فارسی میں۔
۲	الربع عناصر۔ چار زبانوں میں لغات۔ یعنی عربی و فارسی و اردو اور انگریزی مصنفہ مولوی ناصر علی صاحب اردو۔	۶	کریم اللغات۔ فارسی و عربی لغات کا اردو بیان مؤلفہ مولوی کریم صاحب۔
۲	زیر اللغات۔ عربی و فارسی کی تحقیق اردو و سن۔	پ	نقائس اللغات۔ الفاظ اردو کی تشریح زبان فارسی مؤلفہ مولوی اوحمد الدین بلگرامی۔
۲	جامع اللغات۔ عربی و فارسی و اردو کے لغات کا تفسیر اور زمرہ محاورے جکا علم ہر شخص کو ضروری ہے کامل دو جلدوں میں۔	۱۳	امان اللغات۔ مؤلفہ مولوی امان الحق مصادر عربی کے مشتقات کا بیان۔ کاغذ خانی۔
پ		پ	نصیر اللغات۔ ترجمہ اردو و خط اللغات لغات فارسی۔ معین اردو و

فہرست	نام کتاب	فہرست	نام کتاب
۱	نعمت حسین علوی - مجموعۃ الفاظ الادویہ - چار جلدیں	۱	کتب لغات عربی
۲	مع علاج - فرہنگ نصیر - مخزن الادویہ	۲	اساس البلاغۃ منقول از مطبوعہ مصر تصحیح مولوی سید عابد حسین
۳	از حکیم نصیر - انیس المعالجین - از حکیم	۳	جدید الطبع بشیح ذیل - (۱) کاغذ سفید گندہ -
۴	عین الملک شیرازی - اختیار است پدیعی از حکیم علی بن	۴	(۲) کاغذ گلابی - مجمع البحار مصنفہ محمد طاہر قنی لغات
۵	منصور معروف بہ حاجی زین - مخزن الادویہ مع تحفۃ المؤمنین	۵	احادیث دو جلد کامل نہایت صحیح - مفتی الاربہ سنی اللہ از عربی زبان
۶	از حکیم محمد حسین علوی مطبوعہ ۱۹۱۵ء	۶	فارسی ورد و بدل مطبوعہ تعمیر
۷	کتب لغات مخصوص بمفردات	۷	قاموس - از میث فیروز آبادی
۸	طہرہ اکر دو	۸	بجز لغات لغات عرب - معروف کامل
۹	مخزن المفردات - معروف بہ	۹	دو جلد کاغذ سفید گندہ - مجمع قلم
۱۰	جامع الادویہ لغت طب -	۱۰	ایضاً حسب مراتب بالاکاغذ حنائی
۱۱	ترجمہ مخزن الادویہ - تین کامل	۱۱	ایضاً متوسط قلم کاغذ سفید چکنا -
۱۲	کامل جلدین یکجائی مترجمہ حکیم	۱۲	صراح مع فرہنگ قراح معروف
۱۳	محمد نور کریم -	۱۳	مشہور اول منقول از مطبوعہ کلکتہ دو جلد
۱۴	ضروری المطب - از حکیم	۱۴	کاغذ سفید چکنا -
۱۵	مستاب رائے صاحب -	۱۵	ایضاً - کاغذ حنائی -
۱۶	مقالات احسانی - دو اون کے	۱۶	مفتی اللغات - از مولوی
۱۷	نام و خواص ہندی میں -	۱۷	مبداء الرشید الحسینی المدنی -
۱۸	تحقیقات نادرہ طبی از حکیم شہر	۱۸	کتب لغات مخصوص بمفردات
۱۹		۱۹	طب فارسی
۲۰		۲۰	مخزن الادویہ - بشیر محمد از حکیم

CALL No. { ۸۹۱۵۱۳۵ } ACC. No. ۱۲۱۴۵

AUTHOR

TITLE لطائف اللغات و لغات عربیہ

۸۹۱۵۱۳۵ ۱۲۱۴۵

۸۹۱۵۱۳۵ ۱۲۱۴۵

۸۹۱۵۱۳۵ ۱۲۱۴۵

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.